

کتابخانه  
جعفر سلطان القرا  
تبریز ۱۳۶۵ قمری

۱۱



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۸۸۶۳ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجرعه - آئینه های ترجمه جمال الجلاله زاهدی	
مؤلف	۲ - رساله سنن الحقیقه
موضوع	مترجم - محمد ابراهیم بن محمد علی الطبری
شماره ثبت کتاب	۷۹۱۷۹
	۱۱۷۸۱

غنی - فهرست شده  
۹۰۵۰





غلامحسین  
نام کتاب: آینه شاهی  
است: در باب سیرت  
صاحب: اسحاق کاشانی  
انت: ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

کل جمعی که در کتبش زار بر رخ خورشید تابیات حکمتهاست چنانچه عوالم  
جلوه گری نماید و غنچه استیسی که با هزاران نیاز بر سر آید افغان اعصاب  
خفاصه و سوادید بر آید و جلیل شایسته از هزار و چند از تعلیمات متابعه لاجونی  
بنفقه آشنایان به شمار بارگاه خورشید به علیی است که نغض رسوم را باغبان  
بهبوطی و صعودی دو جبهه اظهار خلعت صورتی حروف پست به و خوسان  
معانی متغایر را در غرف عبادات و جمیع شایسته و علیی که جوار بر آید  
معارف حقایق را در غرن سهراب شمر و نظم عارفان کمنون فرموده و مشکلم صاف  
که طایبان حکمت بانی را بای ویجی انتهای و علینا و هنر لای علیا  
بر سر نزل حضور سینه سبحانک اللهم لاحیة ثناء علیک انت کما  
اثبت علی غنضک **نظم** ما را نه صد و صد ثانی تو بودیم صد و ثانی  
تو شری تو بودیم و صلوات نامیات و تسبیحات و انبات تو بود که در کس  
اشبهه مستدین منته دینی فدل و صد گزین او زنگ تاب فریبن او  
ادنی دراز دار حرم ادی الی عبده ما و فی حاضر نصب البس مفاخر حضرت

فی الاول

ای الجبل والاکرام ابوالقاسم محمد مصطفی سید الانام علیه و آله افضل المخلوقه و کل  
اسم ان الله و ملائکته یصلون علی البیت با ایها الذریه اصوا صلوا  
علیکم و سلوا تسلیما و درود نامموده و تحت غیر معدود هدیه پستان  
عرش نشان قدس بنیان سلطان اقلیم ملک و ملکوت و امیر دارالامان  
امر و جبروت و سپه سالار کشور شهادت و ناسوت و قاضی صفه صفای  
مکرم و غیرت در بهوت خلیفه برحق و وقی مطلق الصبغی الاکبر و الفاروق  
الا عظم و النورین و ابو الحسین علی مرتضی و اولاد اجداد و صلوات الله عیم  
ملاء النافین که دامن عصمتشان از غبار مقصیبات بشری بزلال که شری  
و بطهر که قطعه پاکست و استن معرفشان در نهایت دوری از دسترس  
تصد و اولئک علیهم صلوات من نعم و رحمة و اولئک هم المستوفون  
**اما بعد** خانه محبت فخر را با تقصیر متعطل زلال زوال افصال فیوض  
رحمانی محمد ابراهیم بن محمد الطیبه الخراسانی نور الله قلوبها بمهمات  
نوره البهانه بر لوح ضمیر منیر ساکنان سالک شمع عرفان و طایبان مطاب  
ذوق و وجدان مینگار که چون خام الکهار و محققین و زبده الفضلاء و  
المدققین و قدوة الرفاء و اکفایین و خلاصة العلماء و العالین و ضلیقه الفقهاء  
و المحدثین عارف سهرار و جودی و صاحب کما رشودی و محقق حقایق ملکوتی  
و مدقق دقایق ناسوتی عامل بعلم و یقین و محقق نظر و تخمین مولانا و  
مفتدا ما الا میرزا محمد کلا زالت اوارا فادنه مشرفه علی العلماء الاعلا







انگار در دوشیزه من بختها نظر ما سر بلند مرتبه محقق بنی الذکر والا وصف  
و زیور گرفته شده برده نشینان جمله قدرت من بجای و زیور فکر درخشان او پس فقه  
ی فقه حکم نمود از باب شکر گفت با ظهار آن هم چنانکه وارد شده در ائمه اطهار  
که اظهار گفته شکر نیست تا آنکه مغفرت و سیئات نماید بسبب شکر آن  
در اقطاع در رباع عالم و غیر نمودم از اصل رساله به **قال** و از انادات و  
انظار محقق فاضل به **افاده** و از لطافت وجوہات به **اقل** و نامیدم او را  
بجای الی الجالی بواسطه آنکه محل جلوه انوار الهیه و منبع فیضان نبوضات  
لا هو نیه است که متعلق است بمظهر اضواء ربانیه و بجای انوار حقانیه چنانکه کن  
اصل رساله است و وصف کردم انرا بمعجز العقول باخبار آنکه مطرح در  
فضلاء و علماء و مومنین و زاری پیش عقلا و عرفا گردیده و قرار دارم از ابراهیم به دفعه  
بارگاه عرش و شکارگاه پادشاه عالم مجرات و محسوسات لا ذوال کما سوره شریف  
فتحی علیا شکر و منفادوی گردان و جناب اقدس الهی که دشمن و دشمنان و  
بزرگان را و جناب اقدس الهی بنویس مامول و معصود است **ترجم** گوید که  
طریق من در این رساله است که تفسیر بنایم از اصل رساله به **متن** و از کلمات  
فاضل محقق به **افاده** و از لطافت وجوہات مصنف به **شرح** و از وجوہات  
آن به **حاشیه** و از ترجمه هر یک از آنها به **ترجم** و از زواید و لطافت و  
توضیحات متعلقه با آنها به **ترجم** گوید و در ضمن آن برخی از حقایق لایه  
و شطری از دقایق ناموسی و بعضی از مسائل ریاضیه و حکیه که مستفاد از کلمات

ائمه اطهار و اقوال عرفاء ابرار و دست بط از ضعف کلمه کتب ریاضیه است مذکور  
میشود و بحسب مقتضای مقام نه بحسب نشی و رای و اعتقاد و در آن کلام و انوار  
الغضیر و الانعام **متن** قال الحقیقہ الجانی ابو احمد محمد بن عبد النبی  
ابن عبد الصالح الحارثی عنی الله تعالی عن اوائل زکاته و القوائی  
و افاض علیه من شایب جوده البحرانی **ترجم** گوید که مراد بکفر است مرتبت  
و این لفظ بر زبان مبارکش همضا تلفظ یافته و میتوان بود که مراد بی اعتباری  
و بی تعبدی بوده باشد بفرستنده است یا بر و تعبد بر او نیست که آن مرتبت  
فی الله است با صطوح ابرار و ان که منظر مال سالکان و عارفان است و جان  
یا مأخوذ از خجانی است که بمنزله گردن بوده باشد یا مأخوذ از جانی است که بمنز  
چیدن است یعنی انار شکار مغنوبرای چند و کمینش ابراهیم و اسم شریف محمد  
و اسم به شمس عبد الباقی که نیا بوری مولود است و اسم به شمس عبد الصالح که از ابر  
هزاره و خراسان است لیکن مولود شریف خودش در فرخ آباد هند است و نشو و  
در مستقر الفقه ابراهیم است که بر زبان هند را کسر خوانند و در عنوان شایب  
بر لایت عراق عرب شریف آمده و اغلب ولایت ایران دهند و سند و حجتان  
سیاحت گذراننده و با ابراهیم و کمال هر ولایت می است و مصاحبت نموده  
و از هر عاقلی و افراده نموده و تخصیص مرتبت علوم احدث ائمه اطهار و طرق عرفاء  
ابرار و قریب بمثال فکده صغیر و کبر نصیف و تالیف در علوم خود دارد و نگار بارگاه و  
انظار حایب در هر یک از آن کتب در مسائل مسطر است و نیز مدتی بر ریاضیات و



مشغول بوده متعلق از ذرات و متعلق بفضا نکرشته عوالم شود و گشت ف را ببع  
 بصیرت دیده و این خاک رجنی در خدمت آن بزرگوار فیض باب شده و از  
 برکات انفس شریفش مستفیض شده و مراد بفرشته اول و آخر با کمال  
 به و عمر و آخر عمر است بالغ شمس و باطن و با نقصا نه استادی و  
 لغز نه است که فی الحقیقه ثانی نامی اول است و کما هر کس مرتبه اوست که  
 حیات الابرار سیئات المرفین ما خاض مشق از فاض الماء از اسال و  
 شایب جمع مشبه بر وزن انبیه است باریدن مطهرت با جداول اناری  
 که در جواب فکل که بهر برسط روان آب حادث میشود یعنی بریزد جاب انفس  
 الهی بر او از بعد اول جویش که بمشابه سحاب در بایست **بن** بسم الله الرحمن الرحیم  
**بن** که بهر برسط حرف است و متعلق است بمقدر عامی از قبیل انبیه یا  
 ابتدائی و یا بمقدر خاص از قبیل اصف و اکل و اثر ب غیر اینها بحسب مقتضیات  
 مقام دهم مشتق از دهم است که بمعنی علامه و نشانه بوده باشد زیرا که اسما علیه  
 مستیاست و همه اسم همزه وصل است و شان آن نیست که در درج کلام  
 ساقط شود و در کتاب ثابت باشد و در این مقام در کتاب نیز ساقط نموده  
 و عوض آن باء بسط را مطلق ساخته اند و در اینکه الله ما خود از چه خبر است اقول  
 مشکته و نه اسب نشسته از طرق علماء و تریه بظهور رسیده و کما بعضی از مشتمل  
 اشموس سستی در جواب اسم جلوه گرفته پس مختلف گردیده اقول اینها  
 و کمال در تحقیق و تبیین آن همچنانکه عقول و انظار عرفان در حقیقت سستی

و الهجران و عاخر و سرگردان شده و با مجرای انوار احادیث اصحاب عصمت  
 عدهم نفس التخیله هر شیخ چه قول است **اول** آنکه ما خود از راه بیله لا ما بمعنی  
 اختجب در ترفع بوده باشد زیرا که سستی این اسم محجب از بصایر و مرفع از ادراک  
 ظاهر است و حدیث مردی در توحید صدوق ره بنیر اندر اشاره بان باشد  
قال علیه السلام واللّه هو المستوی عن دلت الابصار المحجوب عن الالهام  
والخطرات دوم آنکه ما خود از راه بمنبر خجسته بوده باشد همچنانکه در توحید له معنی  
 الالهیه از راه اوله و در اصول کافیه است الله مشتق از راه و الاله لغتی مالوما  
**سب** آنکه ما خود از راه بمنبر خجسته است همچنانکه شیخ صدوق ره روایت  
 نموده قال اللّه هو المعبود الذی الاله الخلق عن دلت ما نبتة والا حاطة  
 بکفینة و یقول العرب الاله الرجل اذا تخیر فی الشئ و لیحط به علما **چهارم**  
 آنکه ما خود از راه بمنبر خجسته یا فرغ با سکن بوده باشد و بسور بمعانی اشاره است  
 در حدیثی که فرموده اند الله معناه المعبود یا که فی الخلق و یا که الیه الخلق و ظاهر  
 که بالیه بمنبر خجسته زیرا که عقول متجربان در آن ذات و بالیه بمعنی بفرغ الیه  
 او بکنن الیه است زیرا که عباد و ذرعه مینا بنده بسوراد و تقدیر عرفان سکن  
 و مطمئن میشوند بذكر او الا بنکر الله مطمئن القلوب **پنجم** آنکه ما خود از راه  
 بمنبر خجسته بوده باشد همچنانکه فرموده است و الله اذا فرغ الی شئ مما یخیره  
 او یخافه و یطمئن خلف دیگر است در اطلاق لفظ جلالت که یا علم است با آنکه  
 و صفت است و از طریق شواهد و نکات غیر مخرج مذکور است و حق در این مقام



آنست که صفت بوده باشد همچنانکه از این احادیث ظاهر شد که مشتق است  
و نیز ظاهراً است که مشتقی معنی وصفی در او مستتر است علاوه آنکه در جمیع این  
احادیث تعبیر از آن بنمایند بلفظ مشتق در وصف مثل مستور و محجوب  
و معبود و امثال اینها و معنی وصفی هر چه معنی است کلی لیکن از اوصاف  
غالبه است بلکه معنی وصفی آن مخفیست در کفر و زبر که نسبت معنی آن مکرر جمع  
جمیع صفات کمال و چنین فاعله مخفیست در کفر و بآله فاعله و بر این پایه  
و شواهد کشفیه و باین واسطه جاری بجای عالم گردیده پس نقوض بثل کماله  
الا لله و امثال آن منقوع و از درجه اعتبار ساقط میباشد و درین جمله شریفی  
اسرار غیر متناهی و نکات متکثره منقوس است که اشاره بشده از آنها در مظار  
این رساله خواهد شد و یکی از جمله اسرار با مثبت که کماله الا لله که مفید  
ترجیه است و دلالت بنماید بر نفی اخبار و اثبات واحد چهار و افضل از کار آن  
در تصفیه قلوب بتوجه بدو است اخبار تفصیل آنست که هم بلفظ و هم بکسب  
معنی آما بکسب لفظ باعتبار آنکه الا لله هر چه دارد و از ده حرف است  
لیکن بر سواد لفظ الله اشتغال ندارد و آما بکسب معنی باعتبار آنکه علماء تطبیق  
الف را با زاء مرتبه اعمیه گرفته اند و ما را با زاء مرتبه الوهیت معنی همان  
ذات با عاقله صفات و بیان این مطلب تفصیل در ضمن تجلیات مذکور  
خواهد شد و بعد از وضع اول و آخر و حذف مکرر باقی میان کماله پس اول  
و آخر و ال اند بر اثبات ذات و مراتب ذات و کمالات او و باقی نفی

مخفی و پس صرفت که کل ثبوتها لکن لا وجه و در حقیقت جمیع دو صفت  
مشبه اند ما خود از رحمت که بمنزرت قدس است لیکن نظر بانکه زیادتی میباشد  
دلالت بنماید بر زیادتی معانی و حقیقت با زاء رحمه عامه است که رحمت مبدئیه  
و ایجاد از عدم و اظهار از خفاء و ازاده طریقت و رحمتی و سوت کل شئی است  
بهین رحمت و وحیم با زاء رحمت خاصه است که رحمت غنیانه و انشاء وجود  
عارضی و اتصال بوجود حقیقی و از جاء بمبدء و انشی و هدایت به اصابت این  
رحمة موصین و کمالیت تفتن شرح اقول عند اصحاب التعلیف  
للمسلم فی التعلیق من وجوب الباء المستتر فی الالف لکن  
خصوصاً اولاً بلا جلاب الحجاب فانه ساکن ابتدائی مقابل حضرة  
الهُوِیه ترجمه نزد اهل ذوق و عرفان در تطبیق بسمله با زاء عالم سریت  
لطیف و نازک پس وجه اول از آن وجوه آنست که باء بسمله که پوشیده شده است  
بسیب آن الف باعتبار امتناع ظهور الف بر دل پرده حجاب بواسطه آنکه الف  
همیشه ساکن است با زاء حضرت غیب هویت است ترجمه گوید که مراد مصنف  
دام ظلّه آنست که فی الحقیقه لفظ با زاء غیب هویت است که در اینجا اسم است  
و نه رسم و نه لغت است و نه وصف است لیکن چون متعین است لفظ کردن بالف  
مکرر یکبار حرف دیگر شمر آنکه در این مقام در پرده با ظهور نموده فرموده است که با  
در مقابل حضرة غیب هویت است و مناسبت الف با حضرت از وجه بسیار است  
از آنجمله آنکه همچنانکه حضرت نام و فوق التمام است و او را میل داشتینی و حرکت



بجای که اینست الف نیز طالع که و قابل آن نیست و اینجا که تابع حرکت اعدا  
موجود است ممکن است و بر خیزد که سوای اوست تابع آنست همچنین است حرکتی  
که تابع الف است زیرا هر حرکت که با فیه الف است باید منقلب بفتح باشد که اعدا  
حرکت است و مستعد است که با فیه او سوای فتح بوده باشد و اینجا که آن  
حضر ترا بهج مکان نیست و بهج مکان نیز از او فای نیست باعتبار نظر هر  
دو جای اینهم الفین بهج مخفی نیست و در هر حرف نیز هست باعتبار نظر هر دو طبعا  
براسطه آنکه با هر حرفی که ضم شود مخفی الف خارج همان حرف خواهد بود که  
لاخفی علی من له المهاره و اما آنچه در اینست و افواه مشهور و معروفست که مخفی  
آن فضا هم است که اینست با حقیقت **شرح** و هم فی مقابله الا حده  
و اول الالهوت و قد ظهر هنا الاثنینیه الباطنیة فی الباء النانیة  
من الالف **ترجم** و کلمه اسم بازاء مرتبه حضرت احدیه است که ذات ملاحظه  
شده است با وصف و صده و اول مرتبه ضد است زیرا که اسم ذات است  
با ملاحظه جمیع صفات و ظاهر شده در این حفره اثنینی که پنهان در باقی  
که ناشی نموده است از الف **ترجم** گوید که وجه ظهور اثنینیت در این حضرت  
است که احد دلالت مینماید بر ذات و صده این دو چیز است و وجه  
پنهان بودن و در با بهر است که دو عدد است و باز استنطاق  
و وصل میشود و لفظ جدید است و عدد و روح آن در روح مخفیست در حبه  
هم چنانکه حضرت احدیه ناشی از غیب هویت است همچنین با ناشی از لغت

**شرح** و الله فی مقابله نصره الواحدیه و یشتغل الالهوت و الجبروت  
و الجبروت فی مقابله الملكوت و الوحیم فی مقابله الناسوت **ترجم** گوید که کلمه  
بازاء حضرت احدیه است که ذات ملاحظه شده است با جمیع او صاف جدا و صاف  
حقیقت ذات اضافه مثل علم و قدرت و جدا و صاف اضافه محض مثل خالق و  
رازق و از این حقیقت فرموده که بشکل الالهوت که عالم صفات ذاتیه و فعلیه بوده باشد  
و الجبروت که مخصوص عالم صفات فعلت و کلمه راجع بازاء عالم ملکوت است که عالم  
ملک و فرشته بوده باشد و کلمه جبر بازاء عالم ناسوت که عالم شریات و عبادت است  
و چونکه بحکم هر عالم برزخ و مثال که در هر است میان عالم مجردات محض و مادیات  
صرفه داخل بهج یک این نم نموده اند امضف نام ظله و حاشیه فرموده **حاشیه**  
اعلم ان البرزخ و المثال بحسب المعنی ضد راجع تحت الجبروت و لکونه رابطا  
بین الملكوت و الناسوت فانه باعتبار العجز عن الماده الکشفیه بحسب الملكوت  
و باعتبار تلبس الصور و الماده اللطیفه بحسب الناسوت و بحسب القسمة  
ضد راجع تحت الناسوت فیقال للجبر و الناسوت و الناسوت الاخفی  
فخود داخل فیها لا یستعمل فی التفسیر و لا یخرج عن التفسیر **ترجم** بدانند  
عالم برزخ و مثال بحسب یمن و بعضی داخل در تحت جبروت است بواسطه آنکه جبروت  
مشتق از جبر بمنبر است کردن و وصل کردن است میان دو شئی از اقسام مختلفه  
که قابل وصل و التیام باشد و عالم مثال ربط میدهد میان ملکوت که عالم مجردات است  
و ناسوت که عالم شریات است براسطه آنکه باعتبار رتبه و از ماده کشفیه شایسته است



دار و مملکتها و باعتبار آنکه در یکس صورت و ماده لطیفه است شبهه است بمثل عالم است  
و بحسب قیاس و اصل است در تحت ناموت و با نجه کشف میشود و از بر این صبروت  
همه و ناموت ارضی پس عالم برزخ را در صبروت و ناموت است و قسم نمیده  
نبت و خارج نبت از این سه که ذکر کردیم **فصل** و فصل فلک البرزخ  
هو الحاضر بین الشیئین و موقوفات برزخ الی جمیع یعنون و له لا مناسبه  
له بالظرفین لما صح کونه برزخا و واسطه بین الطرفين فمن اختلف اطلاق  
الربانین عند لیسر عنه فتارة یقولون البرزخ ویراد فیه الجبروت و  
یعنون به عوالم النبی و الوسایط عالیها و سافلها و تارة یقولون برزخ  
البرزخ و البرزخیه الکبری و الجبروت الا علی و یعنون به عالم الصفات  
الاضافیه اللفظیه سیما عالم الشیئ و تارة یدرجونه تحت اللاهوت و یکسبون  
عنه عند التبیین باللاهوت من حیث کونه صفة مع قطع النظر عن محال  
الاضافیه و تارة یقولون عالم البرزخ و عالم المثال و الجبروت الاسفل  
و یعنون به الواسطه بین المملکات و الناسوت و قد یسمون المملکات و  
الغیب و یدخلون الجبروت الاسفل تحت لکونه علیا من الخواص الظاهره  
و باطن المادیات لکن فیما فی المقسم البرهانی فاحس بکون المثال من  
الناسوت و المملکات و الشهاده و الاحادیث المعصومیه یؤید هذا  
لقول لکون اهل من با کلون و یستویون و یجیدون و هم مکتفون  
بطایعة الانبیاء المعصومین و لم یزراع و یساین و ملان و اسوا

و معالقات و جماعات کما هو مشهور عند من فتح الله بصره و یبصره و له  
قلب الی السمع و هو شهود بین الاحادیث فلا یبحث علی من اطلق  
الجبروت و ادرج تحت المثال و لا علی من اطلق اللاهوت و استعمله  
لجبروت الا علی و لا علی من قال المملکات و ادرج فیه الجبروت و الاسفل و  
لا علی من حقق المملکات و الشهود و الناسوت و ادرج فیه البرزخ الا دنی  
ذلك لاختلاف العبادات و الله علم الحقائق **ترجمه** تفصیلا بر اینها  
که برزخ بحسب لغت و در وسط میان دو شئی است کما قال غریب فی نقل و من در این  
برزخ الی یوم یبعثون یعنی از عقب اموات و وسط است میان دنیا و عقبی بازوری که  
زنده که زنده شوند و اگر نبوده باشد مناسبتی از بر این آن حاضر نیست بر سر آرد  
طرف صحیح نیست بودنش برزخ و وسط بین الطرفين پس از این که معنی برزخ و وسط است  
بر شرط مناسبت بین الطرفين فکشف شده است اطلاق علماء ربانی در نزد تعبیر از آن  
برزخ پس و فیه میگویند برزخ و قرار میدهند او را مرادف با جبروت و قصد میکنند  
از آن عوالم نسب و سابط من الشیئین و خواه عالم اشع و خواه عالم افسر و مرتبه  
دیگر میگویند و برزخ برزخ و برزخیه کبری و جبروت اشع و اراده میکنند از آن عالم  
صفات اضافیه و خصوصیه مرتبه شریفه و مرتبه دیگر داخل می سازند و آن را  
در تحت لاهوت و اکثفا میکنند از آن نزد تعبیر لاهوت بحد خط بودن ادعای صفة  
با قطع نظر از الفاظ اضافیه و مرتبه میگویند عالم برزخ و عالم المثال و جبروت اسفل  
و قصد میکنند بان واسطه میان عالم مملکات و ناموت را که هر تقیم میدهند



عالم ملکوت غیبی و مندرج میانند در تحت آن جبروت اسفند را و اسطر بود  
جبروت اسفند غیبی از حواس اسطر هره و بواسطه بودنش باطن و صمدی است  
کشیف و تقسیم بر مانده عالم است با آنکه عالم مثال از جو عالم ناسوت و ملک و  
شهادت و احادیث ائمه معصومین مؤید این قولست با اعتبار آنکه در  
که اهل این عالم اکبر و شرب مزینانیه و عبادت الهی میکنند و تکلف و طاعت  
پنجم آن و صفات آن در برابر ایشان نمر حیا و باخدا و بازارها و معاشرت  
و جماعات است اینجا که انبیا و مشهور و مشرف است از تتبع احادیث نزد  
که که دیده بصیرت او مفتوح بوده باشد و از بر او قلبی باشد یا کوشش  
شوائی پس از این تحقیق ظاهر شده که بعضی نیست بر کسی که اطلاق نایب جبروت  
و مندرج سازد در تحت آن مثال را بواسطه آنکه جبروت بمعنی مطلق و اسطر یعنی  
اشیائی استوار شده و هم چنین بعضی نیست بر کسی که اطلاق نایب لاهوت را  
و از آنکه جبروت سازد بواسطه آنکه لاهوت شامل صفات اضافیه نیز است  
و نه بر کسی که اطلاق نایب ملکوت را و مندرج سازد در آن جبروت اسفند را بواسطه  
آنکه آن نیز غایب از حواس است مشتمل بر ملکوت و نه بر کسی که تحقیق نایب عالم  
ملکوت و شهود ناسوت و در خارج از در آن نیز ادنی را عدم درود  
بحث بر این طوایف و فرق مختلفه با وجود اقوال مباینه با اعتبار آن است  
که این اختلاف کسب لفظ است نه بحسب مندرج الهی و الحسنات و الصواب **نیز**  
گوید که بعضی از احادیث عالم شهادت و میان حقیقت بودن آن عالم از جو عالم

و شهادت و تحقیقات دیگر مستغرق باقی مقام است در تنجی اول که خواسته  
**شرح** قالنا سوف سطوی فی الملكوت وهو فی الجبروت وهو فی  
اللاهوت وهو فی غیب الغیوب که دخول الیه تحت الرحمن لانه  
اسم عام بمظاهر عامه و دخول الیه تحت الله و دخول تحت الاسم  
الیهام و دخول تحت باء البد و **نیز** گوید که چونکه هر عالمی مندرج بر سر  
و هر یکی مندرج در عالمی بود و شرف عالم از شوب حلول و شیب میباشد  
که قال العارف الرومی چونکه صده آمد نمودیم پیش است لانه امضی فرست  
که عالم ناسوت و شهادت پیچیده شده است در عالم ملکوت و عالم ملکوت  
در عالم جبروت و جبروت در حضرت لاهوت و لاهوت در حضرت غیب  
مطلق مشتمل بر جبروت و جبروت در تحت رحمت زیرا که رحمت است که اطلاق بر کل  
و واجب هر دو میشود و لیکن رحمت رحیمیه که عبارتست از هدایت خاصه که بمنزله فیض  
بمطلوب است اختصاص دارد بمطابق هر چند که مؤمنین و مومنین بوده باشند  
بجمله رحمتی با اعتبار آنکه آن هر چند اطلاق بر غیر واجب نمیشود و اسم است مخصوص  
بمذکر لکن رحمت رحمانیه که رحمت مبدئیه و ایجاد از عدم و اظهار از خفا و هدایت که اراده  
طریقت مخصوص بغیر درون فرد نیست بلکه فرا گرفته است هر موجود را  
خواه اعلا خواه ادنی خواه کوچک خواه بزرگ خواه و ضعیف خواه و شریف و  
خواه کشف خواه و لطیف خواه مؤمن خواه و کافر خواه که فرموده رحمت رحمت  
کل شیء پس مظهر رحمت مندرج در تحت مظهر رحمت باشد و رحمت مندرج در تحت



الله است زیرا که الله موضوع است بازاء ذاتی که مستجمع صفات کمالیه  
 بوده باشد چنانچه مرعی نیز خواهد بود و الله در آخر در تحت اسم مبهم است  
 زیرا که لفظ اسم اطلاق بر آن و غیر آن میشود و هم در تحت باء ابتداء و غیر  
 و وجه دخول اسم در تحت باء ابتداء به و اختیار است یکی باعتبار قواعد عربیت  
 و لفظت که باء حرف جر بر سر هر در و آخر شده و دیگر باعتبار قواعد عرفان  
 و معنی نشو و کثرت از وجه است زیرا که باء بازاء غیبیه است که وجود بشرط  
 لا است و هم نظر با بهامی که دارد بمنزله وجود منبسط است و الله الرحمن الرحیم  
 نظر مبتنی که در الله بازاء وجودات مستفادات خاصه اند پس همچنانکه وجودات  
 خاصه در تحت وجود منبسط اند و ناشی از آنند همچنین وجود منبسط که بازاء است  
 در تحت غیبیه که بازاء با است مندرج و در آخر خواهد بود فخر **شرح**  
 و من وجه لها عشر حركات **۱** کسرة الباء **۲** کسرة الميم **۳** فتح اللام  
**۴** کسرة الهاء **۵** فتح الراء **۶** کسرة النون **۷** فتح الراء  
 الرحيم **۸** کسرة الاء **۹** کسرة الميم و کل لها عشر حروف غیبی  
 ممکنون فی مقابلة العقول الحشرة و مراتب الوجود باطن و الظواهر  
 الحشرة ظاهرا **نجم** طریقه دوم از طرق تطبیق آنکه از بر سر سده حرکت  
 کسرة باء است **۱** کسرة ميم **۲** فتح لام الله است **۳** کسرة هاء است  
 فتح راء مرعی است **۴** فتح ميم است **۵** کسرة نون است **۶** فتح راء رحیم  
**۷** کسرة هاء است **۸** کسرة ميم است و همچنین از بر سر سده حرف غیر

مکر است و این حرکت و در حرف بازاء عقول که کانه و بازاء مرئوب و وجودات  
 بحسب باطن و بازاء معقولات و کانه است بحسب ظاهر **نجم** گوید که حرف  
 بسده نوزده حرف است ده حرف از آن غیر مکرر و نه حرف از آن مکرر و حرف  
 مکرر بمناسبت ظلال و مستبسات غیر منکوره اند چنانچه اندک نشو از ظلال عقول  
 بر سر سده اند و این یکی از معانی خلق و از غیبش اسما نه است از دغان زیرا  
 که حقیر که حاضر عرش علم است بمناسبت است در عالم خود و ایه شریفه و کان  
 عرشه علی الماء نیز بر اینمبنی اشاره فرماست دیگر بدانکه چون متالیهن در  
 الوجوه را واحد من جمیع الجهات و الحیثیات میدانند و هیچ قسم از فم تجزئی  
 بر او را نمیدارند و نیز میکنند که از واحد من جمیع الجهات هدف برانست  
 صدور امور متکثره مکرر بر تفسیر باب بشرط پس لازم آید از این دو مقدمه  
 آنکه از وجب صادر نشود و اولاً و بالذات بدون شرط و سبب از سلسله ممکنات  
 مکرر شئی واحد در آن را عین اول میکند و همچنین چنانچه نبوده که اول  
 ما خلق الله العقل و غیر نظر بانکه واحد من جمیع الجهات نیست و در آن اعتبار  
 مختلفه تصور میتوان کرد مثلاً حیثیت علم مبدء و در جواب و حیثیت تحقق و نقل  
 ذات خود و حیثیت با هیئت و امکان ذاتی پس عین اول را باعتبار حیثیت  
 اول شرط ایجاب عین دوم و باعتبار حیثیت دوم شرط ایجاب نفس اول  
 و باعتبار سیم شرط ایجاب ذلک اول که عرش جسمانیت نمود و این مذمب  
 محقق از حکماست مطابق مذمب کمالین اولیا که واجب الوجود است



عقل اول عقول دوم نفس اول و ثانی و ثالث و رابع و این طریقی است  
از آنکه مشهور میان جمیع مذکر است که هر یک از عقول عالیست فاعلی عقول  
ثانیست و هم چنین بوسیله جرات عقول دوم عقول سیم و نفس دوم و ثانی  
دوم تا آنکه بوسیله جرات عقول سیم و نفس سیم و ثانی و سیم و سیم و سیم  
عقل دوم که عقول اول که به کلیات عناصر عالم کون و فاعل موجود است  
کما قرنی که مبینا و مفصل پس از این میان ظاهر است که کما فی الدین به عقول  
تایید در سلسله طولی و هم چنین مراتب و جوهر منقسم به قسم است بجز سلسله  
طولی و ان منقسم به سلسله یکی سلسله بی و نزولی که ببط خارجیه اند  
و ان سلسله شش مرتبه است ۱ مرتبه عقول محضه که از عقول اند  
قبول این مذکور شد و شرف در این مرتبه عقول اول است ۲ مرتبه نفوس متعارفه که  
جواهر عاقله و از آن مدبره اند و شرف در این مرتبه نفس اول است که متعلق است به  
جسم که انفس که اعظم و شرف با بدن انفس است ۳ مرتبه نفوس علایه ۴  
نفس که صور نوعیه جوامع انفس و کواکب این و همچنین صور نوعیه بساط کلیات  
عناصر است ۵ مرتبه صور در جبریه عبارت از جوهر منقسم در طول و عرض و عمق است  
۶ مرتبه هیولیات عوالم از حیوان تا فلک الافلاک تا هیولای عناصر عالم کون و فاعل  
با این مرتبه عقول مشهور و سلسله نفوس نزولی و در این مرتبه هر متقدمی اثرش بر متاخر  
و مرتبه سلسله عودی نیز منقسم بر پنج قسم است ۱ مرتبه جسم مطلق و اجسام نوعیه بط  
نفس و عنصر ۲ مرتبه اجسام مرکبه که از ترکیب عناصر حاصل مرتبه شش بعدی است

۳ مرتبه نباتی و صور نوعیه و نفوس نباتیه حیوان و صور نوعیه و نفوس حیوانات  
۵ نوع نبات و نفوس ناطقه مجرد و نباتیه که جواهر عاقله اند و در این مرتبه هر متاخری  
اثرش بر متقدم است ۶ چنانکه نفس که بنابر مرتبه کمال رسیه در سلسله عودی بازاء  
عقل اول است در سلسله و در این میان ظاهر است که مراتب کلیات وجود نیز  
در مرتبه است و هم چنان عالی که محمول بر مائت خود میشود و ذاتی مادون  
هسته منقسمه مقوله ۱ جوهر ۲ کم ۳ کیفیت این ۴ مبی ۵ صفات ۶ وضع ۷  
فعل ۸ انفعال ۹ ملک و در این شمر شش مقولات عشره موجود است و ان  
نست **شمر** بعد از این روش در این مرتبه خفیه بود که پس از این فاعل  
خود بر کیفیت و این مذکور است ۱ جوهر ۲ کم ۳ کیفیت و بعد از این فاعل  
سینه و اما مذکور شد و نور حرکت را مقوله عینه گرفته اند و اختیار مصنف  
در این ظاهر است و بعد از این تقویم بان میفرماید پس ظاهر است که بنابر  
مسطه مقولات عرض بنهانی و قسم است پس هر کاه شناختی که مذکور شد  
بدان حروف ده کانه بسلسله بازاء عقول عشره و مرتبه وجود ده گونه میباشد  
و حرکات ده کانه بازاء مقولات عشره عرض میباشد بلکه حروف ده کانه  
عقلی بازاء عقول عشره و حروف ده کانه مکتوبه بازاء مراتب وجود بواسطه  
آنکه اینها حروف مستقل بذات خود اند عقول عشره و مراتب وجود نیز  
مستقل بالذات اند و هم چنانکه حرکات قائم بحروف متشاه ظهور و خفیه  
اینهمه اعراض قائم بکرام متشاه ظهور و جواهر اند و هم چنانکه ظهور و خفیه بواسطه

کورت  
کورت



حرکات است لیکن وجوهی نسبت بوجوه لغز آنها ظاهر است هر چند  
 بدون حرکت بوده باشد همچنین مرتب وجوه نسبت بعقول امور بی اثره منتظم  
شرح و فی خلوص کافها عن الضم سر اللفظ فان البسلة فی بدو الکتاب  
 المنزل فی مقام الفتح والبسط فی قوس المنزل فاما ان الضم والرفع  
 فیها نصب المعولات کذلک فی ذلک وحصر فحایها فی الاربع  
 و کسرها فی الت لثنا به المعولات کذلک نرم در ذلک بودن حرکات  
 بسله از غیره سریت لطیفه از تطبیق ان بر عوالم زیرا که بسله دو اینه و قران  
 کریم است که فاعل شده در مقام کثرتش و انبساط و فیض وجود در قوس نزول  
 پس نهان شده از انچه ضم و رفع را در مقابل بسله نصبی و مقولات عشره مثل  
 حرکات در انکه در قوس نزول واقع شده اند در مقام کثرتش و انبساط  
 وجود محصور بودن فحای بسله در چهار کسره یا در شش بسله است که چهار مقوله  
 از مقولات ده که نه عرض مشابه یکدیگرند و شش مقوله برافه نیز مشابه یکدیگرند  
نرم گوید که چون فاعل دلالت بر انقباض و منغص شدن یکدیگر میکنند مناسب  
 فتح و انبساط نیست و چون در رفع دلالت بر تنوع و صعود و تناید مناسب نزول و بسط  
 نیست بلکه ضم و رفع مناسب بقوس صعود و یکدست با حدیث و معاد دارد و اما آنکه  
 بسله و مقولات عشره در مقام فتح و انبساط طنه بواسطه است که در قوس نزول واقع  
 شده اند و در ان قوس صعود کثرت از وحدت است و هر چه کثرت زیاد میشود فتح و انبساط  
 در نزول است و اما وجه ثابته مقولات چهار که که کم و کیف و حرکات و این است ان

که وجود ان مقولات مجرد اضافه و نسبت بغیر نیست نه از باره فتح که اقرار و اعدل  
 حرکات است فرار داده شده بخلاف ستره برانی که اضافه و وضع و منی و لغز و انفعال  
 و ملک است که وجودات آنها محض اضافه و نسبت است و وجود اضافی و وجودی است  
 پس بازه کسره فرار داده شده لیکن وجه ثانی است زیرا که مقوله این یک  
 مقوله حرکت مناسب صنف دوم است نه اول همچنانکه از لغز و لغز هر یک از آنها ظاهر  
 میشود و اینها بعد از این بر سبب جمال بیان خواهم نمود شرح و فی وجه  
 فصولی الکتاب بیضه ۱ جم ۲ الله ۱۱ لوع ۱۱ عن ۱۱ لور ۱۱ جم و کذا  
 حروفها المتکررة فی مطابقة اطباق الافلاك فی واحدة تفضل بفتح  
 کذلک و وجدت بواسطه العشره الغير المتکررة کما وجدنا الافلاك  
 بواسطه العقول العشره هنالك نرم طریقه سیم که فصول بسله بحسب کتاب  
 این فصول و حروف و کلمات که متفصلند در کتاب نه فصل است ۱ جم ۲  
 لله ۱۱ لور ۱۱ عن ۱۱ لور ۱۱ جم و این نه فصل بسله و همچنین نه حرف  
 کبریا ان مطابق بانه کثرت بواسطه آنکه بسله شئی واحد است که متفصل شده است  
 نه فصل همچنانکه افلاک نه که نه شخص واحد است و متفصل شده است بافلاک  
 نه که نه و این نه حرف مکرر یافته شده است بواسطه دو حرف غیر مکرر بسله  
 همچنانکه یافته شده افلاک بواسطه عقول عشره در ان عالم یعنی در عالم افان نرم  
 و من وجه حروف هم الله سبعه فی مقابلة الکواکب السبعة السیارة  
 و ایام الاسبوع و حروف الحروف السبعة فی مقابلة البروج



والشهور والساعات ولبطليم الله في قوله عن الرحم اثنا عشر في  
مقالة مير الميراثات السبعة في زوجها الاثني عشر واما الاسبوع  
في الشهر **ترجم** او چه چهارم باز وجه تطهين انكه حرف سيم الله هفت  
 حرفت بازاء كو كه هفتگان بهار حرکت كننده در روز هفت و حرف  
 الرحم الرحم دوازده حرفت بازاء دوازده بروج فلك دوازده ماه و دوازده  
 ساعت بنشاند و مير نمودن جسم الله الرحمن الرحيم كه دوازده حرفت بازاء  
 سیر و حرکت كردن كو كه هفتگان بهار بروج دوازده كانه و بازاء حرکت كردن  
 ايام هفته در ماه **ترجم** گوید كه كو كه هفتگان از كثره بحدیست كه احصاء آنها  
 متعذر است و انما فلك كه حكما در احصاء كرده اند و مواضع و مواضع آنها  
 تعیین كرده اند كه بر رسی و دو ستاره است و هفت از آنها را ستاره گویند و دیگر  
 است و پنج ستاره را ثوابت نامند و چه انكه آنها ثوابت میگویند است كه متغیر  
 احساس حرکت آنها را كرده اند با بساط بطور حرکت آنهاست با اخبار ثبات و ضار  
 آنهاست با بلكه بكنای سادات كه اوضاع آنها با بلكه مختلف میشود و حرکت آنها  
 سریع است احساس حرکت آنها را ندانند و نموده اند و ثوابت نام بر فلك هستند  
 كه از ادرش كمر میخوانند و ازین كو كه چهارده است صورت توهم كرده اند و  
 نقایص آنها بعد از این اند كه خود بدست و اما كو كه ستاره ۱ از است در  
 فلك اول مذكور است ۲ عطارد در فلك دوم ۳ زهره در فلك سیم ۴ شمس  
 در فلك چهارم ۵ مریخ در فلك پنجم ۶ مشتری در فلك ششم ۷ زحل در فلك

پنجم دیگر باند دوزخ فلك ابسیه و شخص قسم كرده اند و هر كس در فلك خواند  
 و مرتبه دیگر از ارباب دوزخ قسم متساوی شست كرده اند و هر كس را بر فلك  
 پس هر حرفی درجه خواهد بود و هر يك از این قسم دوازده كانه را مسمی باقی  
 كرده اند كه در فلك منوهم شده است پس قسم اول از این قسم را چون  
 در وقت تسمیه بازاء عملی بوده از ارباب فلك خواند و همچنین قسم دوم را بازاء ثوابت  
 بوده فلك خواند و همچنین قسم سیم را جزاء و چهارم را سرطان و پنجم را اسد  
 و ششم را سنبله و هفتم را میزان و هشتم را عقرب و نهم را قوس و دهم را  
 جد و یازدهم را دلو و دوازدهم را حوت و نقایص آنها بعد از این مذكور  
 خواهد شد و دیگر كو كه در این بروج مختلف است زیرا كه هر قریب به بیت  
 هفت روز و غنی و عطارد و زهره قریب يك سال شمس در يك سال و مریخ  
 قریب به دو سال و مشتری قریب به دوازده سال و زحل نزدیک سی سال این  
 بروج را قطع مینمایند و دوازده ماه كه اول این محرم است و آخران ذی حجه  
 در میانها عام مشهور است و ساعات منقسم بدو قسم است منوی و مریخ زیرا كه  
 اگر شبانه روز را به بیت چهار قسم متساوی قسمت كنند آنها را ساعات منوی خوانند  
 و لا محاله اگر هر قسم بازاء درجه فلك باشد و عدد ساعات روز در شب  
 بدر از روز و كوتاه تر است و در فلك منوی و بلكه همیشه هر يك دوازده ساعت است  
 و لیکن اجزاء آن از بازاء زیاد و كم نمیشود بدر از روز و كوتاه تر است و در فلك  
 از ساعات ساعات معوجه است كه همیشه روز دوازده ساعت است و شب



در درجه عن شرح و من وجه لنا اربع نقطه في مقابله العناصر الاربع  
 نقطة النار ونقطة الهواء ونقطة الماء ونقطة الزايب في مقابله  
 الطبايع والفصول والاختلاط ايضا **ترجم** و به پنج از انوجه اند از بر سر سبله  
 چهار نقطه است بازاء عناصر چهارگانه نقطه آتش نقطه باد نقطه آب نقطه خاک و  
 بازاء کیفیات چهارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است  
 و بازاء چهار فصل که بهار و تابستان و پاییز و زمستان بازاء چهار خلط  
 نیز که صفراء و خون و بلغم و سودا بوده باشد **ترجم** گوید که فصلی از این فصول  
 و همچنین هر قطبی از این افلاک بر فراز عنصر از عناصر اربع بسیار تقصیر  
 آن است بهار و خون گرم و تر است بر طبیعت هوا که آن نیز گرم و تر است  
 و تابستان و صفرا گرم و خشک است بر طبیعت آتش و پاییز و بلغم سرد و تر است  
 بر طبیعت آب و زمستان و سودا سرد و خشک است بر طبیعت خاک و در  
 تطبیق این چهار نقطه با چهار عنصر سبب لطیف دلان است که چون کره آتش  
 که خفیف مطلق و فوق همه است بازاء نقطه باد است که در ادل واقع  
 شده است و کره هوا که خفیف مضاف و بعد از کره آتش است بازاء نقطه زمین  
 که مرتبه دوم است واقع شده و کره آب و زمین که تقصیر مضاف و تقصیر  
 مطلق اند و هر یک که نام نیند بکله بمنزله کره و آمده اند بازاء دو نقطه  
 و حیم واقع شده اند که آن دو نیز هم منقسم و بمنزله شئی واحد است  
**شرح** و من وجه لها ثلث فشد بدانت في مقابله المواليد الثلث

**ترجم** و به ششم از انوجه اند از بر سر سبله فشد بدانت في مقابله المواليد الثلث  
 و الحیم بازاء موالید سه گانه است که جماد و نبات و حیوان بوده باشد  
**ترجم** گوید که چون نشاید در موضعیت که چند خبر بهم فهم و در کتب شده باشد  
 پس در تطبیق آن با موالید حالت مناسب دارد و بجهت آنکه موالید نیز از انضمام  
 عناصر و ترکیباتشان با یکدیگر میسر شود و وجه انضمام مرکبات در این قسم  
 بواسطه است که صورت نوعی که افاضه بر مرکب می شود یا نشاء نمودار درید  
 است یا نه دوم جماد است و اول یا نشاء حر حرکت است یا نه دوم نبات است  
 و اول حیوان و اقرب جمادات نباتات مرکب است و بعضی فانی می شود  
 و اقرب نباتات حیوان درختان است زیرا که بنجر به رسیده است که نمک در  
 میوه می نشت نباید هر که اقرب یکدیگر باشند و بدون تا پیرا داده اند از یکدیگر  
 نیند و با وجود غرق شدن سرخند و بریده شدن سران خشک میشود و صد  
 ان عنکم الفخلة شایسته است و هر یک از این قسم سه گانه و انواع مختلفه  
 و افراد متکثره است که حصاه آنها را غیر از مقدم الغیوب نکرده است و جمیع  
 گفته اند که انواع حیوان هزار چهار و صد عدد است هشتصد بحر و ششصد  
 بر و الله اعلم **شرح** و من وجه لها الفان مقصودان لا بعدان  
 فی العدد الف وسط الله والف وسط الرحمن بمنزلة اللیل والنهار  
**ترجم** طریق هفتم از انوجه اند از بر سر سبله و الف گفته اند است که شمرده  
 نمیشوند در عدد یکی از ان و الف الف وسط الله است که نوشته شده و در یکی



الف وسط و حین که آن هم مکتوب به نیست و این دو حرف بازاء شب در در اند  
شرح و من وجه لها ثلثه سکون بمنزلة الثلث ای الابعاد الثلاثة  
 بل الوجوه الثلاثة ایض وجه للثلاثی و وجه لا یس بالعللة و وجه الجمع  
ترجم طریق هشتم از نظر آنکه از بر سر سیم سکون است سکون **س** بسم سکون  
**ح** و حین و سکون **ی** و حیم بمشابه شبیه یعنی طول و عرض و عمق مگر بازاء  
 سه در نیز یکی و جنبستی ذاتیت دوم و در هست شدن بعلت سیم و در جمع  
 میان جنبستی ذاتی و هست شدن بعینه **ترجم** گوید که وجه ثلثه لوازم مطلق گفتن  
 چه مجرد و چه مادی بخلاف ثلث که مختصی دارد بمادیات شرح و من وجه  
 حرفضا المتکونه حجة عشر باذات ثمانية عشر الف عالم و الکلون الجامع  
 الاکشان و قد سبق به الحادف الاندلسی ترجم طریق نهم آنکه حرف و  
 مکتوب بسمه نوزده حرف است بازاء هجده هزار عالم و وجود جامع است تا که جامع  
 جمیع اینها باشد و این وجه را پیش ازین یکی الدین اعرابه اندلسی ذکر کرده  
ترجم گوید که وجود این دافع عوالم است لیکن باعتبار آنکه وجودیت جمیع  
 جمیع بحالی وجودی و انموزی جائز مگر بر تبا فانی از اندر متعابر عوالم اخذ نموده  
 و عالم عمده گرفته اند شرح و من وجه لها عشر حركات و اربع نقاط و  
 ثلث کشد یلذات و ثلث سکانات و سبعة حروف مطويات الف  
 الاکسم الف الله ۳ لام اول الله ۴ الف الحین ۵ لامه ۶ الف الحیم ۷  
 لامه و صورتها الجامعة فخی ثمانية عشر و ن بازاء المنازل القمریة

کل شیء فيه معنى کل شیء ترجم طریق دهم از آن طریق آنکه از بر سر سیم ده  
 حرکت است و چهار نقطه و سه نشید و سه سکون و هفت حرف که مطوی  
 و هجده شده است در سیم ۱ از آن هفت حرف الف هم است ۲ الف الله ۳ لام  
 اول الله ۴ الف الرحمن ۵ لام ۶ الف الرحیم ۷ لام ۸ و یکی دیگر صوره سیم  
 من اوله الى اخره پس این نه کلمات است و هشت عدد است بازاء منازل  
 است هشتگانه قمر پس چیز در آن معنی هر چیز است ترجم گوید که چون هشت  
 مطوی فی الجوه خلاء است در صدد تعداد برآمده و مختلفه بواقی علاوه آنکه  
 سر از بخلاف هفتگانه قمر از این در ضمن وجوه است مذکور شده و در دیگر آنکه  
 دوره تفکیر است هشت قسم متاخر و هشت کرده اند ابنه از اول حله چیزی  
 منزلیت از منازل قمر که هر روز در یک منزل از این منازل است تقریباً و چون  
 بر دج جائز گذشت و دوازده است منازل است و هشت پس حصه هر روز منزل  
 و غنی باشد و اسما منازل از کوکبی گرفته اند که در وقت تقسیم حرات باین منزل  
 داشته باشد و نیز را جائز ندارند اول از این منازل ۱ شرفین است و آن دو  
 ستاره روشن است بر دوش خمر معقده بکبر راع ۲ بطین است و آن ستاره  
 بر شکر شش خورد بر طبق خمر ۳ ثبات است که در نزد عوام مشهور به پردی است  
 و آن شش ستاره است نزدیک یکدیگر و بعضی هفت نیز گفته اند ۴ دربان است و آن  
 ستاره است روشن از انقده اول که بر سر خمر آید با چهار کوکب بزرگ نامرکیزه هفت  
 و علاوه آن که کوکب خمر است منقسم یکدیگر مانده سه نقطه سر شین ۶ هنوز است



و آن دو ستاره است بر نحو صورت جوا در ج زبشال بقعه ۷ ذراع بود  
 و علامت آن دو ستاره است که بمنزله سر هر یک از توایین باشد ۸ نمره بود  
 و علامت آن دو ستاره است در صورت سرطانی ۹ طرف بود و علامت آن  
 دو ستاره است که بعد میان ایشان مقدار یکبار بود ۱۰ جبهه بود و علامت  
 آن چهار کوکب است بر خط معوج بر گردن سینه ۱۱ زبره است و علامت  
 آن دو ستاره است بر مؤخر صورت ۱۲ صرفه است و علامت آن  
 ستاره است روشن بر زنب ۱۳ عوا بود و علامت پنج ستاره است  
 بر شفر ۱۴ ساکت است و علامت آن یک ستاره است بر کف دست چپ  
 عذرا و انرا سکه اعزل خوانند ۱۵ غفر بود و علامت آن ستاره است بر خط  
 مقوس بر دامن عذرا از پس سکه اعزل ۱۶ زبانه بود و علامت آن دو ستاره  
 بر دو کف میزان یکی را که در طرف جنوب است کف جنوب و آن دیگر را کف شمال گویند  
 ۱۷ یکبار است و علامت آن ستاره است در جنوب شمال کشیده بر خط  
 معوج ۱۸ قلب است و علامت آن ستاره است سرخ رنگ با دو ستاره دیگر  
 از دو جانب آن ۱۹ شوله است و علامت آن دو ستاره است که مابین یک  
 شبر بود و در پیش عقرب ۲۰ نایم بود و علامت آن ستاره متفرقه  
 است بر جرد و حواله آن از صورت رانی ۲۱ بلده است و آن فضا است  
 مابین نایم و ذراع که در آن پنج ستاره است ۲۲ ذراع است و آن  
 دو ستاره است بر دوش جرد و بعد پنهان مقدار یک کرا باشد و ستاره

که در میان این دو کوکب است از ان شاه المذبح گویند ۲۳ طبع است و  
 علامت آن دو ستاره است بر دوش صاحب صورت ساکت الما ۲۴ ستاره دیگر  
 در میان ایشان باشد و انرا مبلغ گویند ۲۵ سود بود و علامت آن  
 دو ستاره بود بمقدار بعد بجزاع ۲۶ خیمه بود و علامت آن چهار کوکب بود بر کف  
 دست راست ساکت الما ۲۷ مقدم بود و علامت آن دو ستاره است که شکب  
 الفرس و بن الفرس باشد ۲۸ مؤخر بود و علامت آن نیز دو ستاره است  
 که جبارة از جامع الفرس و سره الفرس باشد ۲۹ رشا بود و علامت آن  
 ستاره است روشن بر سرخ بر شکم حوت **شرح** و من وجه جردتها  
 التي تكوت بمخلف التكرار خمسة بمنزلة الجواهر الخمسة العقل والنفس  
 والقبول والصورة والجسم **ترجمه** وجه بازدم از انوجه است که فرد  
 نمکانه مکرره که در سینه واقع شده هرگاه مکررات این نه حرف را حذف  
 نمایند بمنزله است پنجگانه جواهر که عقول و نفس و قبولی و صورت و جسم است  
**ترجمه** گویند که حروف مکرره آن سه لام و دو الف و دو میم و یک لایم یک  
 حاست پس چون دو لام و یک الف و یک میم را که مکرراتند حذف نمایند پنج  
 باقی میماند و آن لام و الف و میم و دو حاست و وجه انحصار جواهر  
 در این پنج قسم است که جوهر یا محتاج است مایه یا محتاج نیست دوم  
 منحصر است بدو قسم باعتبار آنکه عدم جتنج آن یا کجب ذات و فضا  
 و آن عقرب است و یا کجب نیست است دون فضا و آن نفس است و اول



بآنست که هر چه در کبریا و ان هیولی است و با حال درشت و ان صورت  
 و با کربان حال درشت و ان جسم **شرح** و با زاوا الاجسام الخمسه  
 النار والهواء والماء والتراب والفلک والطایح الخمسه **ترجمه**  
 و این حروف پنجگانه با زاوا اجسام پنجگانه است که انش و باد و آب خاک  
 و فلک باشند و با زاوا کیفیات پنجگانه است که حرارت و برودت و بریت  
 و رطوبت و کیفیت **شرح** کوبیده که نظر بآنکه جسم فلکی خارج از  
 عناصر است و کیفیات آن خارج از کیفیات اربعه است و لوزم ان سوا  
 لوزم عنصریات که کون ف و خرق و انبیا است پس لا محاله جسم فلکی نوع  
 علیقه است بگوهر یک از اشدک نوع منقرضه فرد است لیکن چون همه در لوزم  
 شمس عدم خرق و انبیا و لطافت و اشمال آنها مشترک است نوع واحد شده است  
 و همچنین کیفیت آن مغایر با کیفیات عناصر است هر چه حقیقت کیفیت آن  
 بر ما معلوم نبوده **شرح** و الاقطار الخمسه **ترجمه** و با زاوا نظریاتی  
 پنجگانه است **ترجمه** کوبیده که نظر بآنکه مغایر و متضاد و ترس و ترس و تثلیث  
 و مغایرت و تفصیل این اهر است که هرگاه دو کوب در جهت نفوذ  
 بشان یکی بوده باشد شمس از هر دو در اول درجه حمل یا دوم درجه ان  
 با غیر باشد از ان مغایر و قران کوبه لیکن اگر انحال میان شمس و قران باشد  
 از ان اجتماع نامند و اگر میان افق و کوبی از خفه منجر باشد به افق کوب  
 کوبه و هرگاه بعد میان دو کوب شمس درجه باشد که عبارت از دو برج است

انرا که یک کوبه بواسطه آنکه سس و ذلت فاصحت و هرگاه نو درجه  
 که عبارت از سه برج است از یکدیگر دور باشند و انرا ترس کوبه بواسطه آنکه  
 سه برج واسطه است که ربع دو زده برج است و اگر صد و پست درجه که چهار  
 برج است فاصله از ان تثلیث کوبه زیرا که چهار ثلث دو زده است و اگر  
 صد و پست درجه که شش برج است از هم دور باشند از ان مغایر کوبه  
 و بعد از مغایر باز تثلیث و ترس و بی و نه پس کمال اول  
 که قران باشند رجوع میانیه پس مجموع نظار در هر دوره است قسم است دو  
 کوبه و دو ترس و دو تثلیث و یک مغایر و یک مغایر لیکن بعد از حذف  
 کرات پنج قسم است همچنانکه مصفیه **شرح** و الخطوط الخمسه **ترجمه**  
 و با زاوا هرگاه پنجگانه کوب است **ترجمه** کوبه که خطوط پنجگانه است و شرف  
 و مثلث و صد و وجه است اما بیان است چنان است که هر یک از شمس و قران  
 یک خانه دارد و هر یک از خفه منجر را دو خانه از دو جانب خانهای  
 غیرینی یکی در ولایت افق که از اول است تا اخر صدر و یکی در ولایت  
 ماه که از اخر طرقت تا اول دلو بر خلاف زوالی با اعتبار آنکه هر یک از خفه  
 منجر را دو نوع حرکت است استقامت در جهت پس مناسب است که در  
 خانه نیز داشته باشند یکی بر زوالی و دیگر بر خلاف زوالی پس خانه شمس  
 که خسر و ستارگان و پادشاه کوبانست و بطبع گرم و خشک است برج  
 است که پادشاه و سب است و بطبع گرم و خشک و خانه مکر که خلیفه شمس



و نیز صغیر است و بطبع سرد و تر و سبب الحركات و متبخر الاطعمه است برج صغیر است  
 که در وسط است و در اکثر معمره و بر صوره جانور آبی و سرد و تر و  
 متقلب است و خانه عطارد که کوکب و زراء و نویسنه کانت جوزا  
 و سنبل باشد و خانه زهره که کوکب زمان و غلمان و مغنیان است ثور  
 و میزان باشد و خانه مریخ که کوکب امراء و سپاهیان و نرکان است  
 حمل و عقرب باشد و خانه شمس که کوکب علماء و قضات و حوت قوس  
 باشد و خانه زحل که کوکب پیران و دهقانان و خانه انهار خیم است  
 جد و دلو باشد و کوینه چون کوکب در دست خود بود مانده شخصی بود و کرد  
 حصن حصین و مامنی باشد سالم از فیض مکاره و مرشد الحال و لهذا قوت  
 پست را اقوی گیرند و وبال هر یک برج مقابله پست باشد پس وبال  
 شمس و قوس و وبال قمر جد و وبال زحل و سرطان و وبال  
 شمس و جد و سنبل و وبال مریخ ثور و میزان و وبال زهره عقرب و حمل  
 و وبال عطارد قوس و حوت و کوینه که هر کوکب که در وبال بود  
 چون شخصی بود که در زندان و چاه محبوس باشد و اشاره بنما سر کوکب  
 و وبال آنها در ضمن این فرشته است **فر** صغیر از او بهر صغیر  
 حیای طبل بر آواز خانه باشد هر وبالی از عدد پست و اما پان شرف  
 کوکب چنان است که برابر هر یکی از کوکب بسود در پس و ذنب شرف  
 و سلطنتی در درجه مبینی در برج مخصوص یافته اند و انرا شرف آن کوکب

نامیده

نامیده اند پس شرف زحل در دست یکم درجه میر است و شرف مشتری در یازدهم  
 در جد سرطان و شرف مریخ در پست و هشتم در جد و شرف شمس در نوزدهم  
 در جد و شرف زهره در پست و هشتم در جد و شرف عطارد در یازدهم در جد  
 سنبل و شرف قمر در سیم در جد ثور و شرف زحل در سیم در جد جوزا و شرف زحل  
 در سیم در جد قوس است و اما این فن کوینه بود که کوکب در برج شرف شمس  
 بودن شخصی در ملک خود یا حکومت و سلطنت و مفا بر شرف هر کوکبی  
 بهبوط است اشاره بهر برج و در جات شرف کوکب پس پس بگذشت  
 نیز در این فرشته است **فر** فلوکایحیه خطک سبط حیاکن  
 و هیه و ارج سبج دان و اما پان مثلثه چنانست که چون هر که  
 و برودت در کیفیت متغایند و با یکدیگر جمع میشوند بی از برج و دانه  
 کاندرا حار و دیگر بر بار و گرفته اند مثلاً جد را حار و ثور را بار و میزان قیاس  
 تا آخر برج افد نموده اند و پیوست در طوبیت هر چند با یکدیگر متغایند لیکن  
 هر یک با حرارت و برودت جمع می شوند و لهذا دو برج اول را که جد و ثور  
 باشد پس و دو برج بعد از آنرا که جوزا و سرطان باشد و رطب که گفته اند و علی  
 بن القیاس تا آخر برج پس جد حار و یابس باشد بر میزان شمس و ثور  
 بار و یابس بر میزان فاک و جوزا حار و رطب بر میزان هوا و سرطان بار و  
 رطب بر میزان آب و همین چنان که ذکر کردیم است و سنبل و میزان و عقرب  
 بر طایع مذکوره اند و هم چنین است قوس و جد و دلو و حوت پس جد و



وقس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبل و جد و مثلثه خاک و جوزا و میزان و دلو  
مثلثه هوائی و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی و در برابر هر یک از این مثلثات  
چهار خانه اربابی تعیین کرده اند از کونک سیم بسیار پس ارباب مثلثه نار سس  
و مشتر و زحل و در باب مثلثه ترابا نه هر دو مریخ اند و ارباب مثلثه مائی  
زهره و مریخ و قمر است و آنچه مذکور شد در درخت و اما در شب کوکب  
دوم را یکبار کوکب اول و کوکب اول را یکبار کوکب دوم قرار دهند و صاحب  
این فن گویند هر کوکب که در مثلثه خود بود مثلثه شخصی باشد که در میان بشار  
و اعوان خود باشد و ارباب مثلثات از این شعر مفید میشود فرد خلیل  
فخرج خلایق بخرجه حبس حروف دوم مبداء و سر و اما میان حد  
چنان است که هر برج را بر پنج قسم مختلف قسمت کرده اند و هر قسم را یکی  
از منجمه داده اند و آنرا حدال گفته اند و نیز این را در این تقسیم خطی و بهره  
یافته اند و گویند چون کوکب در حد خود بود چون شخصی باشد که در میان  
عشرت و اقارب خود بود و در حد و اختلاف بسیار است و شمس در  
حد و مریخ نیست و چون انرا قاعده و ضابطه نیست ابرادان بدون حد و  
طول دارد و لکن اغراض از تفصیل آن نمودیم و اما میان وجه چنانست که هر برج  
به قسم مساوی در قسمت کنند و قسم اول در برج اول را بصاحب آن مریخ  
دهند و قسم دوم را یکوکی که در شبان ملک باشد و همچنین تا آخر تمام  
پس قسم اول حد و مریخ را باشد و قسم دوم شمس را که تحت است قسم

سیم زهره را و قسم چهارم ثور و عقارب و را و علی بنه انجاس تا افر بروج و اما  
وجه سیم آن بوجه و صورتی بسبب است که حکما بر بنان در جین طلوع  
یکی از این قسم ذکر کنی از صورت چهار مثلثه که در واقع باشد در آن قسم منموده اند  
و اقوی حفظ است پس شرف پس مثلثه پس حد پس جد پس صاحب  
پس از چهار شهادت گرفته اند و صاحب شرف را سه شهادت و صاحب مثلثه اول  
در شهادت و صاحب مثلثه دوم و صاحب حد و صاحب جد را یک شهادت و  
بعضی حد را مقدم دارند و مثلثه پس اقوی حفظ بعد از شرف حد است پس  
مثلثه پس جد و غیر از این اقوال دیگر نیز هست شرح و احکام الخمسة  
ترجمه و باز از حکم کنندگان آن چنان است ترجمه گویند که حکما خمسة عقل  
و شریع و طبیعت و عادت و معرفت پس حکم عقرب نیست که حقایق بسیار  
بر سپهر کلیت درک نماید و خواص ذاتیه آنها را بیان کند و حکم این حاکم هرگاه  
مشوب بود هم نشود و جز آنکه به غیر باطنی است و حکم شریع در عوارض شایسته  
شمارند و هر که حدال و پاکست و خمر حرام و نجس است و میان حقایق ذاتیه  
انها و ظلیف شریع نیست و حکم طبیعت هر چیز در همان خبر است و در غیر آن  
عبارت نیست شمار آنکه طبع صفای میسر بهتر نباشد و این حکم در مزاج  
سوداوی مثلا جابر نیست و حکم عادت در اشیا نیست که مداومت بر آن  
شده و بمنزله طبیعت گردیده که العاده کما الطبیعة الثانیة و حکم عرف  
بر امور نیست که در اقلیمی یا شرری یا خانه شریع یافته است و این احکام



ثلاثة اجزاء اگر مطابق شرع با عقرب باشد همه معتقداً آن جایز است و الا  
از درجه اعتبار ساقط میباشد و غیره تا آنکه موسی عامی نماند هم چنانکه شرع  
ناموس الهی میگردد و در وقت سبیلای عوام بر خواص مراعات قواعد ناموس  
عامه تقید و مدارا را بحسب ائمه لازم عقید و وجوب شرعی بهم میرساند که  
و ادعای ما دمست فی دارهم و ادعای ما دمست فی ارضهم و عقرب صرف  
و شرع فاعل از شرع و هم و بهجت هیچ وجهی ندارد در حکام و اذا  
قبل العقل شرع من داخل کما ان الشرع عقل ضارح و همین نسبت  
بر بیان دارد در طبیعت و عادت که طبیعت عادت و اخلاقی است عادت  
طبیعت خارجی **شرح** و الاحکام الخمسة و بازاری حکام پنجاه است **ترجم**  
گوید که احکام دوازده مجرب و مستحکم و دیگرده و بدل است و از جمله عوارض افعال  
مکلفین است و وجه چهارم در این قسم است که مکلف به باراجع الفعول  
و باراجع الزک و یا مساوی الطرفين و اول که رجحان الفعول است یا با منع  
از ترک است یا با جواز ترک اول واجب است و دوم مستحب و دوم که راجع  
الترک است یا با منع از فعل است یا با جواز فعل اول حرام است و دوم مکروه  
و سیم مباح است **شرح** و الاشکال الفاضلة الخمسة **ترجم**  
و بازاء فکلهای علم هندسه است که فضیلت زیاده و بی بر اشکال دیگر دارند  
**ترجم** گوید که این اشکال خمس هندسیه منسوب بجاهل ربوبه و تعلیقات است  
**شمار اول** که ناریت سطحی است مشتمل بر چهار سطح مثلث **شمار دوم**

که اینها

که بر طبیعت فاکست سطحی است مشتمل بر شش سطح مربع **شمار سیم** که ناریت  
سطحی است مشتمل بر شش سطح مثلث **شمار چهارم** که ناریت سطحی است  
مشتمل بر شش قاعده مثلث **شمار پنجم** که ناریت سطحی است مشتمل  
بر دوازده سطح محس و فضیلت این اشکال از آنچه است که سایر اشکال معروضه  
در طبایع خود باین پنج شکل بر میگردند و از طبیعت اینها خارج نیستند **شرح**  
و الصلوة الخمسة **ترجم** و بازاء نمازها را پنجگانه است که ظهر و عصر  
و مغرب و عشا و جمع بعد از ظهر **شرح** و المونکی منه الخمسة **ترجم** و بازاء  
اشیاء پنجگانه است که زکوة داده میشوند **ترجم** گوید که اول آنها است  
که تزکیه کرده میشود و بقطره دوم انعام است که کوفته و شسته و کاهوده باشد  
سیم غلات است که کندم و جو باشد چهارم غار است که خرما و میوه باشد  
پنجم نفیس است که فقره و طلای مسکوک بوده باشد و نفا صید و مشروط  
و متغیر و نصاب آنها موقوف بر کیفیت فقیر است **شرح** و الخمسة المتخیره  
المعبر عنها فی التنزیل بالجلس الجوار الکفنی **ترجم** و بازاء کواکب  
پنجگانه متخیره است که تصویر کرده شده از آنها در قرآن مجید پنج جنس است اگر کسی  
**ترجم** گوید که مراد بچشم متخیره زهره و شمس و مریخ و زهره و عطارد است  
و وجه تسمیه متخیره آن است که این کواکب بمنزله آدم متخیره اند که کاه بر طایفه  
استقامت راه میبرد و کاه هر جنسی است که کاه هر یک میگردد و ادله بر این  
بر این مطلب و نفا صید آن در کتب اهل بیات مسطور است و سؤال شده



و از جناب و لایب ب غیر ذل جناب فلا نس بالجنس حار  
 الکس س جناب فرمود که غده انجم زهر و عطار در دشت و بهرام و زهره  
 و این همه مصفر شده که المبرغهای التزیل لاجن غیر نمیکردند از آنها در  
 قرآن کریم به جنس جان کس و جنس جمع فاسد و خانه است شقی از  
 جنس و احد جنس در لغت تا فرود پس کشیدن حیوان خود را و مراد در اینجا حقیقت  
 و کثرت است و جوار جمع جاد و جاریه است ماخوذ از جری بمنزله روان  
 شدن است و مراد جاری شدن بطریقه استقامت و راستی است  
 و کس جمع کانس و کانس است ماخوذ از کانس احد کنس و کانس در لغت  
 جایگاه است و در میان اشجار و حیثیت و غیر میان در آن میان و مراد  
 اقامت و استادن در موضع خود است و در بعضی احوال دیش غیر مطلق کانس  
 نیز نموده اند فالکواکب تکس باللیل و جنس بالنها و فلا تری  
 یعنی عبارت از کواکب است که ظاهر میشوند در شب و مخفی میشوند در روز پس دیده  
 نمیشوند شرح و بمنزله الحواس الظاهره که در شبها ظاهر و در روزها  
شرح کوبه که حواس جنس ظاهره لامسه و ذائقه و شنیدنی و بوی و سواد و بوی  
 اما لمس و بوی که منتشر در کمر برست و از نشان است ادراک حرارت  
 و برودت و رطوبت و پویست و لیس و خشونت و نفوذ و خفت و اما ذوق  
 قوه منتشره در عصب مغز و بر حرم لسان است و از نشان است ادراک  
 طعم مصلوبات و مشروبات از هلاکت و مرارت و محو و غفوض

و دوست و غیر ذلک و اما شامه قوتیت که سپرده شده در دوا بر اند که  
 شقی یعنی که شبیه اند به دوسرستان و از نشان آن ادراک برداچ است و برای  
 ادواچ اسپه بخصوص وضع شده است و تشخیص آن با خافه بسور صاحب رایج  
 میشود و اما سم قوتیت که وضع کرده شده در عصب مغز و بر پرده  
 مغز و سوراخ گوش که از احوال کوبیده و از نشان است ادراک اصوات  
 و اما باهره قوتیت که کله درده شده در موضع ملاقات نمودن در عصب  
 بخوف که ردیده اند از روطن مقدم و باغ و شبیه اند به دوسرستان و موضع  
 ملاقات را مجمع النورین کوبیده و از نشان آن ادراک الران و اضواء و مقایر  
 و الباد است این مجملی از احوال حواس ظاهره است و تفصیل آنها در کتب  
 تشریحیه و حکمیه و کلامیه موجود است شرح و القوع الباطنه شرح و بطنها  
 قوتها باطنی است شرح کوبه که مراد بقوار باطنه حواس باطنه است  
 از حواس شکر و خیال منفرد و دایم و فطری و اطلاق حواس بر این غفلیه  
 زیرا که در از آنها حواس کشنده است و در حفظ کننده و یکی نفوذ کننده  
 به دوا اعتبار و در حقیقت حواسی که در کائنات ظاهر و باطن هفت باشد بطنها  
 کوبه بسیار در انسان کبر فقطن اما حواس شکر قوتیت در مقدم بطن اول و باغ  
 و شان ادراک صور محسوس است که از جد اول حواس ظاهره بران میرسد و از این  
 این احسن شکر نامیده اند و بطنه یونانیان بنفاسیا کوبیده و اما خیال قوتیت  
 در مؤخر بطن اول و باغ که شان آن حفظ صورت است که حواس شکر ادراک



نموده است و اما متصرفه قوتیت در مقدم بطن دوم از دماغ و شان آن  
 ترکیب نمودن صور با صور و صور با معنی و معنی با معنی است و انرا تخیل نامند  
 باعتبار ترکیب صور و متفکره باعتبار ترکیب معانی و اما و اهر قوتیت در اول  
 بطن سیم یا مؤخر بطن دوم از دماغ و شان آن ادراک معانی جزئی است که  
 متعلق بمحموسات و منتزعات از آنهاست شمر عدول زید و محبت عمر و غیره  
 و اما حافظه قوتیت در مؤخر بطن سیم یا مقدم آن از دماغ و شان آن حفظ  
 معانی و جزئیات است که هم ادراک آنها نموده است و دیگر بر وجه این محسوس  
 و نقایص آنها و احوالات آنها در کتب طبیعه و کلامیه غیر اینها مذکور است **شرح**  
فی الاغان الکبیر والصغیر **مترجم** گوید که مراد مصنف نیست که بعضی از این  
 تطبیقات متعلق با شان کبیر است که عالم ان فی است و بعضی با شان صغیر که عالم  
 ان فی است و هر دو را لا یحتاج الی البیان دیگر بدانکه خاصیات در عالم بسیار  
 که مصمم اشاره بمغیر فرموده و از انجمله پیغمبر ان اولو النور که نور است و ابراهیم و  
 موسی و عیسی و بنیائ علیه السلام و غیره و اسم و اجزای نبات که احوال  
 فرع و درون و درق و ثمر است و غیر اینها مما لا یدر ولا یحصى **شرح** و من  
 وجه صرفها المخرجه بزورها و بنیانها خمسون بازاء الصور المحسوسه  
 السادیه ب صور البروج الواقعة علی المنطقه کب الصور الثمانيه  
**ب** الصور الجنوبیه **ج** الصور الالئیه **د** الصور المحرجه  
 صورۃ اللطخ والنجوم الصغار **ز** طریقه دراز در هم از ان طرف است

که حروف سیم و پنجم زبر و بنیات پنجاه حرف است در مقابل پنجاه صورت محسوس  
 هسانه و دوازده از ان صور بر وجه است که بر نفس منطقه البروج واقع است و پنج  
 دو صورت است که در شمال منطقه البروج واقعند و دوازده دیگر صورتهای جنوبیست  
 و سه صورت دیگر نیز از صور زبر جنوبیست که بر آنه سیمی شده اند  
 و یکی دیگر صورت که شانست و آن بر بنیات بار چهارم است و حقیقت  
 از ستارها که یکجاست **مترجم** گوید که زبر حروف مملوئی است و عبارات  
 اخری زبر حروف مکتوب است و بنیات حروف توانی و توان حروف  
 مملوئی و حروف تکلمه که از زبر و بنیات بسملها صادر میشود نیست  
 با سیم الف لام لام ما الف لام را حایم نون الف لام را حایم  
 و در حقیقت صور خلاف است که آیا خیال دوازده ای است و از زبر و بنیات  
 گوشت ثابته این صور انهم کرده اند یا الله فی الحقیقه این صور در اسان  
 موجود است مذکور از حکماء و ربای صبیان اولست و قید شد صاحب  
 کفایت النعیم قول دوم را اختیار نموده اند و کلام بطلمیوس در ثمره مؤید  
 بلکه دیگر قول ثابته که الصور التي فی العالم التکرکب مطبقه الصور الفلکیه  
 مشهور میان حکماء و فیهین است که چهل و هشت صورت در اسان متخیل  
 شده است و دیگر در شمال منطقه البروج و دوازده بر نفس منطقه دوازده  
 در جنوب منطقه و مصنف دام ظله العالی یکی در طرف شمال زیاد فرموده  
 و متغیر را نیز علاوه نموده و صور را پنجاه گرفته و مانع صید صور العنوا



اجمال ایراد میباشد بر بنی که مصمشاره نموده پس گویم ۱ از صور منطقه  
 البروج صورت چهارست کبشی را مانده مقدم او بطرف مشرق و موخران  
 بطرف مغرب که کب داغله آن سیزده اند و خارج پنج ۲ ثوابت که دیرا  
 مانده که انرا کفر و دو پانزست و کوکب داغله آن سی و دو اند و خارج پانزده  
 ۳ جزایست و انرا توانان نیز گویند و دوازده را مانده متعانی و کوکب داغله  
 آن هجده است و خارج پانزده ۴ سر طانت فرجه را مانده و ستارگان  
 داغله آن نه اند و خارج شش ۵ است نیز بر امانه در طرف مغرب  
 و ثبوت شمال است و هفت کوکب است و خارج هشت لذا آنکه کوکی است روشن  
 انرا قلب الاسد گویند ۶ سبک است و انرا عذرا نیز گویند و نیز امانه  
 دامن فردانده اخته و بدست راست خوشه گرفته و بدست چپ آن کوکی  
 است انرا سماک اخلا خوانند و کوکب است و شش است و خارج شش ۷  
 بر آن است ترا و دیر امانه دو کله آن بجانب مغرب و عودان بطرف مشرق  
 هجده ستاره است و خارج آن سه ۸ عقرب که دومی را مانده سر آن بطرف شمال  
 و مغرب کوکب آن است و هفت و خارج سه ۹ قوس است و امانه را مانده که در  
 ناظر در آن حد کردن آن مردی پردن اسده و کمانه در دست دارد و ستارگان  
 آن سی و هشت ۱۰ جدی است بر غاله را مانده که دو شخ دارد و از پشت  
 قدام مشر موخر ما هرست کوکب آن است و هشتند ۱۱ الو است و انرا  
 ساکب الماء و دالی نیز گویند مردی را مانده بر پا سینه و دستها دراز

کرده کرده در دست کرده و انرا آن اب میریزد و بطرف قدم خود آب جاری  
 میکند تا دهن حوت جنوبی و کوکب آن چهارست و هشت خارج سه ۱۲  
 حوت است و دوا هر امانه سر کی بطرف مغرب و دهن بطرف مشرق و سر  
 دیگر بطرف شمال و دهن بطرف جنوب کوکب آن سی و چهارست  
 خارج چهار امانه صور شالیه انرا نه بنات شش صغریه و انرا اب صغیر  
 نیز گویند بواسطه آنکه نشسته کرده اند انرا بخیر سی که سر بوده باشد و دستاره  
 که بر سینه است فردان گویند و کمانه روشن که بر دهن است جدی  
 خوانند و بان قبل را شناسند کوکب داغله آن هفت است و خارج یکی که انرا  
 اسم اهو گویند ۳ بنات شش که بر است که انرا اب اکبر نیز گویند و آن نام  
 اند است و از پنجه انرا که گویند ستارگان داغله آن هفت هفت اند و خارج  
 آن هشت و از آنکه است سماک که در چشم را بان امتحان کنند ۳ تنین آ  
 و آن از دمای را مانده که بر گردن است و نکل البروج بر آده و ستارگان  
 آن سی و هشت ۴ قیفاوس مغرب که دوس است ملکی را مانده قیج بر نهاده و  
 ستارگان آن پانزده اند و خارج دوه عده است و انرا صیاح نیز خوانند  
 مردی را مانده و دوست دراز کرده و کویا بانک میکند ستارگان آن است  
 دوازده و خارج یکی که انرا سماک راج خوانند ۶ نکه است که عوام انرا کاس  
 درویشان و میخان اکلیل خوانند و ایره را مانده تا تمام ستارگان آن  
 است و روشن تر انها را نیز القه خوانند ۷ رفص است و انرا الجائ



علی رکنه نیز خوانند مرد برا ماند بر سر زانو استاده بر سر پا کوبش و ستاره  
 آن هست و نهند و خارج کمی ۸ سنج است سنگ شنی را ماند و ستاره همان  
 آن دهند و زانجمله است تشر واقع ۹ طایفه است مرغی را ماند کردن در از کرد  
 مور مغرب جهت وانه چندین هفت ستاره است خارج دو ۱۰ ذات الکرس  
 است زیرا ماند بر کرس نشسته و پاها فرو کشته میرود که کوبش و زانجمله  
 کف الفقیه و قطب العلماء در نهایت الادراک آورده که چون کف الفقیه نصف  
 النهار رسد دعای مستجاب شود و بهین واسطه است که متداول شده میان  
 این تخمین ابراد و وصول آن نصف النهار در تقویم ۱۱ حامل سال القول  
 است مرد بر اند بر پا چوب استاده و پاهاست بر داشته و بدست چوب  
 سر غول را گرفته که کوب و پشت و شش است خارج ۱۲ حمک الاعنه  
 مرد بر ماند بر پا چوب استاده و یک دست غول و بدست دیگر نازبان گرفته که کوب  
 آن چهارده است و زانجمله است عبود ۱۳ حاکست مرد بر ماند بر پا چوب  
 و هر دو دست خود مار گرفته که کوب و داخل آن است و چهارده خارج پنج  
 ۱۴ حیث است و انرا حبه الحوائی نیز خوانند مار بر ماند سر دوم برداشته بر او سر  
 حوا بجه که کوبش و زانجمله است عنق الحبه ۱۵ سهم است تیر بر  
 ماند واقع میان منقار الدجاجة و سر طایر پنج ستاره است ۱۶ عقاب  
 است عقاب بر ماند و بر او زرد و مشرق نه ستاره است خارج شش  
 ۱۷ دلفین است و آن اسم حیوانی بود بخبر بر کعبه چکی منقوح ادنی

ماند که دو دست دارد اگر عربی را چند بر پشت خود گیرد بسیار آورد و کوبش  
 ده است ۱۸ قطعه الفرس است سراسبی را ماند و از انجمله انرا اسب الفرس  
 نیز خوانند که کوب آن چهار است ۱۹ فرس اعظم است این را ماند با سر دو  
 دست که انرا کفر و پارسیت کواکب او پستند و از جمله انهاست ستره  
 الفرس و مشک الفرس و منق الفرس ۲۰ المرأة المسکینه زنی را  
 ماند دستار را ناز کشیده و در هر یکی از دو دست او با پا او بر غلاف فول  
 زنجیریت کواکب آن پستند و زانجمله است جنب المسکینه که انرا بطن  
 الحوت نیز کوبند ۲۱ مثلث است مثلثی را ماند متساوی الساقین چهار  
 ستاره است انیت آنچه منور میان این نجوم است در صورتش اما لیکن  
 مصنف یز این صورت زیاد نموده و در بعضی از کتب خود تصریح فرمود که ان صورت  
 قوس است و زانرا آن سی و یک کواکب اثبات نموده بین در جوب  
 و صحت آن تا نامش است و احتمال دارد که مراد او در این مقام از ان صورت  
 زائده صورتی شتر بوده باشد زیرا که بعضی صورتی شتر تخمین نموده  
 که کواکب بعضی از ذات الکرس و بعضی از مرأة المسکینه و بعضی از  
 النول و بعضی از غیر صورتی شتر قد بر و اما صورتی شتر ۱ از انناطیس  
 جنوب است حیوانی را ماند بخبر که انرا دو پا است و دم چوبی دم مرغ  
 و کواکب آن پست است ۲ جبار است مرد بر ماند با کمر و شمشیر بر  
 اینها سی و هشت ستاره است ۳ نمر است چون ابی را ماند که عطفات



بسیار دارد و این عطفات نیز شده که بگویند روشن که انرا اغوا نموده که بگوید  
 چهار ستاره است ۴ از این است که گوشتی را مانده و آن بود که در صورت و در دستاره  
 ۵ کلب که بر است سگی را مانده و در نه بر دبال صورت جبار از این چرخه دور کلب  
 اسیار گویند و بعد که کلب است خارج مانده ۶ کلب صورت و آن استاره است  
 یکی را که روشن است سرش می و آن دیگر را سرزم می گویند و سفید است  
 کشنی را مانده چرخ که کلب است و در آنجمله است سید که کشنی است ۸ شعله آ  
 ما بر مانده در از و بار یک کثیره العطفات ستاره کان ان برتخ اند فوج  
 دو از آنجمله است غن الشیخ ۹ با طیه است قد حرا مانده که غرق شده باشد هفت  
 ستاره است ۱۰ غربت را غنی را مانده سر سر مغرب که کلب است ۱۱  
 جمره است عود سوزیرا مانده که شعله میزدند باشد هفت ستاره است ۱۲ اکید صوب  
 شعله صوب بر مانده سیزده ستاره است ۱۳ انظور است حیوانه را مانده از سر  
 تابشت بصورت آدمی و از اینها تا آخر بصورت مؤخر فرسی می هفت ستاره است  
 ۱۴ سبع است شیر بر مانده که قنطورس پارس را گرفته نوزده ستاره است ۱۵  
 حوت جنوب است ماهر را مانده عظیم سران بکایت مشرق و دم ان بکایت جنوب  
 مانده که کلب است خارج شش و مصنفان صورت اخیر را از اعداد نام برده  
 و میزنند بر آن که و چشمش ان باشد که این صورت را در غای احوال تخمین نمود و آنرا دال  
 چنانکه در بابی صورت است با آنکه هر یک از این صورت در ضمن صورت از صورت قبلا  
 اینجا که خود مصنف در صورت قنطورس و سبع اشاره نموده که در صورت

کلب که نه خامل و مجموع صورت نموده بنابر این مصنف چهار صورت اند و جمره  
 نیز از این صورت شده از پس بد و پنجاه در دست شده باز او حرف بس و در حقیقت  
 جمره احوال مختلف بسیار است و در اینها ال جزئیات که مصنف بسیار نموده  
 مطابقا بطلمیوس الثاني المحقق الطوسی و که حقیقت ان ستاره با بسیار  
 که چنگت که از غایب صورت صحرانویه نمیشوند و باعتبار غایب تقارب انها بکلیت  
 میشود که پاره پاره بر سفید است که چون دو نظر شده است بمر کشیدن گاه و آنرا  
 در زبان فارسی جمره و در لغت پارسی گمشان گویند شرح و توضیح بجز این  
 جسم انحراف المکنون مناجا و الاسم الاعظم والله والرحمن والرحیم بمنزلة  
 الاجزاء الثلاثة الظاهرة لفاقة الخلق و كما ان تلك الاجزاء الثلاثة التي  
 الظاهرة ذوات اركان اربع كذا ان ال له روح م ان روح ی و الح  
 الى هذا المعنى ابتر يكون بالاسم الاقرب الى الاسم الاعظم من سائر المعنى  
 الى اسوادها و بعد طریقه میزدند از ان طرف اند بسم بنباید جز و پوشیده اسم  
 اعظم است از افراد چهار گانه ان اسم والله و رحمن و رحیم بنباید جز و فی هر دو  
 که در وسط احتیاج خلق فی هر شده و اینجا که هر یک از سه جز و فی هر اسم اعظم صاحب  
 چهار رکن است همچنین الله و رحمن و رحیم هر یک شش مرتبه چهار حرفند و شاید که بسوی  
 همین تطبیق که بسیار با اسم اعظم نموده ایم اشاره شده باشد در حدیثی که فرمود  
 انه که بسوی نزدیک تر است بسوی اسم اعظم از سفید چشم بسیار ان مترجم  
 گوید که این وجه اشاره است بمعنی از فقرات حدیثی که از حضرت جعفر بن محمد صادر



روایت شده و نظر بآنکه آن حدیث از احادیث مفصله و اخبار مشککه است  
در این مقام و در چند موضع دیگر است که خفیه لطیفه بعضی از نفقات آن کرده و در  
ضمای آن بنما بد که مجموع آن حدیث را ذکر نماید و در شرح آن کلمه جنبه بر سه بخشها  
و اجمال که از کلمات بعضی از محققین مستفاد میشود ایراد کند هر چند فارغ از طور این  
رسالت فقول روحی الکافی ده فی جامع الکافی باب حد و ث الاسماء  
من الاحام الحام الناطق بالحق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه  
عليه و علی ابائه واجلاده و اولاده المعصومین ان الله تبارک و تعالی  
خلق الاسماء بالحروف غیر منصوت و باللفظ غیر منق و بالاشخص غیر  
مجد بالتشبه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منق عن الاظفار  
مبعد عن الحد و محجوب عن حس کل منوهم مستتر غیر مستور و جعله  
کلمة الثامنة علی اربعة اجزاء مع الیس واحد منها قبل الاخر فظهر منها  
ثلاثة اسماء لفافة الخلق البها و حجب منها واحد و هو الاسم المکنون  
المخزون ففصله الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارک و تعالی  
و سحر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك ثمانية عشر  
رکنا ثم خلق لکل رکن منها ثلاثین اسما فعلا منسوباً البها فصور الله  
الرحیم المالك القدوس الخالق البارئ المصور الخالق القیوم لا تأخذه  
سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم الغنی الجبار المتکبر العلی  
العظیم المقدر القادر السلام الموض المحض الباری المنشئ

البدیع الرفیع الجلیل الکرم الرزاق الخی المنی الباعث الوارث ففصله  
الاسماء و ما کان من الاسماء الحسنی حتى يتم ثلثمائة و ستین شی نسبة  
لهذه الاسماء الثلاثة و هذا الثلثة اذ کان و حجب للاسم المکنون المحزون  
لهذه الاسماء الثلاثة و ذلك قوله تعالی قل ادعوا الله و ادعوا الی الرحمن ایما  
تدعوا فله الاسماء الحسنی بیان و شرح انجیدت شریف منی بر چند مقدم است  
**مقدم اول** آنکه وجود و اطلاق میشود بر سه مرتبه غنیه خارجی اول آنکه وجود  
صرف و هستی بحث کردیم بنای نفیری و نفید بغیری در آن ملحوظ نیست و در غیریه  
نه اسم کلمه و نه رسم و نه راه دارد و نه وصف نه نقل را در نسبت جلال و  
زبان عبارتست و نه عقید را کینه کمال او اشارت هم ارباب کشف را در آنکه  
حقیقتش در حجاب هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان  
او به نشانیست و نه غایت عرفان وی حیران و هو الیسی عند اصحاب التوفیق  
بالغیب المحض و المجهول المطلق و لا فیه قیاس لهم **نظم** ای در تو پانها و عیانها همه  
همچو پندار بغینها و کمازها همه هیچ از ذات تو مشتقان نتوان یافت  
کما سکا که نوری بودت نه همه هیچ و هو الخری بان بکون الموجد الحق  
الاول الذی هو مبدی المبادی دوم وجود مقید بغیری و متعین بنفسی  
و حمد و سبده و مقرون با مبینی و هو المسمی بجالم الامکان مشر عقول مغایره  
و نفوس کلید و انانیه و طبع و در جرم کلید و عنقریه و اعراض حال چهارم وجود  
مطلق منبسط بر بیاض مایهات و وجود عام شامل بر جمیع کمات و لیکن عموم



و شمول او در قبیر معانی کلیه معقوله است بکلیه با وجود و اطلاق معین بنفس  
و تعین است و با قدیم قدیم است و با حادث حادث است و با غیر غیر و با نفس  
و جسم جسم و با جوهر جوهر و با عرض عرض و با شأن شأن و با شئ شئ او  
بر موجودات عبارت و بیان ممکن نیست مگر بر سبب تشبیه و تشبیه بر  
بحر با مرجع و عکس بذی الکس و صدقه با عدد و غیر ذلک مما لا یعد ولا یحصى  
و یسمی بالحق المخلوق بدو النفس الوحانی و قد فیقاله حضرة الاسماء و مرتبة  
الواحدية و اسم الله و الى هذه المراتب المثلث اشار بعض العرفاء بقوله  
الوجود الحق هو الله و الوجود المطلق فعله و الوجود المقيد اثره **سعد دوم**  
اگرچه چنانکه نفسی فی فی حد ذات شئی واحد است و کسب خارج مختلفه و مطلق  
مبانیه از آن حروف نیست و شکی نهاده است میشود و از ترکیب این حروف بیکدیگر  
کلمات بیشتر و اسما بسیار موجود میشود و از ترکیب و تالیف آنها جمل و صور  
و آیات فراوانی متحقق گردد و عبارت از حروفی همچنانکه نفسی است بحسب اطلاق  
و حدت و تقدر و مقاطع و خارج و هیات حروف و الفاظ در کسب کلمات و جمل  
کتاب فراوانی است همچنین امر فی الاله و نفسی همانکه گفته از آن بمن شده است  
بحسب مراتب ابداع و افراع و خلق و تکوین بر وفق اختلاف استحقاق  
ما هیات و استعداد مواد در اسم ذوات کلمات و جمل و آیات و صور کتاب  
نظام و جودات بکلیه موجودات مطلق کلمات اند زیرا که هر یک بیان حال  
و قال شهادت بر وحدت حق لکن میباید که ان من شئی الا بسبح

بجمله و لغم ما قبل هر یک از کلمات زمین و روید و حد لا شریک له کوید  
و الی هذه اشار عرض فی قابل قل لولا ان البحر صلا و الکلمات و فی نقد البحر  
قبل ان تنفک کلمات و فی و لوجبتا بمثل مددا و لولا ان صافی الارض  
من شجرة اقلام و البحر میده من لجة سبعة البحر صاف کلمات الله  
**سعد سوم** همچنانکه بعضی اسما الحیة بشما بخس اند نسبت به غیر دیگر مشرک است  
بعلیم و سبوح و بصیر و حکیم و غیر و بعضی بمنزله نوع اند مشرک و این اسما غیره بعضی  
بشما عرض لازم است مشرک قدرت و قادر نسبت و حجة و حی با عرض غیر لازم  
مشرک فخر نسبت بقدر و شطر بر پنج مرکب از افراد عقلیه است مشرک حکیم و فی  
بشما بر مرکب از افراد خارجیه مشرک فیوم علی عظیم و فخر بمنزله بسبب حقیر است  
مشرک موجود و غیر ذلک من الالف المخلقة و الانواع المبنیة همچنین است نظایر  
و مرکبات این اسما که عبارت از ذوات موجودات است و همچنانکه بعضی از  
اسما و صفات شرف و اعلی و اخص و ابعی از بعضی دیگر اند همچنین این تفاضل  
و فریت و این تفاوت و نسبت میان موجودات خارجیه و کلمات افاقیه  
ثابت و برقرار است و حدیث شریف نحن و الله الاسماء الحسنی بر اثبات  
ابطال است حدیث عادل و بدین است که ما و همچنانکه انا هم پیشوا جمیع این صفات  
هم آله است که متضمن جمیع اسما است بجهت بیانی که جمیع اسما مفصلة الیه شرح  
و بیان این اسما و همچنین ضمیمه اند فی الارض و السماء فحقیر است جامع مدلولات  
جمیع اسما الیه و کلمه تا مه است مشتمل بر معانی جزئیة و کلیة کلمات افاقیه



حتی انکه عوالم فاضله و فضیله نفی و شرح ذات پاک گویند مقدمه چهارم  
مراد باسم وصفه در امثال این معانی لفظ نیست بلکه مراد معانی و مفاهیم است  
مشترک مفهوم عالم و عالم و قدرت و مرید و اراده و غیر ذلک و فرق میان  
اسم و صفت از قبیل فرق میان عرض و عرضی قصه و صورت و جنس و ماده است  
پس همچنانکه مفهوم باض هرگاه اخذ شود بعنوان الالبشر عرض محسوب است  
اعتبار مدلول علیه لفظ باض است نه باض هرگاه اخذ شود بشرط لاشی عرض  
و باین اعتبار مدلول علیه لفظ باض است و در بین دو اعتبار مطلق و مطلق فصل  
و صورتند همین اسامی الهیه و صفات حقیقیه ذات حق با عباری است  
مدلول علیه لفظی و عالم و قادر و مرید و وسیع و بصیر و باعتبار صفت و مدلول  
علیه لفظ حیوة و علم و قدرت و ارادت و وسیع و بصیر و باعتبار معنی ذات  
حق و موجود و واجب و ابدیه اند و باعث دشوار نگشتن و تعدد و وحده احدیه نشوند  
و باین جهت است که در اسامی و اقوال عرفا مشهور و معروف است که اسم عین سببی است  
و صفت عین اسم و اسم عین صفت نه بآن معنی که نه بصرف از تشکیلی عامه  
که اسم لفظی را عین سببی است نه اند و در احادیث معصومیه علیهم افضل الصلوات  
کافی و غیره منصوص است که کسیکه عبادت اسم کند کافرت و کسیکه عبادت  
اسم و سببی کند مشرک است و کسیکه عبادت کند ذاتی را که این اسم بر آن  
دلالة دارند آن موصوف است و عرض از عقده باب حدوث الاسماء در  
برائمه عامه است که اسماء با معنی را ندیم دانسته اند و مراد عرفانه آن معنی است

که عامه بآن قایلند و منافاتی با احادیث ابر عین ندارد و اینست از موصلا  
مسائل است پس از این تحقیق لازم آمد که اطلاق مجموع است و مخلوقیه بر اسماء و  
صفات صحیح نباشد مگر از قبیل مجاز و توسع و ضیق و عبارت و با اعتبار  
اسماء و صفات انشیه و انقیه چنانکه مقصود از این حدیث است و الله اعلم  
پس از تمیز این مقدمات و تبیین این مصطلحات بر الواح قلوب صافی  
و صفای اذهان مستقیمه منبکد که در مراد باین اسم که مخلوق و محمول  
بر آن اطلاق شده و وجود منبسط است لانه اول مایثاء من الذات الا  
حده و در بین واسطه نفی صفات الفاظ و معانی و علامات حجاب و حجاب از آن  
نموده پس کلام در نظرش که بالحروف غیر منصوت و باللفظ غیر منطبق  
از جنس حروف الفاظ خارج ساخته لان الوجود المطلق ليس من عالم الاضواء  
والحروف بقول مجاز بآن که بالتخص غیر محسوس نفی تجسم جسمانی  
فرموده لانه ليس بنفسه ولا مرکب ولا حادی و بالفاظ به معنی که و  
بالتشبه غیر موصوف و باللون غیر مصبوع از مرتبه تصاف به کیفیات  
مفعول و محسوسه و تصایغ بالوان میانیه و مختلفه معری و مبری گردانیده  
لانه ليس من قبیل الاجسام و الحما نیات و الانفوس و الغوی  
المتعلقة و المدبرة لها و بقول مبارکش که مسلوبا عندا لفظ از سخن  
زمان و مکان اخراج نموده لانه قبل المكان و الاوان و باشاره ترفیع  
که بعمل عند الحلال و در مرتبه ترفیع و تقدیمش منزله گردانیده لانه لا قبل



له ولا فصل ولا عرض ولا عام ولا خاصه واما بالاطلاق فليس له محصور عنه  
 محسوس كل متوهم از در محسوسات و متوهمات رتفع ساحت كانه فوق  
 كل محسوس و هو هو و منبج بيش كنه غير متوهم از دره خفا و جهابش  
 ظاهر كذا بندگان اختفائه كنه ظهور و اما اطلاق كلمه بران بواسطه  
 خبريت كدر مقدمه دوم محقق شده كذا اطلاق كلمه بر هر يك از موجودات  
 سواي ذات حق بجان ميشود و اما وجه تسميت و كمالش بواسطه تحقيق است  
 كدر مقدمه سيم گذشت كنه خليفه الله في الارض و السماء مظهر اسم الله است  
 شهنش بر جمع اسماء و صفات است و مراد بشتايش بر چهار جزو و بردن  
 اجزا با هم نه شتمال كملت بر اجزاء و نه شتمال كفا بر جزئيات و نه اقتران  
 محسوسات كانه ليس بكل ولا كلي ولا عام ولا خاص ولا محسوس  
 كما تبين جميع ذلك في المقدمات بلكه مراد بان اجزاء اربعه معاني و  
 اعتبارات و مفاهيم و صفات است و ان صفة حيوة و علم و ارادة و  
 قدرت است و اين چهار صفت اصول اسماء الهيه اند و اما سواي انها شريج  
 و منبج در تحت انها اند و اسم از اين اسماء ذوات اضافه اند و ان  
 علم و اراده و قدرت زير كذا علم طلب معلوم و اراده مستلزم مراد  
 و قادر مستدعي مقدور است و لكن صفة حيوة كمنون و محبوب باني  
 اسم در مفهوم ان تعلق بغيره بكونه ثابت كانه من الاسماء الحقيقية  
 المحضة و لعل قال فاطهر منها ثلثة اسماء الفارقة الخلق اليعا

و حجب منها واحد و هو الاسم المكنون المخزون و الاطلاق اسماء بظاهر  
 خارجيه متعارف و شايع است و در اصطلاح اهل انوار و جمیع مراتب موجودات  
 بظاهر اين اسماء ثلثة و رجوع انها بظاهر ان كنه خليفه الله في الارض و السماء  
 كما بينا في المقدمة الثالثة فصح قوله فكل الاسماء التي قطعت  
 في الظاهر هو الله تبارك و تعالی و ممكن است ان كنه شود كنه اسماء  
 الهيه منحصر بفسم است با معاني كماله جلاليه ثبوتيه است كذا اشاره بان شده  
 بلفظ تبارك و با هم سلبه جلاليه اضافيه است كمدلول عليه لفظ تعالى  
 و با جمیع صفات جلاليه و جلاليه و اضافيه و حقيقه است كمدلول عليه لفظ  
 الله است پس اسماء ثلثة ظاهره الله تبارك و تعالی است فندبر و نظرا بلكه اين  
 اسماء ثلثة اسماء كنه واحده اند و مفاهيم و معاني عقليه اند بر ارادات واحده  
 و جميع اين اسماء در كنه اند و بكمالات از انها مقدم بر ديگر بر حسب حقيقه اند  
 پس مندرج و مرئوب بر كنه از انها مندرج و مرئوب و كنه خواهد بود پس ارکان  
 اربعه كنه مندرج كنه الهيه و اسم الله الاعظم اند و نفس و طبع و جرم است  
 كدر كان و اصول عالیه بواسطه ان كنه هر جزو از اجزاء عالم مندرج است در تحت  
 باني از انها بلكه ميتوان گفت كنه است بجمیع جزو از اجزاء عالم مندرج است در تحت  
 ان عقده و نفس و طبع و جرم است و هر يك از انها كنه از كنهان الهيه اند  
 و لكن متفا و مندرج در تحت و كمال و تحت و منفعت پس هر يك از انها  
 شهنش بر معاني اسماء ثلثة كنه علم و ارادة و قدرت خواهد بود و لكن برود







والبلايا والمحن مما لا يلايم اللجج فوسعة الوجهة كما وسعت لغيرها  
وجميع شروء وموزبات وعللها وارضى في حد ذاتها ونفسها بخبراته وجودية و  
كحاليه اند و شروء ونقصانها في که در نظر مرآة از جنة عدمية امر دیگر تواند بود  
زیرا که وجه من حيث وجه خبر حق است و از هر امر وجودی و کبریت نه بواسطه  
امر وجودی من حيث امر وجودی و حکماء محققین و عرفا مشاهیرین در این  
مسئله ادعا بد است و ضرورت کرده اند و از جنة توحید و جنبه غایب شد  
چند آورده اند و گفته اند که بر دشتا مفسد ناز است و شربت نیست به ثمار  
شریبه آن نه از آنجته است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جنة کمالا  
از کمالات بلکه از آن جنة است که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالا  
لا یفرخ و همچنین قتل مثلا که شربت شریبه آن نه از جنة قدرت قاتل است  
بر قتل یا قاطعیت با الی قطع یا قاتل عضو مقتول مرقعه را بلکه جنة رول  
حیات است و الی امر است عدمی الی غیر ذلک من الأمثلة و لذا قال قائل  
شمر هر جا که وجود کرده سیر است ایدل سیدان به یقین که حق خبر است ایدل  
هر شمر عدم بود عدم بود غیر وجود پس شمر هم مقتضای خبر است ایدل شرح  
و من وجه بد و ها نقطة بآء البدی والبدیج والباری و بد و ال  
حرف فالتون الموزنی قوله اول ما خلق الله نوری دانا و علی  
من نور واحد و قوله انا نقطة تحت الماء و ختمها بمیم المنتهی اول  
حروف الحمد لله المبدأ والمبدی قوله نحن الاولون والاخرون و بکم

بدء الله و بکم یختم لذلك بدء و المخلق من فوره كما قال انا من نور الله  
و خلق کلام من فوری و هو نقطة بدء و حروف العوالم فی قوس التناول  
و ختم القیض بالبعثة الحمد لله المبدأ والمبدی و الیها بافا و الیها عنکها بنین و ههنا  
من مستتر و هو ان بالبد و و میم المنتهی تمام علی داسمه علی الله علیه  
والله و السلام للذی به بدء الله و به ختم الله و الله اعلم **ترجمه** و در چهارم  
از وجود است که ابتدا بسبب نقطة بآء اسم البدی والبدیج والباری یعنی ابتدا  
کننده هر چیز را بر چیز و ایجا دکننده مجرد است صرفه و خلقت نشسته هر چیزی  
و ابتدا نقطة حرف نون است که بعد از آن رمز شده بان شده در قول سید  
الانبیاء که اول ما خلق الله یعنی اول موجود است و مخلوقات نور من بود  
و من و علی از یک نور هستیم و قول سید الاولیاء که من نقطة تحت بآء  
سبب هستیم و انتهای سبب بمیم افر صمیم است که ابتدا حروف محمیه عظمت  
که در تبه نبوت باشد و اشاره شده به آنچه مذکور کردیم در قول بی ارأئکم علیهم اسم  
که اول مخلوقات و افر مخلوقات ما بهم دور زیارت جامه نبوت است که ابتدا  
یعنی ائمه معصومین است که در جناب قدس الهی و بشا ختم نموده بهیمن ابتدا  
مخلوقات از نور جناب نبوت است بهیمن که خود انجانب فرموج که من از نور خدا  
خلق شده ام و خلق شده اند جمیع مردم از نور من و نور خدا من نقطة ابتدا حروف  
عوالم است در قوس نزول بهیمن ابتدا فیض نبوت بهیمنه انجانب اسم که ابتدا  
بان که من در قیامت بمشابه انتم سبابه و وسطا نیم مثلا اصنی بهم که در مباحث



ثانی پیدا و صفت و در اقسام هر بیت بسیار محض و پوشیده دانست  
که با و ابتدا و بسمله و میم افران جمیع عدد اسم حضرت که جناب اقدس الهی  
با و ابتدا نموده و با و ختم فرموده و خدا و انا قرآن **ترجم** گوید که مراد مصنف  
دام ظل از این وجه است که نقطه باء بسمله است بصورت اول که نور  
نبوت است هم چنانکه در حدیث اول ما خلق الله نور است و بان شده بآنکه  
نور جناب علویست همچنانکه کلام سحر نظر مش که انا نقطه تحت الباء مشرب است  
و فی الحقیقه هیچ تناقض و تضاد نیست بمضمون انا و علی ضرب و جد  
و همچنین میم و حیم که افر بسمله و اول حروف محمد است است و کیفیت  
که نبوت با حضرت منقطع شده بآنکه همچنانکه لیل القدر فرسند است  
یوم القيمة فرس صوم نیز است و کلام سحر نظر مش که انا و الساعة کفایت  
بر بابت و افصح و دلیل است لایح و قید محمد بکبری بواسطه است که  
محمد صغری که مرتبه ولایت حضرت صاحب الزمان است باقیست و منقطع  
و مراد بودن جناب بنهرم باقیامت بمشابه دو پشت سبابه و در اتصال  
انفرت است بقیامت یکی از دو طرف که بیان نمودیم هر چند که فی الحقیقه  
هر دو وجه را جمع یکی است و احدی باطن آن دیگر است و نظر بآنکه عدد  
مکتوب ب دو است و عدد میم ملفوظی نود که مجموع نود و دو میشود  
مطابق با عدد اسم محمد صلی الله علیه و آله و اسم است مصنف فرموده  
که باء ابتدا و میم از آنها موافق اسم ان جناب است بکین چون یکی را

مکتوبه

مکتوبی و دیگر بر ملفوظی گرفتن خالی از تکلف و تصنی نبود لهذا در صدد بیان  
این برآمده **حاشیه** لا ینقال فی اتحاد علایماء مکتوبیا و علایء المیم  
ملفوظیا فوج تکلف لا ینقول ان الباء مأخوذة من مرتبة المدی  
وبل و الحروف فی الالواح الفارسیة مرتبة الکتابة و الخطوط  
و الله بالوضع علیها و الالفاظ حکایة فلك الحروف الفارسیة منتهی  
نزول مراتب الحروف و المیم مأخوذة من مرتبة المنتهی فلذا اعتبرت  
الباء باعتبار العدد المکتوبی و المیم باعتبار العدد الملفوظی بر مرتبه  
از وجود حکمی دارد و انهم **ترجم** گویند که در گرفتن عدد با و بطریق مکتوب و عدد  
میم بطریق ملفوظی نوع تکلف و تصنی است باعتبار آنکه جواب میگویم که با افت  
شده از مرتبه ابتدا و ابتداء حروف در الواح مقدسه که عقل قادر آن  
مرتبه کتابت است همچنانکه در حدیث است که فهم رسم حروف و کلمات نماید بر  
لوح و هر نمبر از آنها میخواند پس تعلیم بنیاید و خطوط لغت چند است که بجهت وضع  
دلالت نماید بر آن حروف و الفاظ حکایت از این حروف مقدسه است و نشانهای  
نیز از مراتب حروف است و میم مأخوذة از مرتبه منتهی پس از آنچه عبارت  
با باعتبار عدد مکتوب و میم باعتبار عدد ملفوظی که بر مرتبه از وجود حکم دارد  
و حفظ مرتبه کنی زندیق **ترجم** فلفظ من قال الحمد لله و سلام علی عباده  
الذین اصطفی **ترجم** فرموده که ثناء است بر شخص ذات مستحق صفت  
کمال است و درود بر بندگان گزیده او **شرح** اقول الحمد شاهدیة



اكمال را با مظاهر الجمال الجلال في صفة كبرياء الكبير المتعال وهي له  
 فيه بفتح الاختصاص والامتنان **ترجم** ميگويم كه حدث به دردين  
 غري و سر سبز كمال مطلق است و در اينها هر صفت جمال كه صفات  
 ثنويه است و صفات جلال كه صفات سلبيه است در ناحيه بزرگتر از بزرگ  
 و اين مثله در ان ناحيه مخصوص ان بزرگ است بسبب ذات او پس **ترجم** است  
 اختصاص حمد بجناب و كبر بزر و عبادت بزرگ است از اين اختصاص **ترجم** گويد كه لام  
 الحمد يا استغراقي است و يا جنبه بغير صحيح افراد حمد يا حقيقت و يا نسبت حمد مخصوص  
 فده است و ثاني مستلزم اول است در اين مقام زيرا كه هر كاه حقيقت حمد مخصوص بجناب  
 بوده باشد نمي تواند بود كه همچو فرد در افراد ان حقيقت در خارج بزرگ است  
 شود با اعتبار آنكه حقيقت در ضمن فرد موجود است پس لازم است كه حقيقت مخصوص  
 انتخاب نموده باشد و حال كه لام الله بيان اختصاص است و در بزرگتر حمد  
 مرتبه منصوص است **اول** تلفظ بلفظ حمد و مثال ان دوم ادراك سنان  
 و اعتقاد قلبى بان **سوم** آنكه بداند كه منبع جميع حالات و مبدء چشمه حيرت  
 ذات حق است پس هر حمد كه از هر صادر سازد هر كاه صادر شود في الحقيقة  
 حمد واجب الوجود و قابض الموجود خواهد بود **چهارم** آنكه مثله نايه حالات  
 و صده مطلقه را در ضمن حالات و در مراتب صفات كثرات متعدد و  
 و اين حالات و صفات را در نفس كمال و صده مطلقه و اين حمد مخصوص  
 خود انتخاب است و اشاره شده به اين مرتبه از حمد آنچه بزرگان سخن پايان فرمايند

و جان جاد كشته لا احصى ثناء عبيك انت كما اثبت على فضلك و انعم ما قال  
 و ما را نه حمدى ثنائى تو بود و هم حمدى ثنائى نرسى تو بود و تفسير مصنف بزرگتر  
 باينى است كه احوط ظاهر **شرح** و معروف عالم الجمل بعالم الصفات  
**ترجم** گويد كه احتمال دارد كه لفظ يعرف از تعريف بعد باشد يا از معرفت  
 و على اى تقدير را مصنف است كه عالم صفات و عالم حمدى و احد است  
 پس احوط معروف بغير ميشود و هر يك بغير شناخته شود پايان اين بر سر  
 احوط است كه حقيقت حمدى كه وصف بجهت ثناء و ستايش بر سر  
 تعظيم و جميل و حقيقه و صفت است كه در لفظه حذف كاهيه و نفوت جمال او  
 بلكه ممكن است آنكه گفته شود كه نظام و جو بفضله و تقصيره حمد بجناب و حمد بكنانه  
 با اعتبار آنكه نظام كهر فخر نظامات و اتم و كمال و شرف از ذات پس او  
 بدان كمال اثر نيت و تماميت ذكر صفات كمال خالق و مبدى نعمت  
 جمال جاعل خويش است و لذا قيل الحمد في قوله الحمد لله رب العالمين عباد  
 عن مجموع عوالم الوجود و خصوصية الجميلة و هوية الكلية و نظامه  
 الوجداني فانه سبحانه حمد نفسه بنظام الوجود المتجسس من غنايه  
 والصاد و عن افاضته اتم الحمد **شرح** و تنكير سلام للابصار اللدنيا  
 للدهش الناشئ عن التعظيم اللازم للفيض وهو سلام لا يستعمل  
 عن نقصان الذي بزمه الناقص بالحقان **ترجم** و كبر او را  
 لفظ سلام بوجه ابراهام و عدم نيتى است كه تنفك نمي شود از دريشت و خوف



واضطراری که در صورتی از غفلت و بزرگ شدن نفیض و منعم و غیره  
 و سلام عبارت است از سلامتی و بر بودن استعدادت از نقصانی که  
 عقول ضعیفه و نفوس خسیسه و اشخاص ناقصه به تخمین و گمان به زحیم و  
 جهان **ترجم** گوید که چون مبدء الیه و متعالی و جوهر محض و کمال بحث  
 و نور حق و علم و اراده و قدرت او مشوب بجهل و متعلق بشرف و مغرور  
 بجزئیت پس ممکن و جائز است که از او جزو وجود صادر شود و وجود من حیث  
 هو وجود کمال است و نقصان را در آن راه نیست کما اشترنا الیه فیما سبق  
 پس چه نظام کلی که شوق این کبر است موجد است در غایت حسن و جانت  
 و جمیع نیست در نهایت بها و لطافت و اگر از جمل کمال و حسن زمان ربانی  
 با ب و بدیده بصیرت شد به ان غائی غیر از کمال از پایی برای بها و میبوی به  
 ان چیز شد به گنجی و این شد در نقصانات و مومانات و موزیات که بنظر  
 مجربان بکس تعینات و سببوانی سخن تعینات جلوه که میشود فی الحقیقه نفیض  
 نیست بلکه هر یک در مقام و منزل خود بکمال از پایی در غایتی دارند لاری  
 میان موجودات تفاوت و تفاضل است بلکه لازم و متضمن است بدون  
 ان ایجاد موجودات و کمالات در حیز امتیاع است و بر فرض امکان نفیض  
 ایجاد موجد است ایامی یعنی که هر گاه بتای با هر یک از علایک باشد و در آن مرتبه  
 و بالوجه و مطیع و کفایت کن و دهنده طریقه قرارند هر یک از آنها را تالار و کوشک  
 سازد در کمال نقصان و قاحت و رشتی میباشد و عقلا بلکه حق و حقیق

تجلیل و میکنند قفطن فان الله مثل الاعلی **شرح** و عباد و فقرانه  
 المقبول بدو به استغاثم فهم بنی و بنی و رسول **ترجم** و بندگان  
 خدا و رویشان و محبان قبول نفیض او بند و بسبب قبول نفیض برگزیده است  
 جناب نفس الهی است از میان خلق پس این فقیران منعم در آن هستند با دلی  
 بانی و بار رسول **ترجم** گوید که نفس است که حب حقیقی و دوست محبوبی  
 باشد و سیر و سکون با طهر کرده باشد و حقایق بسیار انکشف و شهودی گوید  
 باشد و بنی است که با تضاد صفات و لایق ملائکه را معاینه میکند و  
 اصوات آنها را در سیدار شنود و رسول است که با وجود تضاد صفات  
 نبوت مبعوث بدعوت خلاقی و هدایت ایشان بوده باشد پس ظاهر شد  
 که هر رسول بنی است و هر بنی ولی و عکس نیست و هر اعداد اولیا را غیر از جناب  
 اقدس الهی که نمیداند که اولیای حق بنی کایع فهم غیری و عدد انبیا  
 موافق آنچه خبر صادق خبر داده صد و هشت و چهار هزار است در آن جمله سید  
 سیزده مرسل اند و از آن جمله شیخ اولوا العزم و از آن جمله کنی خام است و هوسید هم  
 سیدنا المصطفی علیه و آله و علیهم الصلوٰه و السلام **من** قال اما بعد  
 هذه و حیزه عزیزی بیان ما سخ بالبال فی المبدأ و المعاد و ما بینهما  
 من الشئون و الاحوال سبق القضاء با جازها من فلم الا بدیع علی لوح القلوب  
 و الاختراع فی تجلیات تدری و سمیت بحالی الافوار تطبیقا بنی الاسم  
 و التسمی **ترجم** فرموده است که بعد از حمد و ثناء و ستایش و درود پس این



الفاظ مرتبه مخصوصه داله بر معانی مخصوصه الفاظ کلی است مشتمل بر معانی بسیار  
 و درینجی است مختص بر فیهما مشتمل بر میان آن چیز که دارد شده بقلب من  
 از مبدء و معاد است از عکس و شئون و احوال و نظرات و جود در عالم الایمان  
 و معیات که سبقت گرفته است عالم الامر بنوشته فانی هر که از شئون و  
 و نظرات از فم ابداع بر الواح و صفح کج ایجاد مادیات و غیر مادیات در تجلیات  
 منفرد و جداگانه و نام گذاریم این و حیزه را بهمانی الاورد تا آنکه لفظ مطابق معنی  
 و ظاهر موافق مخفی کرده باعتبار آنکه و حیزه یک منبر عالی و نظایر آنرا علوم  
 الهیه است پس کلمه نیز موسوم باین اسم نمود تا مطابق بقت بر فرد باشد  
شرح اقول قسمیه الضمیر الراجع الی المبدء والمعاد باعتبار فعل اللفظی  
 والا اعتباری لا باعتبار الحقیقه فانها واحد بالحقیقه قال فی ومن الله  
 والی الله **ترجمه** میگویم که تشبیه آوردن ضمیر باینها راجع است بمبدء و معاد  
 بواسطه نقد و کثر لفظی و اعتبار نیست نه بحقیقت و واقع زیرا که مبدء و معاد  
 بحقیقت یک چیز است همچنانکه بر زبان سخنر بیان فایده تغییر یافته که من الله  
 والی الله بمنزله انداء هر چیز از حد است بسو او تسبیح **ترجمه** گوید که  
 دلیر بر بودن جناب الهی از مبدء و معاد جمیع اشیا و قطع نظر از ادله عقلیه  
 قاطع و براین دافوس طوایات بسیار و چهار بسیار است نه انداء  
 بعد از این در مطا و تجلیات اشاره بعضی از آنها خواهد شد فانتظروا  
شرح و الاحوال البیت للمبدء كما ذمه غاغه الاعمال و هی الا لازم الایمان

والله اعلم

والعکس والظلال **ترجمه** گوید که مقصود مصنف از این فقرات بیان  
 است که کسی توهم ننماید از ذکر لفظ احوال در حق اینکه مصداق بی ما شمع منزله  
 اختیار کرده و اثبات احوال نموده بلکه مراد از احوال عکس و شئون و ظلال  
 و تعینات است و مراد بی ما شمع باحوال صفائست که نه موجود است نه معدوم  
 و نه قدیم است و نه حادث است مثله عالمیه و قادرینه و مریه بینه و این قول از جمله فقرات  
 شریفه است سایر محبوبان از تحقیق فایده و حق حقیق تحقیق در صفات حضرت  
 قادر بچون وجه است که صفات عین ذات است بالعلم الذی مسفرد فیها  
 الصفات **ترجمه** و غافراست بر اینها غیر که حقا فطرط با ظاهر منوره  
شرح والقضاء عندنا هی بمنزله الخزیمه المفاضه للمضاء  
 ان غیرها من علم الکمال فی الواح العقول الفادیه آخری **ترجمه**  
 و قضاء نزد ما عبارتست از غنیمت که مقرون و منصرف است با ایجاد افعال و هر چه  
 که تغییر کرده بشو بقضاء از علم کمال حق جبر و عده در الواح و صفای عقل مقس  
 و منزله از تقاضای عبودیت نه دیگر **ترجمه** گوید که مراد مصنف نیست که قضاء در  
 معنی الهی میگویند قصدیک بر صد جرم و وجوب رسیده است و با غرضهاست  
 و انچه منقرض است از عبودیت جمال و جلال بوده باشد فی الحقیقه قضاء الامر  
 عبارتست از نسبت فایده حضرت یا عل حقیق مطابق مقتضای علم و غایت  
 سمانه بوسطنان کبر من جهت شخصیه الجملیه الوحدانیه و قد عبارتست  
 از همان نسبت بهان کن لای حقیقه شخصیته بل من حیث تشریح اعطاء



و اجزائه و تفصیل از یکانه و ارواح و کلام مصنف هر چند کمال اطلاق شامل  
 قضا و قدر هر دو است پس مراد از همان منز اول است و اما انکذا اطلاق قضا  
 بر علم کمال اجمال میباید هم چنانکه قدر بر علم نفیس و متعلق بخرافات نه بر علم  
 کمال نزد ارباب تحقیق مرضی و پسندیده نیست کما سبانی بیانه فی المحلی  
 الثالث و لهذا مصداقش در تضعیف آن فرموده و مراد بعلوم اجمال بودن  
 ذات حق است بمبیتی که منشاء اشکاف جمیع موجودات بوده باشد  
 و مراد بعلوم نفیس کما ذکر بعض المحققین با عیان خارجیه موجودات غیبیه  
 و آن ششمین بر چهار مرتبه است **اول** از آن مرتبه ان چهره است که توپر شده  
 از آن بقلم و نور و عقدر در شریعت و عقدر کبر نزد عرفاء و عقول نزد حکماء **دوم**  
 لوح محفوظ است که از آن نفس کبریه مصطلح اصحاب تفریق و نفوس فکله مجروره  
 در اصطلاح فقه سنی گویند **سیم** کتاب محمود ثبات است که عبارت از نفوس  
 منظمه بعد از **چهارم** موجودات خارجیه است از اجرام علویه و سفلیه و  
 باجمه جمیع ممکنات خواه صور ادراکیه و خواه موجودات غیبیه حاضران  
 بذات آنها نزد واجب الوجود پس جمیع آنها با عینا در علمند و با عینا معلوم و هر یک  
 از این مرتبه سوره مرتبه اخیره همچنانکه نسبت با فوق و مفصلند نسبت با  
 تحت و مراد مصنف از علم کمال همان مرتبه اجمال هرست نه مرتبه اول  
 از تفصیل کمال اجمال اضافی است کما ینباید و من عبادته الی الاذهان کمال  
 حق در این مقام است که بظن عبارت بر هر یک از این دو معنی خالی از

تکلف

از تکلف و تعقیب نیست **شرح** و قلم الابداع هو المشیه القطعیه  
 الاولی **سزج** گوید که اضافه قلم بابداع با اضافه بیانیه است یعنی فکر که چهار  
 از ابره است نفس نیست بود کما در د علمای علم السلام ما حاصله ان  
 الابداع والاراده والمشیه واحد و با صافیه است یعنی فکر که است  
 و مدتها عالم مبدع است و بنا بر این تفصیل قلم نفس نیست خود اید بود و لیکن هر  
 از ابداع مبدعات و عقول محضه خود اید بود و نظر بانکه اراده و مشیت را هر دو  
 معنی اطلاق میباید کی نفس ابداع و ایجاد و دیگر علم با صبح که عین ذات  
 حق است مصنف تغییر نموده است نسبت را بعلیه و وجه تسمیه با و نسبت است که  
 مشیت عین ام صفا فعلیه است و وجه تسمیه از آن بقلم برسطه است که منشاء صدور  
 و بروز موجودات است و فی الحقیقه هر یکی از اینها کلمه است از کلمات الهی و یکی  
 تفاهیل جمیع کلمات فی ضمن التبیانات کما تقدم تفاهیل بعضها **شرح** و الابداع  
 بلا سبق ماده کالاضطلاع بلا سبق صوره فافوق الاجسام من  
 المجدات الصوفیه مدعات و المثلثات مخترعات و الحما نیات  
 مکنونات و الکل مصنوعات **سزج** گوید که موافق نه مرتبه علم و سیمین  
 و حکماء الوسیین است که ابداع جعل جوهر ذات و اخراج این است از زمین و  
 و کتم و لیس از غیر سبقت گرفتن ماده و مدت اصلا لا سبقا بالزمان  
 و لا سبقا بالدهر و لا سبقا بالذات و این میباید لا در شیائی که مفارق از  
 ماده و علایق ماده اند و اختراع جعل جوهر ذات و اخراج این حقیقت است



از جوهر است و یا سببی ذاتی ماده از غیر سبقت گرفتن نه بهیچ نحو از اسماء  
سبقتهاست مذکور است و این در تکلیفات و ببط کلیات عناصر عیاش  
و تکوین افرانج هوایات حادثه گویند و زمانیه است از بقعه عدم زمانی و ایقام  
وجود زمانی در حصر از زمان سبوق بوجود ماده و مدته و جمع کما بهر شتر گوین  
اطلاق نمایند و لیکن باعتبار حدوث زمانی و کما بهر اطلاق کنند مطلق  
جعل و اضافه همچنانکه مفاد کلام مصمم است که واکه معنوعات و مراد از حد  
و اسماء و نیز مطلق جعل در انقضیه است و مصمم در غیر ابداع عدم سببی ماده حفظ  
افه نموده لیکن عدم سببی ماده مستلزم عدم سببی مدته نیز است کما بهر ظاهر  
و در تغییر اضرار عدم سببی صورت افه نموده و مراد از ان صوره جسمیه  
مطلق است و بنا بر این تفسیر جام کلیه را فخر خفیات نیستند و باعتبار آنکه  
سبوق بصورت مذکور و اخل مکنونا شده بهیچانکه مصنف فرموده و الجسایات  
و کونات و عالم مثال را از جمیع خفیات شمر دن بنا بر نه بهیچ وجه صحیح است  
دلیلی بنا بر نه بهیچ مصنف که عالم مثال را از جمیع لطف عالم جام مکرر از ماده  
و صورت میداند خالی از ثوب تکلف و نفسی نیست فاعلم مکه ممکن است  
آنکه گفته شود که بنا بر نه بهیچ مصنف در منزه اضرار و عالم مثال خفیات وجود  
ندارد فخر و تخصیص نمودن مصنف مبدعات را بهیچ جهت صرفه حمل تا آنکه  
باعتبار آنکه نفس ماده بلکه نفس صوره مطلقه بنا بر این تفسیر از جمیع مبدعات  
فنازل و احتمال دارد که مصنف از صوره صورت عالم مثال قصد نموده باشد

و بنا بر این

و بنا بر این تفسیر شایعات فخر خفیات نه زیرا که سبوق بصورت نیستند کلیات  
جسمانیات کشفیه کلیات و جبرئیل زیرا که مثال هر یک از آنها در عالم مثال موجود است  
که صورتی در زیر دارد و هر چه در بالا سببی و این توجه بهر چند افرات از اول سبوق  
دفع جمیع ابجاء را منتهی بکرا که گفته شود که لا سباحت فی الاصله فخر نفقش **شرح**  
**والا لاجل** کما در المواد فهو للعالم هیاء و للعلوم نفس و للصنوع هیول **منهم**  
گوید که لوح را نشیب ماده نموده است باعتبار آنکه قایم بر جمیع نفوس و صورت  
هم چنانکه هیول را اولی قابلیت جمیع صور دارد و ان نسبت کلیه عالم سببی است  
بهیاء و نسبت بهیچ نفوس است و نسبت بصوره جسمیه هیول است و لفظ هیاء  
ما خود از حد است که در ان شرح ماده عالم را هیاء و فخر نیز گویند  
از هیول هیول را اول عالم الفکات و عناصر است و سبانی پانها **شرح** و کلاهما  
علی مصطلح العرفه الوسطی فلا ضیم من خلاف من تکلم او فیلسف او  
نصوف او نظنی **منهم** گویند که در مصنف از این فقرات است که طریقه با  
طریقه و شیوه و ان اظهار و علف را اخبار است و قدر و نیاز از ان طریقه جای  
نیست پس هر کما مطالب و مقاصد که در این رساله مذکور میشود خلاف مصطلحات  
متکلمین و متفلسفین و متصوفین و منتظین بوده باشد زبان بالکار و  
طعن نکشاید زیرا که ما متهمی باین اسامی و مصطلحات باین اصطلاحات  
نسبت نمیشود و تقسیم این طوائف آن است که کسی که از خفیات و شیء  
بحث و تکلم نمایند بطریقه استدلال و یرمان است یا بطریقه ریاضت و



و عیان و در هر یک از این دو طریق یا مطابقت یا بشرح را ملحوظ منظور است  
 بانه پس از آن چهار است **اول** متکلیفی است که بطریقه استدلال و برهان  
 از حقایق اشیاء بحث و تفکر نماید و مطابقت یا بشرح را ملحوظ میدارند  
**دوم** حکماء مشائیین که تابع دلیل و برهانند و چیز دیگر را در آن ملحوظ ندارند  
**سیم** متصوفین که مشغول ریاضات و مجاهدات شرعی میشوند و سیر  
 و سکوت باطنی نوع حقایق اشیاء را کشف و عیان شده میکنند **چهارم**  
 اشراقیین که بر ریاضات و مجاهدات قطع نظر از متابعت انبیاء بر حقایق اشیاء  
 مطلع میگرددند لیکن بنا بر مصنفی که بر اینست که در طریق تصوف مطابقت  
 هیچ الوجوه با شرع ندارد ملحوظ نیست و آنکه قدم از جاده شرع بهیچ وجه خارج  
 نیسازد انرا عارف گویند و اشراقیین اسلام را بتقسیم صوفی و عارف میسازند  
 و رساله مخصوص در رد این تصوف ساخته هر دو خسته در راه انجا احادیث بسیاری  
 که از ائمه اطهار در ذم متصوفین مرویست مذکور فرموده و تحقیق معنی عارف  
 نموده و مجمل آنست که فرق میان صوفی و عارف بچند وجه است **اول**  
 آنکه منزله عارف در ظرفیت منزله محمّد است در شریعت که در هیچ مرحله از مراحل  
 عقاید و عقود و هیچ مرتبه از مرتبها اعمال ندارد و قادر از انقباض کتاب حکم و سنه  
 قائم نمکند و از جمیع محرمات و مکروهات و شبهات بلکه مباهات منزله  
 باشد و صوفی در ظرفیت منزله امیر است در شریعت که اقوال  
 سلف خود را که غیر معصومند محبت شمرده و بر اصلاح اقوال ایشان تصویب

کتاب و سنت را کاملاً هر طرح و کار تخصیص کند و در طریق ارشاد و تعلیم و  
 نصیحه از کتاب و سنت کند کار بنحویز غنا و کام بنحویز وجه و سماع و نصیحت  
 و شوق الی غیر ذلک من افعال مهم و افعال مهم **دوم** عارف قطب الاقطاب  
 خود را که محبت زمانست بشناسد بخصوص نه عموم و از او در هیچ حال محبت  
 نباشد حکما قال ان لنا مع کل ولی عینا ناظر و اوقاد و اربعه زمان  
 که بمنزله و زراء در بعد که ضیفه اقامند بشناسد و ابدال و اقطاب جزئیات فانی  
 نیز بشناسد سلسله سبوت و ارادت او متنی شود بصاحب الزمان و شیخ  
 صوفی سلسله را بشناسد که گذشته و ائمه فاضیه علیهم السلام است و از قطب الاقطاب  
 زمان خود محبت داشته و ابدال و قطب مخصوص عصر بشناسد **سیم** آنکه  
 در احکام شرعی خود صاحب بصیرت و علم داشته باشد و سخن تقلید زید و  
 مقید نباشد که مناط عمل و حکم عارف علم است دان تقلید حاصل نمیشود  
 و صوفی در خروج غالباً مقلدند از فقهاء و سوادین است **چهارم** آنکه  
 عارف خود را امتیازی با سایر سید و کند و بفلسفی و متکلم صوفی و اصولی  
 و اخباری مقید نگردد بلکه در همه حال مقتضای حق و مقتضای امر است  
 بخلاف صوفی که چنین نیست امتیازی کلاسه دایم فله العالی و اطلق لفظ عارف  
 در شرح انوار در مواضع متعدده و مواقع متکثره شده است از قبیل من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه و اعرفوا الله فالله و من عرف الله فقد عرف الله و من عرف  
 عارفین در میان مناجاتها و غیره عشر دوی از سید است این مشهور است پس انکار



ان انکار آنکه معصومین و حضرت علی علیه السلام و غیره از آنکه مشهور میان امامیه  
 رضوان الله علیهم است که در اصول دین گفتار بطن جایز نیست و اما در فروع  
 پس قهراً و محمد بن مطلقاً قهراً و حدیثاً علی بن ابی طالب را جایز نفرمودیم و ایات بسیار  
 و از پیش از در حرمت بقصد بطن است و معصم شکر الله مساعد بر ما بل  
 مختصره و کتب مطوله در این باب ضربه در خسته و الحقی هر یک از آنها بظهور  
 و سجد است و لیکن متاخرین بنابر علم بطن گفته اند و با آنکه که او حق  
 از نسبت انکسوت است متمسک شده اند و دست نمک زهره الوافی  
 و جل المبتین یقین کشیده اند و مصنف در این رساله و کتب دیگر ادله بسیار  
 بنقصان نفیر فرموده و بوجاهت دفع آنها فرموده فان ادعت حقیقه الامر  
 و الحق فیما فعلت بحد الکتاب و الرسائل **من** قال الخلی الاول  
**من** کوی که این عبارت خبر مبتداء محذوف است بمیزان نجلی اول است در باب  
 معنی و جوب عدم امکان و امتناع و متعلقات آنها و مصنف در این رساله  
 دوازده نجلی ذکر فرموده بعد دوازده برج و دوازده ماه و دوازده عت  
 و دوازده امام و دوازده نقیب و دوازده قطب و این بحقیقت بنابر اصول  
 و مقاصد و ابواب است و چون که این رساله مظهر شری فیض و احاطه حقه و ابراز معارف  
 الهیه است از آن نجلی نیز فرموده **من** اول ما یبید و لمراه العقل هو  
 الوجود المحض **ترجمه** اول چیزی که ظاهر میشود نزد این عقل وجود محض هستی  
 حقیقت **ترجمه** کوی که هر چنانکه هر خبر که مرئی میشود از محسوسات بوجه ضمه

الخلی الاول من اول ما  
 من اول ما و بنا الحق والعدل  
 والامکان لا الامتناع وما  
 یعلق بصم

و از شمس ظاهراً محسوس است و لهذا در شب بجز بهیج شیئی از شبها مرئی نمیشود  
 و هر چند روشنی زیاد تر میشود و شبها بهتر دیده میشود و اولاً و بالذات انکه هر کس که بطل  
 او اشتباه هر میشود که هر دروغ میشود پس مرئی و کلاً و بالذات ضمه و  
 نور است انچه است نسبت شمس الشمس حقیقت و حقیقتاً شبها زیر آفتاب بدون  
 وجود عدم محض و لیس بکس ظهور رویت محض و لیس نسبت منصور و ممکن نیست  
 پس ظهور آفتاب بر سطح وجود و سر است پس لابد اولاً و بالذات وجودی هر دو  
 مرئی و تبعیت ان اشیا و دیگر موجود است بیکه حقیقت جمیع در این عالم  
 سوا از وجود نیست و جمیع عالم جمیعاً مظهر او بند و مراد ما باین وجهی نیز مرئی و  
 نیست که قیام با نیات و شریع از این است که الله انما یفیر امر است عتق از شرع  
 و منقول نیست تا در سر کوی منصور میشود و اندام حسی خارجی باشد بکدام مراد ما باین  
 حقیقت خارجی بطل است که ان فی النفس کثیر از شمس است و بر نور از نور او دیده  
 فقط **من** ثم یبدوا من العکاسه الله الوجود المحض هو یساق و ان العکاسه  
 ثم یبدوا من لحاظ الله الوجود مع الوجود المحض امتناع اجتماعه مع وجود  
 یساق الوجود ثم یبدوا من انعکاسه الله الوجود هو یساق الامتناع **ترجمه**  
 و الحوازا الاخص و یساقه الامکان **ترجمه** پس از آن که هر چه میشود از  
 انعکاس تبعیت وجود محض لا وجود محض که او صادق و همدکس و هم  
 معنی است با عدم پس از آن که هر چه میشود از ملاحظه لا وجود که عدم است با وجود محض  
 امتناع اجتماع عدم با وجود محض و این صادق و همدکس و همدکس وجود است پس از آن

یعنی



فی هر شیء از انعکاس و تبعیت و جوب و لا وجوب که نفی نیست و لا وجوب  
 شامل منسج و امکان خاص است و منسج و جوب و لا وجوب است امکان  
**سز** که گوید که ظهور این فقرات منسج است بیان مقدمه و آن نیست که هر شیء  
 که نسبت به جوب خارج دارد شود از سه حال بیرون نیست بر سطر آنکه یا متمنع است تحقق  
 و در جوبان در خارج یا وجوب است به جوبان در خارج یا نه وجوب دارد و نه امتناع بلکه  
 انصاف آن بوجوب خارج ممکن است اول متمنع الوجود بالذات است مثل شکر یک یا در  
 دوم در الوجود بالذات است و از جناب است سیم ممکن با امکان خاص  
 سایر موجودات و موجودات را به قضیه ممکن با امکان خاص یک متمنع است مثلاً  
 کاتب زید پس کاتب بالامکان الخاص متمنع آن نیست که وجوب کاتب و عدم  
 کاتب یکدیگر را در نسبت و وجه تقید بخامس بوجه است که امکان را بر سطر دیگر  
 نیز اطلاق نمایند که آن عام است و معنی آن سبب ضرورت از جناب خلاف  
 حکم است مثلاً هرگاه بگوید زید کاتب است با امکان عام مفاد آن نیست که عدم  
 کاتب زید ضرورت نخواهد و جوبش ضرورت باشد و خواه نباشد اینهمه شامل  
 واجب الوجود و امکان خاص هر دو است و هرگاه بگوید زید کاتب نیست با امکان عام  
 نیز وجوب کاتب زید بر زید ضرورت خواهد عدمش ضرورت باشد و خواه نباشد  
 و امکان با غیرش متمنع الوجود و امکان خاص است و از بین این مفهومات  
 مفاد کام مهم و نیک امکان که منسج و لا وجوب است ممکن عام مفید کاتب عدم است  
 منطبق امکان عام زیرا که آن شامل متمنع نیست و شامل واجب الوجود است

خاص با غیر نسیم متمنع است شامل آن فقط **من** و امکان آن کان له  
 قابلیت کثره فی المصادق مع اختلاف المجهت جنس وید و نه فنوع  
 و یا و هما الکلی حالاً فتخصیصاً و نه الجزئی **سز** و ممکن با امکان  
 خاص اگر بوده باشد از برای آن قابلیت کثره و تعدد بحسب مصادیق با وجود اختلاف  
 مهیته و حقیقت آن پس از آن جنس گویند بدون اختلاف مهیته و حقیقت  
 پس نوع است و مساق و همه و ش انداخت کلی در کفر قاطع کثرت و تعدد  
 بنوده باشد از آن شخص گویند و هم متمنع جزئی **سز** که گوید که شهور سیان  
 منطبقین و حکماء و متکلمان است که هر چیز که در غرض خاص است یا متمنع است  
 تجویز صدق آن بر شیا کثیره یا متمنع نیست اول فرقی است دوم کلی و کلی منقسم  
 متمنع به پنج قسم باعتبار آنکه نسبت به افراد خود یا ذاتی است یا خارج از آن نسبت  
 بانعام حقیقت است یا جزء حقیقت و جزء حقیقت بانعام متمنع است یا نه  
 اول نوع است مثل انسان و فرس و بقدر غنم دوم جنس است مثل حور  
 و جسم نامی و جسم مطلق و جوهر و سیم فصل است مثل ناطق و ساهل و حاکس  
 و آنکه خارج از حقیقت است یا مفروض است بحقیقت و اعمده یا شکر است  
 اول خاص است مثل ضاحک دوم عرض عام است مثل مائی و مخرس  
 ظاهر است که قسم کلی پنج است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض  
 عام و حال آنکه مصمم مختص ساخته است بحسب نوع و جهتش نیست  
 که جمیع این پنج قسم را باین دو قسم است باعتبار آنکه ناطق مثلاً هر چه



نسبت در بد و عمر و کبر و خرد است لیکن نسبت بطن زید و دلق عمر و دلق کبر  
و بالجه نسبت بحیض آن که در ضمن این افراد است تمام حقیقت بپوشش این اعتبار  
و از این نوع است و بهمان بیان ضابطه مثلا هر چند خارج از حقیقت این افراد است  
لیکن نسبت بحیضی که در ضمن این افراد موجود است مثل ضابطه عمر و  
الی غیره از این نوع است و همچنین ماضی مثلا نسبت بحیضی ماضی و حاضر است  
نه عرض عام و از این بیان ظاهر شد مجموع قسم غنیه کلی بحیض و نوع با وجود  
اختریه که مصدور در نسبت افاده افاد الفاضل المعاصی زید است  
افادانه و الا شخص الخ هذا التصدیق و هذا التصدیق لا یتعین  
ولا یحصی الا فی الشخص الجزئی الحقیقی لکان الکلمه المنحصری  
فرد شخص کالکلیات الفلکیه و الغنریات الکلیه و نظائرهما  
ترجمه افاده فرموده فی صدر معاصر سابق الذکر والاوصاف و زید و افادانه  
که قول مصدور و الا شخص این تصدیق و تفسیر باین نمبر که مصدور کرده است نسبتین  
و منحصر منقول و مکرر شخصی جزئی حقیقی با اعتبار بودن بعضی از کلیات تنقسم در یکفر  
مثل کلیات فکله و غنریات و امثال آنها ترجمه گوید که مراد فی صدر است  
که مصنف افاده نموده در مفهوم کلیه متکثره و متعدد بحیض مقید باقی بوده  
باشد و غیره از اجزای نامیده و حال آنکه جمیع کلی و شبهه نسبت کلیات  
که منحصر در فرد بوده یا متعدد و متکثر بحیض مقید باقی نیستند پس لازم آید که در اصل  
جزئی مؤنه و حال آنکه جزئی نیستند شرح اقول قابلیه اکثره فی المصلد

لا یستلزم تحقیقها و لوفی ضمن ما کالغنی فیستل الکلیات الفلکیه  
و الغنریات الکلیه و نظائرهما ترجمه میگویم که قابلیت نسبت بحیض  
مصدق مستلزم تحقیق کثرت نسبت در فرد هر چند که وجود آن که در ضمن فرد  
و احدی باشد شد غنی که کلی است و وجود خارجی ندارد پس تفسیر کثرت  
کلیات فکله و غنریات کلیه و امثال آنها میباشد هر چند که بحیض این افراد  
انها منقسم بکثیر و بدیده باشد متن ثم قال ان کان موجود الا فی موضوع  
نحو هر مقدسه مطلقا عقل و اضافه نفس غیره محلا ماده و  
حالا صوره و مرکبا منها جسم ترجمه فرموده پس آن اگر موجود شود  
ممکن لیکن نه در موضوع پس از اجزای هر گوید و این منقسم بشود و پنج قسم زیرا که اگر  
مقدس منزله است از علایق جسمانی و متور و میرا از علایق مادی و طبیعی  
بوده باشد لیکن نه مطلقا بلکه بحیض ذات فقط از آن نفس گویند و غیر مقدس  
از ماده یا عمل است از ماده نام برده اند و با حالت این احوال است گویند و یا  
از حال و هم است این جسم است ترجمه گوید که مراد بموضوع محسوس است  
بنابر نه به جامعتر که فی بعضی موضوعیه عرض نیستند و اما بنا بر نه به جامعتر که  
قابلیت موضوعیه عرض اند مثل موضوعیه حرکت نسبت به سرعت و بطور تفسیر نموده  
موضوع را بهر متقدم لاندک الحال تنظیر افاده قال به و فی حال المعی  
من اقسام الشق الثانی وهو الجزئی كما هو صاف کلامه مخالفه لما  
حققوا و اما موالیهان علیه فافهم ترجمه افاده کرده که فرار دادن



مقولات از قبیل مثنی دوم که در حقیقت همچنانکه سابقا هم گفته شد  
 فاعل است متحقق محققین و با برآمدن آن از مودوده اند بر آنکه مقولات  
 کلیاتند نه فریادیات فاعلهم کسی که مراد از مقولات نفس جوهر و جسم  
 خمس نیست که ذکر کرده و عرض فاعلهم عشره است که سینه که و مقول  
 محمول است و چون در این کلمات حمل بر اقرب و لهذا انها را مقولات گویند  
شرح اقول اختلاف فی کون المقولات کلیاتاً و معارفنا جعلها کل  
 الجزئی فی سباق کلام المنین و یحتمل ان یکون الاشتقاق من ارجاع  
 ضمیر کان الی الشخص الجزئی لا المکن الذی کان مرجعاً الضمیر کان الی  
 مع التعلل عن ثم العاطفة لکان المثنی علی الاول ترجم بگویم که  
 مثنی نیست در بطن این مقولات از جهت کلیات و اما شناختیم وجه جزئی  
 انها را از سباق کلام منین و احتمال دارد که نشاء اشتباه فاعل معاصر  
 از ارجاع ضمیر ستر در کان است بوجه شخص جزئی نه بسور ممکن که مرجع ضمیر  
 کان اول است با غفلة اولی و اما عطفه که عطف کننده است کان ثانی را  
 بر کان اول من قال فتشابه الاجزاء بسیط ترجم فرموده است  
 که تشابه الاجزاء از جسم بسیط است افاده افادید علوه اخذ التشابه  
 فی حد البسيط لیس یجد بر و اعتبار التشابه و عدل ما انما هو فی نوع  
 اخر من القسمة و هو تقسیم الجسم الی المفرد و المركب الذی فی مقابل الف  
 و افراد همنا فی عرف القوم غیر البساطة هذا وان کان لهذا الاعتبار

وجه ضعیف تقسیمه بالعنایة فافهم ترجم افاده کرده فاعل معاصر  
 علوه که ذکر کردن نشاء در توفیق جسم بسیط سرور و تسخیر نیست و اعتبار  
 و عدم نشاء بر نفس است بنوع دیگر از نفس و ان تقسیم نمودن جسم است بمفرد  
 و مرکب که در مفایم مفرد است و افراد در ان مقام در عرف قوم غریب طه است  
 در حیطه عرف و در این مطالب نگه را و هر چه از بر رانجه معصم ذکر نموده و چه  
 ضعیف است که در کتب بنیانه از ان بنوع و اقصاء بان فافهم ترجم گوید که مرادنا  
 فحق نیست که از بر رانجه و تقسیم است یکی نیست ان بمفرد و مرکب و دیگری  
 بسیط و مرکب و در توفیق مفرد نشاء افاده نموده اند در توفیق بسیط چنانکه  
 معصم دام طه کرده بلکه بسیط را توفیق کرده اند بحسبی که ملتمس نشاء باشد  
 از جسم مختلف الطبیع مشرب بطه غفریه نقیض شرح اقول لا شک  
 ان البسيط فی مقابلة المركب کالحناء صرغ مقابلة الموالید و له اجزاء  
 شبه بعضها بعضاً طبیعة و صورة بحيث لا یمکن التمزین بينهما و وجه  
 بالاعتبار بین و اما یمیز کل جزء منها بتعبیه و المضرب فی مقابلة المركب  
 کالعظم فی مقابلة العظمة و العظمة جزء من بدن الجوان مرکب من  
 اجزاء مختلفة الطبیعة و الصورة بخلاف العظم مثلاً فلا جازاً نشاء  
 صورة و ان لم یکن طبیعة و اما اريد هنا بالبسط المعنی الاول كما  
 یتبین من التقسیم فاعرفنا وجه البحث غیر مخالفة اصطلاح قوم  
 دون اخرین علی انی لست امتع ملتمسها لصف قوم دون اخرین



بل عز فی ما یقید تحقیق المرام وان خالف عرف الخاص والعام **شعر**  
 اسیر مع البرهان والمحقق: وعن دقة التقليد جیدی مکرم قد  
 الحمل **زج** میگویم که تک و شبه نیست آنکه بسط در مقابل مرکب است  
 عنصریه که نادر و هواد است فاکست در مقابل موالید ثلثه که معادل نبات و  
 حیوان است و هر جزو را از اجزاء بسط یا غیره شبیه به با جزاء دیگر کجاست  
 صوره یکیشی که ممکن نیست تمایز و بعدانی میان این اجزاء کجاست طبیعت و صورت  
 هیچ وجه از وجه و غیره است غیر هر جزو را بنشین و شخص ان جزو و مفرد را در  
 مقابل مرکب نیز استعمال میکنند مثل استخفی ان در مقابل عضله که از اجزاء  
 ما بهر گوشت و عضله جزو بدون حیوان است و مرکب است از اجزاء که مختلف  
 کجاست طبیعت و صوره از قبیل لحم و درک و پی کندف استخوان مثلا بواسطه آنکه  
 اجزاء استخوان یکدیگر متشابه اند کجاست صوره هر جزء کجاست حقیقه متشابه باشد  
 و ادا شده است در این مقام به بسط معنی اول نه منفی دوم بهیچانکه  
 از تقسیم معین و ظاهر است پس نشانه ختم و به کتب را سوار می گفت اصطلاح  
 قومی دون قومی علاوه آنکه بنسب من امور که ملتزم باشد اصطلاح جماعت را  
 دون جماعتی دیگر را بلکه عرف و اصطلاح من انچه درست که اذاده نامحققین  
 مطلب هر چه که مخالف اصطلاح خاص با عرف عام بوده باشد راه میزد  
 با روان و حق را تابع می نمود و در سیما نفعی کردن من مکرم است و لله  
 الحمد علی هذه النعمة العظمی **سج** گوید که مراد و مقصود مضاف

کتاب

که کتاب برود من العلق میزد که کتب حقیقه و صور شمس اجزاء هوا و بسط و آب  
 بسط که کجاست حقیقت و صوره هر قطره از ان مثل به نقطه و کبر است و کبر است به  
 صوره فقط است شمس استخوان که هر قطره از ان مثل به نقطه و کبر است کجاست صوره  
 لیکن کجاست حقیقت مختلف بواسطه آنکه کرب است از عناصر اول و ثانی و غیره اول  
 در توفیق بسط اذاده نموده به غیره ثانی که قوم در توفیق مفرد آورده اند پس غایب  
 کجاست بر مضاف دارد نیست مگر می گفت اصطلاح قوم و حال آنکه در مواضع متکرره  
 میفرماید که من تابع کتب بنسب ملکه تابع بر آنم حواه مخالف اصطلاح قوم باشد  
 خواص و اقوال و قول مضاف امواصل است انامه است و این لفظ مأخوذ از  
 حدیث است حیث قال علیه الصلوة والسلام لا تکلون معه قال ما الامور  
قال لا تکلون انا مع الناس وانا کواحد من الناس وعا صدمه من صدمه  
 است که می باشد از جمله اشخاص که میگویند من با مردم و من شریک  
 از مردم و نظر بانکه مصدق در هر امر تابع اقوال و افعال اهل مرتبه اظهار می باشد  
 لهذا در این مقام تبعه حدیث فرموده و می گفت و مراقت مصطلحات  
 من الناس بهر دخته و متابعت بران را بر خود لازم شمرده من قال  
 لطیفه مثالی **زج** فرموده لطیف ختم بسط عبارت از عالم شایسته  
 اذاده ان در بید فضل جعل المثال و الاشباح المثالیه فراقا  
الجسم المکرم من الصوره و الماده امر عجیب کيف و اللطافه  
العبرة فی المثالیات هی الخیر عن الماده و الکثافه المقابله



لصاحی الاقتران بالماده وعالم المثال عالم بین العالمین عالم الوجود  
 الروحی المعنوی وعالم الظلماتی الجسمانی المادی وهو عالم صور  
 من غیر ماده و بعد مجرد من دون قوه کما حق فی محله **از** افاد  
 کرده فی خبر حاضر که فرزند داندن عالم مثال و شبهه مثال از جنس جسم  
 مرکب از صور و ماده است عجب و غریب چگونه غریب باشد و حال  
 آنکه لطیفی که معتبر در عالم مثالست خالی بودن از ماده است و کما فی کتب معتبره  
 لطیفه است مغفول شدن باده است و عالم مثال عالمیت میان دو عالم  
 که عالم نورانی در دوی و عطلانیست که فوق عالم مثالست و عالم جسمانی  
 مادی ظلماتی که تحت عالم مثالست و این عالم مثال صریح است باده و  
 طول و عرض و عمق است پس استعداد و قوه چنانکه در هر موجودی متحقق شده **ترجم**  
 گوید که بودن عالم مثال از جمیع عوالم غیر مادیه اتعانی نیست بلکه اختصاص  
 بجمعی از رواقیه فیض قوریسین و افلاطونیین و طالیغ از اشراقیه اسلامیین  
 و قومی از فرق متعوفان دارد و تفصیل آن بنا بر آنچه در کتب و رسائل  
 خود ضبط نموده اند چنانست که عالم مثال عالمیت متوسط میان عالم  
 غیب که عالم معقولات و عالم شهادت که عالم محسوسات دانی را  
 هو رقیبا و عالم مثال و عالم شهادت مضاف و عالم محسوس و عالم بزرخ  
 و اقلیم ثامن و در بعضی حقیقت و خیال منقسم بجزر عظیم و منقسم بجزر  
 و خیال منقسم شلی از آن بحر و جد و از آن نهر است لطیفات آن در دوی

در هر

و بهر جهت و لطیف و در دوی غیر متفاوت است و از عالم زمان و مکان  
 برتر دارد و در فرج و حصه و حصه و بیرون طبقه عالییه آن در ارتفاع متناهی عالم  
 و باقی آن عالم مصفا و طبقه سانیه آن در تخفیف متناهی عالم محسوس و باقی  
 این عالم مطهر و بین الطبقتین است و لطیفات غیر متناهی البدر و البدر و البدر  
 و در جهات غیر محصاة الردیج و الغرایب متحقق است و صور خیالیه سراب  
 همه صور روحانیه مثالیه و هر چه در عالم میون و لحن گرفته از جسم و صور و مقایر  
 و الباد و اوضاع و هیات و حرکات و طعوم و دروایج و اصوات و غیر ذلک  
 مثال همه در این عالم قائم بذات و معلق لانی ماده و همه موجود است و گفته اند  
 که حشر جسمانی و مواعید نباتات و مشروبات و عقوبات جسمانیه و الام  
 و لذت بدنی که در مرتبه کرم الارواح و اعدای شاریین متفاهید اند و از  
 بان شمع و مستقیم است با عیار آنکه بدن مثال در حکم بدن حی است فی  
 جمیع هذه الاحکام و از فیض غورس نفوذ آنکه و فی از اوقات نفس طیب  
 جسم و ترک عالم محسوس کرده با سوادیات منقسم شده و بمقام ملک رسیده  
 و حقیقت ملک شنبه پس با قلم طبیعت و شریک فزاج معاد نموده  
 و گفت ما سمعت شبا قط الذین حرکات و لا دایت شبا انما من  
 صورها و با مجرای این قول هر چه در میان این طریف و فرق مشهور است  
 کما فی انفاذ نیست بلکه جمعی از لطیفین و منهم المصنف فی مرتبه مقام مثال  
 با بنی و گفته اند که اگر عالم مثال صوری و شریک خیا در مذاق و ذوق



و مشرب خطایات و قیاسات غیره بشیرین خوشکاری اینکین برین  
فصل مذکور در بیان شکل الانطباق است زیرا که دلبر بر وجود ان دلبر  
عدم است بلکه بران بر امتناعش است چه حکماء مشایخین ثابت کرده اند  
که هر چه فایز نیست بشیء محتاج است به وجود ماده پس وجود صورت  
مقدور بر ماده حمل بشیء و منعی که فایزین بعد مکانه کنند لزوم قبول  
بعد مکانه نیست انفکاهی را بنا بر خلاف نوعی مابین بعد جسمانی و بعد  
مکانه جماعت فایزین معلوم مثال نتواند کرد چه خوبتر خلاف نوعی مابین  
شخص مادی و صورت مثالی وی میسر نیست بلکه میگویم که تحقیق است  
که وجود ماده مستلزم مطلق قبول نیست اعم از وجودی و انفکالیت پس  
فایزین بعد مکان را منع مذکور نافع نباشد فندبر و امر و اعیان و ارب  
و عقاب جسمانی و معاد جسمانی تصحیح منافات و خرق عادات و ما  
اشبهه موقوف بر ختم ثبات آن نیست که سابق الاشارة الی بعضی ذلک  
فی کلام المصنف پس ظاهر شد که استنکار و استنکاف فایز تحقیق در حق  
خود نیست مصنف حسن بیان بیان میفرماید فانظر شرح اقول الله  
عند اخوان الصفا و صحاب التعریف الاهی لیت مختصره فیما  
یترک منها الجسم الفلک و انصرح فقط بل لها مراتب فی الطائفة  
والکثافة فالطفها ما یجسد به الا بدان البرزخية والمثالية  
کما نطق به فی نصوص صحاب الحقة علیهم افضل النجدة **ترجم**

میگویم که ماده نزد اخوان صفا و صحاب فی و غیره منحصر نیست در انچه بدو  
آمده باشد از ان جسم فک و عنصر و پس بلکه ماده در انچه نسبت به  
الطافت و کثافت پس لطیف تر مادتها انچه نسبت که صاحب حدیث شود پس  
ان بدنها بر رزخ و مثالی همچو نکه ناطقت باینکه ابدان بر رزخ صاحب  
ماده است احدیث هر یک اصحاب عصمت علیهم نفس السلام و غیره **ترجم**  
که یک که احدیث ستواتره و اخبار متکثره که از انچه اظهار و خلفه را  
وارد شده در ثوب غفاب اهر بر رخ و همچنین در رفعت و جنت  
و دوزخ هر یک در آنکه ابدان و جمادات جسمانی و مادی نمود  
انها بابدان مثالیة فظهور ایات قرآنی و اخبار نبوی و دولوی  
بکلیه لف مرکب انماست پس ظاهر شد که انچه نسبت که دلبر را ثبات  
این عالم میداند اخبار در در و انها میبندد و بیان و اخبار و از دل بر تطلب  
پیش است و احصاء آنها در حوصله کتب متفصل نیست فضلا عن  
الکتاب المختصر و لیسایل الموجزة فان اردت التفصیل فقلک  
بکتاب البحار و مبشیر المصدا الی انویج منها فانظر شرح و قال  
به سید الداماد قدس سره فی الجذوات بما لفظه و امطه بیان  
مجرد و مادی بحسب وجود صورت بر مانی چه موجود و شخص یا در وجود  
شخص یا در وجود خود متعلق است به عالم زمان و مکان و متفصل است  
بجهة و غیره و وضع و استداد و لا استداد و حرکت و سکون یا انچه مخاف



این سبب است و اغلال و مفهوس از این علایق و عوائق است مطلقا و سخن  
 در هویت شخصی است نه در طبیعت هر سکه که لطایف مرسله من حیث هی  
 هی لا جبر ط شفا علی الاطلاق مجزودند هر چند طبیعت مایات بود  
 در مرتبه تشفی مخلوط باشند بعلایق ماده و خصوصیات امکانه و اوضاع  
 و ایجاداری است که تعلقات و علاقات و مرتبه لطافت و کثافت و ایت  
 مختلف میباشد شدت و ضعف پس اگر در شدت و مادیت تعمیم و توسع  
 کنند و این عالم مثلا لطف طبقات و شرف مرتبه عالم شهادت کبریه  
 کجایی دارد الی ان قال پس صوره مثالی ماده مثالی قایم فیها باشد و مواد  
 مثالی و صور مثالی عالم برزخ دراز از مواد هیولانی و صور مادی عالم  
 حسن انشی کلامه **ترجم** گوید که سببه و مادته سسره بعد از قول  
 شرفش که کجایی دارد در مقام رد بر فائین عالم مثالی ماده و ظاهر  
 و بعد از آن تفریع نموده و مصحح چون در صد و اقصای را بسط  
 فرموده غنیمت را ذکر کرده و هذه الفظه و نیز آنچه میگویند که این مشرب  
 معلقه اند لافی ماده و محل بمیزان فصیح سببه میشود و همچنانکه هر صور  
 از صور عالم محسوس را که عالم شهادت است مثالی در عالم مثالی که شهادت  
 صفاتش مینامند است همچنین در ماده از مواد ان عالم و امثالها  
 در این عالم خواهد بود پس صوره مثالی ماده مثالی قایم بوده باشد و مواد  
 مثالی و صور مثالی عالم برزخ دراز از مواد هیولانی و صور مادی عالم

حسن انشی کلامه اعلی الله مقامه و بعد از مد خط آیات و اخبار و احادیث  
 انما اطهار و کلمات عطاء و فضله اخبار و غناء و نقباء امر از طی هر و هویت  
 که ماده مخصوص باین ماده هیولانی و هیولانی جسمانی ندارد بلکه عالم مثالی نیز  
 ماده لطیف است که میتوان گفت که عالم مجرد است از این موافق مرتبه مطابق  
 منازل خود ماده است پس انکار فاضل تحقیق بر مصنف پیوسته است فاعل  
**شرح** و فی ذلک الاجساد حضور هم فی اماکن تفری و غلظت  
 المولی **ترجم** و در این جسد مایه مثالی و بدنه مایه مایه است حضور آمده  
 معصومین و در مکانها مشغول به کارخانه متفرقه و نزد جان کنند مردما  
**ترجم** گوید از این باب است آنچه در روایات آمده است که امیر المؤمنین  
 علی بن ابی طالب صلوات و سلامه علیه شبی از شبها شریفتر از الاغظم مهمل  
 چند کس از صحابه نبوده در منزل ایشان افطار فرمودند و بعد از آن سید  
 البشر فرمودند که علی شب در منزل من بوده و با من افطار کرده و مصنف  
 این فیض خیار را دید و شاد بود و گفته بر آنکه عالم مثالی از لطف عالم  
 است لیکن در نظر فقیر امثال این احادیث و کلمات و دیگر و شایسته است  
 که عالم مثالی را ماده و حقیقت بر کسب آنکه جسم داده من حیث هو جسم  
 واحد هر چه لطیف بوده باشد امتناع عطف دارد که در آنکه متعدد  
 و بعد از آن شایعه فی وقت داده بوده باشد که گفته شود که از لطف فیر  
 است که ماده ان محصور شده فاعل **شرح** و لها ادله سمعیه تکاد



تبلغ حد التوازن المعنوي كما هو ظاهر عند من جاس خلال تلك الديار  
 ونظرا بعد الاعتبار باحار هملان من حيث سبب في ترجمه در بنجاب  
 مذكوره که بودن انچه است در اکنه متعدده و طردان متباعدة در وقت واحد ليلها  
 سبار است از اخبار واحد است انچه اخبار نژدیکت که بعد از تر منور رسه  
 انچه ناطق است نژدیکت که در فتره باشد انچه در بعضی قطع و بعضی احوال  
 و اخبار نموده باشد و تا مدت مدید کرده باشد در زمانه بیدار که اعتبار نه اکتفا نموده باشد  
 بحر حفظ و قرائت و تفهیم در معانی انچه ناطق کلام بحر نظام خفیه الاولی علی  
 مرفعی که از فوارش بداند هر کس میرود می بیند مراش بد بر است که اولتر برود  
 قسم است لفظ و معنوی لفظ نیست که راویان حکایات و احوال و احوال در هر طبقه  
 از طبقات بر نموده باشند که ممکن باشد بحسب حرف و عادت ناطق و ناطق انها  
 بر کذب و دروغ و متضاد است که هر یک از دایره است بخصوصه همان لفظ حکایات  
 نقل نموده باشد بلکه هر یک است و حدیثی را در دایره است که در دایره نمودن بر  
 مفسر متفق باشند انچه ناطق و ناطق که در رستم زال نقل نموده اند هر چند هر یک  
 متواتر است کتب جمیع مترجمند در آنکه دلالت دارند بر شیعیان پس شایسته است  
 بعین بود باشد و انچه ناطق است که در انجاب در دست شده هر چند مضامین انها  
 مختلف است لیکن جمیع انها دلالت دارند بر آنکه در وقت واحد در اکنه متعدده  
 بوده اند پس متواتر منسوب باشد و یکباره انچه مشهور است که این معراج که مصنف ذکر  
 نموده بآنکه ان از حضرت افضل انما ظاهر و جید کر است لیکن مضمون انکه در بنجاب

لا اصد له و این فلیت به اهد و بحقیقت یک حقیقت است که بنجاب  
 مکالمه و فطامه با حارث بداند فرموده اند در حدیثی طبری که در کتب حدیثی  
 و غیره مذکور است و در ضمن این حدیث مضمون این است که در مقام شادمانی  
 و دلجوئی حارث مسطور است و ما موضع حاجت را بلفظ شریف نقل می نمایم  
 قال و انما نزلت یا حارث ليعرفني ولي و عدي في مواطن شتى ليعرفني  
 عند الممات وعند الصراط وعند الخوض وعند المقاسمة قال الحارث  
 و ما المقاسمة يا مولاي قال المقاسمة التنازاع سمها قسمه صحيحه قول  
 هذا وليي فتركه و هذا عدي فخذ به الحديث پس مضمون انچه نقل  
 ابو شامه حمير نشود در آورده گفته **ترجمه** قول علی می رشت عجب و کم ثمره  
 من العجوة حملا با حارث بدان من نیت بر نه من مؤمن او منافق نیست  
 یعنی طرفه و اعرفه بعینه و اسم و ما عملا و نه عند الصراط تعریفی فلا  
 شخف عشرة ولا ذللا اسقیك من بار دعی ظمأ تسال فی الكلامه لعملا  
 اول للشارحين توقف للعرض علی جبره ذری الرجل ذریه لا تقر به  
 ان له جلا بحال الرضی متصل بهذا ان شیهة و شیهة اعطاه الله فهم الاملا  
**شرح** و فی الجماعه اجسادکم و اجسادکم قال العارف هما نبات در  
 ولایت جان اشاره الی الافلاک المثالیه **ترجمه** گوید که مراد مصنف است  
 که مقصود از اجسادکم در زیارت جامعه کبیره است بدان مثالیه این نیز که گوید  
 و از اجسادکم بدان عنقریب ایشان فخر و امانت شما و با آنچه حکیم شایع فرمود



که است نه است در ولایت جان است نه است بر آنکه مراد باستانها عالم جان است نه است  
عالم مثال پس در صوح نزل در باعتبار آنکه ولایت جان در عالم مثال نزل در  
اگر فرض کنیم که عالم مثال وجود نداشته باشد باز مثال ولایت جان برهان  
صحیح است زیرا که آن عالم صغیر است در هر چه در عالم کبیر است در جهان نیز وجود  
دارد بلکه موافق مذاق این جهان است آن عالم کبیر است و قول سید الفنا علیه  
السلام الخیر و الشاء که انزعج الکرم صغیر و فیک الطور العالم الکبیر مشهور است  
نفس شرح و منها خیر البرزخ المغربی و خیر وادی السلام و جنت  
البرزخ المشرقی و وادی برهوت و منها جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا  
و راء شمسکم هلا اذ یعون شمسکم هلا شمسکم هلا شمسکم هلا اذ یعون عالم  
الی ما یسر ضبطه **ترجمه** و از جمله عالم مثال است بهشت بزرگ که در جانب  
مغرب است و بهشت و در سلام و جنت بزرگ که در جانب مشرق است و وادی برهوت  
و از آنجمله است شهر جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا  
چهار اقطاب دیگر است که از اقطاب تا اقطاب چهار سال مسافت است غیر از اینها  
از اقطاب است که شمس ضبطه آنها **ترجمه** گویند که اقطاب یعنی که شمس  
فرمهم که دلائل بر اینها است دارند و جملات بحار موجود است در این عالم  
کتابش تفصیل آنها ندارد علاوه آنکه نزد فقیران کتب موجود است و بهشت و جنت  
صحت که دلائل بر شهرها و جابر صا دارند و کتب می شود و این دو لفظ  
بلام و را هر دو وارد شده فی بصائر الدریجات باسناده عن الحسن بن علی علیهما السلام

قال ان الله مدینتین احدهما بالمشرق والاخری بالمغرب علیهما سوره  
من حدید و علی کل مدینه منها سبعون الف الف مصرع و منها سبعون  
الف الف لغة یتکلم کل لغة بخلاف صاحبنا انا اعرف جمیع اللغات و ما  
فیها و ما بینها و ما علیها حجة غیری و غیر الحسین اخی و فی حدیث طویل  
عن ابي عبد الله الی ان قال و بین جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا  
بالمشرق و واحد بالمغرب لایا قون علی اهل دین لادعهم الی الله عز  
وجل و الی الاسلام و الاقرار محمد و التوحید و لایبنا اهل البیت  
فمن اجاب نعم دخل فی الاسلام ترکوه و امر و علیه امیرانهم و من  
لم یجب و لم یقر محمد و لم یقر بالاسلام و لم یسلم تلوه حق لا یفی به  
المشرق و المغرب و ما دون الجبل احد الا من و عن امیر المؤمنین ان الله  
بذلك خلف المغرب یقال له جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا و جابر صا  
الا مثل هذه الامه فما عصى الله طرفة عین و این بلاد موافق مفسرین  
این احادیث باین غلط و این عجایب و غریب این شیخ شهر خیر و جابر صا  
و باین ایمان که اهلش متصف باشند در رب سکون وجود ندارد و اگر صبیحه  
هر این خبر از آن در عالم منتشر می باشد پس لا محاله از شهرها عالم مثال خواهد بود  
قابل شرح و تحقیق ان اعالی عوالم البرزخ منصلة باسافل عوالم  
القلوب من شدة لطافة مادتها کان لا مادة لها و اسافلها ماسة  
بعوالم الناسوت تکاد ان تری و السعقلین بالادکار و الالهیة و الالهیة







رساله کتبش دلائل و نقوض آنها نیست فان اودت الاطلاع فعلیات  
 بکتاب التبیح الی رئیس و الصدر المحقق الشیرازی و لفظ اثیر یا مأخوذ از اثر  
 و تاثیر است بمنزله اجرام مؤثره بواسطه آنکه فلکیات را بمنزله اباء و عناصر را بمنزله اولاد  
 گرفته اند و با بنیمنه حق است زیرا که اجرام فلکیه عالیه شرف و ابرو چنانند از  
 اجسام عنفریه و معد و افلاک که هم چنانکه فیما بین ایشان اشارت بان شده و مختصرا  
 در نه فلک موافق به چهار وجهی است ۱ از آنها فلک خورشید ۲ فلک عطارد ۳  
 فلک زهره ۴ فلک شمس ۵ فلک شمس ۶ فلک شمس ۷ فلک زهره ۸ فلک عطارد  
 که از آنها فلک خورشید و ساد و ثوبت نیز گویند فلک الافلاک که از آنها فلک شمس و  
 فلک اعظم نیز خوانند و بعضی هفت و بعضی شش و بعضی دو و غیر این نیز گفته اند  
 و مقوله حرکت افلاک و کواکب بسیاره فیما بین مذکور شده و اثبات  
 که در فلک البروج مرکوزند پس مشهور است که هر مقدار سال یکدره قطع میانند  
 موافق ملک محقق طوسی در هر شصت و شش سال و مطابق مذکور شد از  
 مذاهب هر صد و سال یکدره میرسکنند و فیما بین مذکور شد که ثوبت اکثره  
 یکدره است که جهاه آنها ممکن نیست و هزار مرتبه پنج کوکب را حصد کرده اند و خارج  
 فقط و اما فلک اعظم پس قریب یکدره شصت و دو دره قطع نماید و محقق خضر  
 در کتاب منزه اللادراک میگوید که بقوله آنکه ان فی کونیه واحد و هزار چهار  
 صد فرسخ از سطح مقعر فلک اعظم قطع میکنند و در یک ساعت مستور نگاه دارند و از  
 فرسخ و چهار صد هزار فرسخ حرکت میکنند و الله اعلم سبحانه و تعالی با سطره سطح کون

در انصاف



در انصاف زمان چند فرسخ حرکت صاف دارد و سخن فلک الافلاک در تحت اجساد  
 و اجرام علم هیات معلوم شده و بشراب جبهه اندام ان را برست  
 و اما افلاک کلمه و فرقیه بالنام مختصراست موافق به مشهور است و چهار  
 فلک است یک از آنها فلک الافلاک و فلک شمس است و هر یک از آنها  
 و شمس و مریخ و زهره را سه فلک است یکی مثل و دیگری حامل و سیم مذکور  
 و شمس را دو فلک است محمد و خارج مرکز و عطارد را چهار فلک است  
 و مدیر و حامل و مدیر و قطر را نیز چهار فلک است جز هر دمایر و حامل و مدیر  
 و تقصیر و بنیمن هر یک و کیفیت و جردان آنها و احوالات آنها موقوف است  
 ریاضیه است و بعضی را شمس معلوم اول مذکور است که عدد کرات فلک پنجاه  
 و بیشتر مرتفی میشود و در از پنجاه عقول سفارده را پنجاه و فرقی پنجاه گرفته اند  
 من و غیر التماسد عنصر لطیفه هوا و الطفه نار و کثیفه ماء  
 و اکثفه تراب ترجمه و غیر متنع الافلاک جسم عنفریت لطیفان باد است  
 و لطیفه آن شمس و کثیفان است و اکثفان خاک ترجمه گوید که  
 عنفر عناصر در این چهار قسم استقرائی است و ممکن است که گفته شود که کیفیت  
 فی عنفر بدو قسم است حرارت و برودت و همچنین کیفیت انفعال اما یکدره  
 متغایرند و جمیع میشوند پس ترکیب ثنائی این عنفر چهار قسم است پس  
 لا اله الا عنفر نیز مختصرا میشود با فم از بعد از یکدیگر عنفر خالص نیست لادو  
 کیفیت که فی و دیگر انفعالی حار یا کس و ان ناز است اول حار طرب



وان نبوت دوم بار و در آن ماه است سیم بار و پس آن ارض است  
هفت و غیر آن بر یک نفس حیوان و نماید جان و غیرها جاد ترجم و غیر  
مقتابه الاجزاء مرکز است پس حسی از مرکز حیوان است و نامی آن سیمی نبات  
و غیر نامی و جاد است ترجم گوید که در مطهر مقدسات فی الجمله همان  
این قسم نشسته و خارج و تعطن نبت و الاغرض و فی انفسه خلاف  
شدید و الحی که فیها عشر زیاده الحکمة ترجم و اگر نبوده باشد موجودی  
الموضوع بغيره که موجود در موضوع باشد عرض است و در قسم عرض ضعیف است  
و حق در آن انحصار دارد قسم است بر پایه نمودن حرکت ترجم گوید که اقول که در  
نظر غیرت چهار است اوله ان مشهور مایه فوم است انکه مقوله است و ان کم است  
و کیف و این وقتی و مضاف و وضع و فعل و انفعال و مکه دوم انکه مقوله است  
کم و کیف و نسبت و نسبت به مضاف سبب و انکه چهار مقوله است  
کم و کیف و حرکت و اضاف و اضاف را مضاف است سبب بیکدیگر چهارم انکه مقوله  
نهفته اند کوره و حرکت و این قول نه به سبب و مجبور از تحقیق است و این مقوله است  
عشره بر سبب احوال است که کم عرضی است که قبول مایه و عدم مایه  
لذاته مایه و منقسم میشود بکم منقسم شمر اعداد و کم منقسم شمر زمان  
و حفظ و سطح و جسم تعلیمی و کیف یعنی است که عارض میشود بشمارا و انقسام  
نی نماید لذاته نسبت را و نه نسبت را و منقسم میشود بکیفیات محسوسه  
شمار الوان و طعوم و در واج و اصوات و کیفیات نفسیه شمر علم و قدرت

داراده

داراده و کنایت و حقد و امثال اینها و کیفیت استعداده شمر صلابه  
و کیفیات منقسمه بکیات شمر استقامت و انکسار و مثلثه و مربعه و در وجهه و  
فردیه و نظائر اینها و این عاقلی است که عارض میشود از برادر ششی خواه حقیقی  
و خواه غیر حقیقی شمر بودن در میان و زمین و اقلیم و لایات و امثال  
اینها و متنی عاقلی است که عارض میشود بشمارا بسبب حصول در زمان و این  
بشر منقسم میشود بکیفی و غیر حقیقی بر فاس مکان و مضاف نسبتی است شمر بر بعضی  
نسبتی که تفکر کرده نشود و مکر فاس نسبت دیگر خواه بسبب منقسم نشسته  
شمر ابوجه و نبوه و خواه مختلف باشد مایه و اده و شایسته و اخوت  
و وضع یعنی است که عارض میشود نسبت به بعضی اجزاء و بعضی دیگر نسبت  
اجزاء بخارج شمر حرکت در در و شمر نشستن و برخاستن و راست و کج شدن  
و امثال اینها و فعل یعنی است که عارض میشود بسبب تاثیرش در غیر شمر فعل  
و ضرب و تسخیم و انفعال یعنی است که عارض میشود بسبب اثر و انفعال  
از غیر شمر تسخیم و تسود و سفرویه و مقولیه و مکه و انرا جده نیز گویند یعنی  
است که عارض میشود از برادر ششی بسبب احوال نمودن چیز بر آن شمر حیوان و  
انسان نسبت به پوست یا لباس یا غیر اینها و حرکت بنا بر سبب ظهور و عدم  
دایت ذاتیت بود وجود و نسبت بالعلم نسبت به قدرت و خروج از  
قوة انفعال بر سبب تدریج نسبت به ان و میتوان گفت بر سبب اطلاق که  
خروج از قوه بقدرت خواهد بود بر سبب باشد و خواه دینی و تخریج ان چنان است



که موجود با بالفعل است از هر وجهی شد چنانچه با بالفعل از هر وجهی  
و بالفعل از وجه دیگر شد چنانکه کاف و زان هر صاحب فیه است که کمال است  
لا یفید خبر بر سه و فیه او بمثل یفید شیء و اینها هر سه بر سه بر سه است  
که هر دومی و این معنی شایسته است نیز هست لیکن این طریق خلاف اصطلاح  
قوم است زیرا که ایشان در مفهوم حرکت خروج بر سه بر سه و چیزی را قیاس را  
شاید نسبتاً افاده نموده اند و این نیز تحقق نمیشود و در چهار مقوله که یکی مقوله  
این است و از آن نظریه گویند و آن اتصال جسم است از مکانی به مکان دیگر و کیفیت  
و از آن است که گویند مثل کرمی آب و بردن آن و سیم که است مثل نمون  
و قبول که عبارت از زیاده شدن مقدار جسم و کم شدن است چهارم وضع  
و این در جسم متحرک بر سه بر سه است و در بقیه مقولات جاری نمیشود و  
تفسیر و تحقیق حق موقوف است بر سه بر سه افاده افاده و بدین مجله و کن  
الحركة مقولة مستقلة علیحدة خلافاً لما حقق فی الحکمة الفیضیه فان  
الحركة باعتبار نفس معناه و مقصوده و هو الخرج من القوة الى الفعل  
شیئاً فشیئاً من مقولة الاضافة و باعتبار حقیقة العینیه حکماً حکم  
المقولة الحق و فعت الحركة فیها و حیثی بینها و لیت عبرها و  
لمعد المحض لم یعرضوا لها فترضنا استقلالها عند بیان المقولات  
الاعتراف شرح احوالها هذا هو الحق الذي لا ريب فيه فثبت فانهم  
ترجمه افاده کرده اند مضافاً که بدون حرکت مقوله بر سه بر سه کمال است

الجزء

ان خبر است که تحقیق در حکمت فیه خبر است بر سه بر سه که حرکت بحسب اصل و مفهوم  
که عبارت از بردن بدن از فیه بالفعل است اندک اندک عبارت از مقوله اضافه  
است و بحقیقت فیه یکیش حکم مقوله است که واقع شده است حرکت در آن و حرکت  
نفس با آن مقوله است مخصوصاً و نیست بر آن مقوله و بهین جهت متعرض  
نشده اند حرکت را متعرض شدن مستقر به کمال نزد بیان مقولات ده کمال  
و نزد شرح و توضیح احوال آنها و این نه بر سه بر سه است که حرکت که شد  
در آن را هر نسبت پس ثابت باشد بر اینها و بفهم ترجمه که یک بر سه  
فیه تحقیق است که حرکت بحسب خبر از مقوله اضافه است که آنرا فیه نسبت  
آن مختلف میشود و بحقیقت و با هست از جنس مقوله است که حرکت در مقوله  
واقع شده مثلاً اگر در ضمن جوهر است حرکت از مقوله جوهر خواهد بود و اگر در ضمن  
کم یا کیف است از مقوله کم و کیف خواهد بود الی غیر ذلک و این نه بر سه بر سه  
یک تحقیق نیست لیکن بیان واقع نیست و بسبب بیانی فیه فیه نظر شرح اقول  
الاقوال المعروفة فی الصحة العقلية فی الحركة ثلثة ثانیها ما اختلف  
الفاضل باعتبار حقیقة الحركة وقد برهن على بطلان نه باعترافها  
واما القول بكونها من مقولة الاضافة فاطعن بها فانه لا وجه القول به  
هو من الاقوال عليه بالبيان ترجمه بگویند که اقوال و نه باعترافها  
در کتب عقیده در بیان حرکت سه فرست دوم خبر است که خبر از مقوله است از  
فیه معاصر بحسب حقیقت حرکت و حال آنکه بر آن افاده شده بر بطلان این



قول هر خودش بر مان تا مرد و اما قول بانکه حرکت از مفعول اضافه است پس خود را  
 بقائم ان و نه بوجه فایز شدن ان و نه اینکه قول از جمله اقوال است پس بر فاضل  
 معاشرت بیان ثبوت و صحیح انفعول سرج گوید که اول از ان اقوال  
 ثلثه مفعول بنا را آنچه در کتابش بار خد مذکور است که حرکت از مفعول ان میفعل  
 و این مختار صاحب کتاب است دوم آنکه از مفعول است که حرکت در مفعول واقع  
 شده و کما ذکره الفاضل سیم آنکه از مقولات بمنزله اثبات نیست بلکه از خبر  
 عرفیات است و قول دیگر است و ان هر چند غیر مفعول و نه مفعول است بکن غیر  
 از محقق و منهم المستدل با ما در فکس سرج و المصنف دام ظلهم از اخبار نموده اند  
 و گفته اند که اطلاق بر اثباتش از خبر مقولات دیگر است و این قول ظاهر است  
 از اقوال دیگر بواسطه آنکه بنا بر سبب اول که از مفعول ان میفعل میسر می آید لازم می آید که  
 ضمن مقولات دیگر از خبر سیم و کیف و این وضع تحقق نشود با اعتبار آنکه اجتماع مقولات  
 از جنسیت واحد متصور نشود و حال آنکه حرکت چهار مفعول مجتمع میشود کما ذکرنا قابل و  
 ف و قول دوم که مختار فاضل محقق است ظاهر است بواسطه آنکه محصور این قول است  
 که حرکت در کیف مثلاً کیفی است که استند بهر سببیه پس لازم آید که نفس سیاهی  
 شدید بوده باشد و بطلان این نیز در کمال وضوح است با اعتبار آنکه نفس استند  
 سیاه است زیرا که نفس سیاه بهر سببیه است در سببیه استند نفس سیاه  
 زیرا که اگر نفس سیاه بهر سببیه است در سببیه استند ان بانه اگر  
 باقی نباشد پس لازم نهادن ان سیاه بهر سببیه استند ان اگر باقی بوده باشد پس سیاهی

متحرک و سیال و حال آنکه در مفهوم حرکت اخذ شده است سبب ان حرکت علاوه آنکه  
 مرتب است با کیفیات بسیطه که مرتبه لاقی فی نفسانی است بلکه مرتبه ان  
 استنداد بالنوع فی الف بیکرند کما فرقی لایس بلکه نه کن است قول بانکه فرد  
 اول بحال خود نیست و نفس با سائر المقولات اتقی و فقه الحکمه فیها  
 و قول سیم نیز فاضل است بواسطه آنکه غایه دلیر قائل بانقول علی ما ذکره است  
 که اطلاق حرکت بر نفس از قبیل شک است و متصور نمیشود ذاتی بوده باشد  
 و این توهم در دفتر موقوف بود که بعضی از افراد حرکت مشترک است اینی متلاعلت  
 بعضی از افراد دیگر میسر با آنکه اطلاق حرکت بر افراد من حیث افراد و  
 واقعی باشد و حال آنکه اثبات انبساط در کمال صعوبت است و دونه فرط  
 القنطاط قابل اما احتمال آنکه حرکت از مفعول اضافه است کما ذهب المیر القاضی  
 با اعتبار مفهوم حرکت پس منحصص ندارد با اعتبار آنکه اضافه نسبت متکرر است و  
 شبه نیست که مفهوم حرکت چنین نیست با وجود آنکه احدی قائل بان شده علی ما اعلم  
 قدر بر این صلاحه صلاحه کما یبش تغییر در نفس و تحقیق در انما و البطلان باطل است  
 ندارد بکن چنین قدر که مذکور شد محصور است در انما و الله ولی التوفیق  
 و عند احوال الصفا که جمعی المولد فی مرتبه حرکت نحو وجود و لوجوده محو  
 موجوده دبعاً بتحقیق صبر و دره الاشياء الی مثبتهما و منتهما الا الی الله  
 تصیر الامور و یجبرون عنها بالشوق ولا یجبر عندنا فيها الذی یجفی  
 محققه للجزات الصریحه با اعتبار التایس و لکن بالکون و الفناء







الحق الاذ لا يعتبر عنه فبالاعتبار في الناموس بالنور الله نور السموات  
والارض ووجودية الاشياء وقيامها بمرجع استغناء المطلق عنها والله  
عز وانيه الفقراء ترجمه فرموده که در وجودات آنکه ظاهر بود بهر جهت بالذات  
با عتد و اشتباه ظهور خیر است آن وجود حق ثابت است و تغییر کرده میشود  
از آن وجود باعتبار آنکه ظاهر و مظهر است در ناموس الهی و در مظهر مطلق  
بنا بر آنکه در نظر آن مجید است که خدا نور است و اینها در این است و موجود  
اشیاء و قیام اشیاء بوجود حق است مطلق به نیاز از آن وجود و این اشیاء  
همانکه فرموده خدا بی نیاز است و شایسته ادب و تکریم و محتاج به بند ترجمه گوید  
که اطلاق نور بر ذات جبار نفس الهی که مظهر صیغه است که اطلاق بر آن  
ذات حقیقت است و هر غیر آن که مجازیة زیرا که منزه از ظاهر و باطن و مظهر و  
دشمن بالذات در غیر آنجا صانع نیست هر چند باعتبار دیگر موجودات دیگر  
بشرهاست و بحسب شیء نیز در رتبه مثل الله نور السموات والارض مثل  
انما من نور الله و انما النور با نور کل نور فلا نور الا نور الله پس مفسرین  
نور را بقدر صفات هر است زیرا که چهار است و اصل در اطلاق هر بر معانی حقیقت  
است علاوه بر این مضمون اند ذات یا قهر درستی که آن نورند که شود درستی  
اگر آن ذات نفس نورانی هر بالذات نبوده باشد چگونه میتوان که مظهر نور موجود  
آن بوده باشد پس مفسرین معتقد است نه منافق نه برهانی لافاته الوجود  
بشرط الشئ الی الوجود الا بشرط واستغناء عن خصوص کل واحد واحد

منها

منها وان كان ظهوره موقوفاً على واحد منها لا بخصوصه ثم  
انقار الكل الی الوجود بشرط لا وهو الوجود الحق عندنا كالثاني و هو المشبه  
والثالث وجود الاشياء ترجمه گوید که مقصود از این فقرات که در فاشیه ثبت  
فرموده بیان وجه خیر است شباهت بسوی حق و مصدر آن نیست که از بر او وجود  
مستفاد است همچنانکه بقدر این در ضمن شرح حدیث حدیث است که در فاشیه اول  
وجود بشرط است و آن وجود است که نه مطلق است نه مفید است نه غیر مفید  
و لا مبدء المبادی و معلل العلل است نزد حقیقت از عرفاء و حکما دوم وجود منبسط  
بر هیکل ذات ماهیات اشیا که سببی است بنفس رحمانی اقتباس از قول خواجه  
حضرت ربانی که رحمتی و سبب کل شیء و نیز مسمی است بالحق المخلوق به  
و در احادیث غیر از آن ثبت نموده اند که ان الله خلق الاشياء بالمشیة و  
المشیة بنفسها و اهر و جموع عالم و حیوانه ان نور ساری در جمیع ذراتی عالم  
بجیشتی که در مرتبه عقل بود مرتبه نفس و در مرتبه جسم و غیر ذلک است  
و نسبت او با تشبیه بسوی معلل العلل بمبدأ مطلق نور خصوص منبسط نیست بر اهر  
اسانها و این است نسبت به نفس جسم و غیر ذلک و این بمشابه نور این رتبه و آن  
خانه و امثال اینهاست و هر چند وجود مطلق مستغنی از مفید است و مفید  
تحتاج مطلق اما ظهور مطلق بی مفید صورت نه بنده پس احتیاج از مظهر است و  
استلزام از طرفین و لکن ما قال ما با و محتاج بودیم او با مشتاق بود و نیز مطلق



مستلزم کبی از مقدمات است بر سپهر علیت و مستلزم مفید مخصوص نیست و چون  
مطلق را بدلی نیست قبل احتیاج به مقدمات است **نفس** فربنی با سبب و علل  
نموان یافت به واسطه فیض از دل نموان یافت و بر هر که بود توان گرفتن بدلی  
نوبی بدلی نرا بدل نموان یافت و وجود مطلق و مفید و مثبت و اشیا بجهتها  
و تمامها محتاج است بوجود بشرط لاکه است بخت و وجود صرف منزله و مقدس  
از فید و اطلاق است و از هر جهت نهایی نشان نه در علم گفته و نه در عیان و لذا  
قال فانما هم بس پرکت بار دلخواه لیدل فافع نشوی برکت کاه ای دل  
امیر همه رنگها از آن پرکت من احسن صبغة الله ای دل من فحمة  
مختفها وجودها و هی وجها الى الحق **ترجم** گوید که مراد از این فیه است  
که ماسور حق حقیقی و مایل صرف وجود و هستی ممکن است و هر ممکنی نروج بر یکی  
و در وجه دارد نقیض و ما بهیت هر ضد تعقل المطلق نه باشد و وجهه وجود و وجود  
جهت اول ذاتی ممکن است و ثانی و هر حق است که کل شیء هالک الا وجهه  
بنابر اصل احتمالی بنی نیست کما هو مغرری محقق **افاده** افاده زید فاضله کون  
تحقق الاشياء وجودها و هی وجها الى الحق **ترجم** ای کیف تصور و توفیق و  
توجیه مع تصوریم و تقریر فی التجلی الثالث علی ماسیانی از المصاحف  
من وجود الحق ما هیبة الاشياء الى اخرها قریه فیه کما استیع  
ما یصرح به هذ هو الحق الذی لا یریب و لکن ماسیانی فی التجلی  
الثالث لا وجه له اصلا اللهم لان یجعل الماهیه لا بالاعراض و لکن

کلامه فیه ماسیانی کلامه حد فافهم **ترجم** افاده نموده فاضل معاصر که بود  
جهت تحقق و هستی اشیا و وجود اشیا و توفیق این جهت وجود در اشیا و تجانب  
حق چگونه تصور میشود و توفیق و توحید ان با تقریر و تبیین مصنف در تجلی سیم  
بنابر آنچه بعد از این میگوید که صادر از حق ما بهیت اشیا است و اگر آنچه تقریر نموده است  
همچنانکه زد و بسته کرد و خد شود بکس نصیح و تبیینی که خواهد کرد و مذکور در اینجا حق  
و شک و شبهه در آن نیست لیکن آنچه مرادید در تجلی سیم حق و چه ندارد بارضای  
مکرانه ما بهیت را بمفعول بالعرض دانند و لیکن کلامش در آن تجلی طایم توجیه نیست  
پس بفرم **ترجم** گوید که فاضل محقق است که کلام مصنف در اینجا دلالت  
در رد بر آنکه صادر از حق وجود اشیا است و در تجلی سیم صریح است در آنکه  
ما بهیت اشیا صادر از حق است و این در کلام منافض یکدیگر نیست مگر آنکه کلام او  
در تجلی سیم تاویل شود بصادر و بمفعول بالعرض نه بالذات هر چند که این توجیه طایم  
با کلامش نیست و حق در مقام نیست که وجود صادر از حق بوده باشد و اینجا کلامش  
در اینجا دلالت بر آن دارد و آنچه در تجلی سیم مرادید موافق نه است محقق نیست  
والله اعلم ان الله است که حرف ندارد از خود نموده اند و عوفی آن سیم شده  
آورده اند و این که شریفه در مقام خبر و خبر و نظرات سیم تا به شرح  
افول من نامر فی کلامنا فی هذ التجلی و لاحظ القیود و التصریحات و  
کذا فی التجلی الثالث خصوصاً فی قول و تثبتاً فی تصور العقل لانی  
العین و فی قول المصادر الوجه الحق فی قول متباینة عند الحق الاول



لا یغنی له مثل ولا یجلی فی قلبه و فی سفلو هذا الجب والجب  
 مترجم گوید که مراد مصنف نام ظلمت است که فی خضر معاصرند بر و نام نموده و  
 و این شافض را بر کلام ما دارد آورده و اگر کسی تا مدتی ندیده نماید در کلمات و تفوا  
 این سخن و قیودات و تقریحات و اشارت انرا بدیده اعتبار به بندت بعض  
 جایگزینان نموده ایم که وجود و باهیت را در خضر نمیدانیم بلکه بحسب خارج شی و اصل  
 و اثبته انها بحسب عقلی است و همچنین نفقات سخن ثالث را بدین اعتبار ملاحظه  
 نماید بخصوص مقام که اثر ره نموده ایم که صدور ما بهیت شیا و از حضرت حق  
 و حق فرق بر دو مرتبه عینی و علمی است نه در مرتبه حیان و خارجی در قلوب  
 ضلایان رسیه و شبهه باقی نخواهد ماند در سقوط این بحث و این غیب سالان  
 بتفامیر تمام در سخن سیم خواهد آمد ثالث فانتظر من قال وجهه  
لغیبها ما هی بها و تلینها عند العقل لانی العین و خلقا من کل  
شیء ذو حیث اثبت فی وجودیه الحق نفس وجوده و وجود نفس ماهیه  
 و لا دور و نفس اول الموجودات و اغناها و اجلاها فوق الدور و  
 الکرد و الطور ترجم وجهه تبیین نیز شیا و ماهیه است بجهت آنکه  
 شیه که جهه تحقق و ثبوت شیا وجود شیا است و اثبته وجود و ماهیت  
 نزد عقل و تصور است نه بحسب خارج و کلام جناب قدس الهی که خلق نمودیم  
 از هر چیزی و در ذوق مشهور است بر آنکه هر ممکن و مخلوق بوجهی دارد لیکن موجود  
 ذات و معیته حق نفس وجود حق است و وجود حق نفس ماهیه است و اثبته

نبت و دور لازم نماید زیرا که در درجی است که در خضر بوده و اما  
 موقوف و دیگر باشد و در اینجا در خضر نیست بلکه ذات حق یکانه اول موجودات  
 و به نیازترین و ظاهرترین موجودات است و فوق دور و دور ترجم  
 گوید که ذات حق حق بحث می از جمیع صفات و افعال و آثار و  
 و مقدس است کسین او را تجلی نیست در حق صفات و تجلیات دیگر در مرتبه فعل  
 و تجلیات دیگر در مرتبه آثار که از این تجلیات بطور و کور و دور تر میشود و فوق  
 این همه مرتبه است دنان دیگر دورات فکری که متفرع منه زمان است هر چه  
 معینی از ان بگوئی از کوه منسوب است و انرا دور گویند و بعد از آن  
 ظرف زمان را دور گویند و ظرف دهر را که حاق متن خالی از امتداد است و دعا  
 جوهر ثانی و صفات انماست کور گویند و ظرف سرمد که دعا صفات حق  
 و حسب طر نامند و ذات حق یکانه که مرتبه غیب الغیوب است فوق همه اینها  
 زیرا که ذات مطلق منزله است از اضافات لغوت و صفات و موصوفات  
 از دلالات الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال از زبان عبارت است  
 و نه عنایت بکنه کمال او امکان اشاره و تحقیق ماعدی حقایق شیا  
 و ثبوت ادعای ثبوت شیا و لنعم ما قال المص زمین را بهر چیز نش  
الا با و هو شیء لا کماله شیا ترجم و بعد و حق ظهوره بدانند حضرت  
 لانه و بسا و قد العلم ترجم و ظاهر میشود از ظهور و موهباتی ذات وجود  
 حق اول حضور و عدم غیب آن و جو نیست بدانند و اثبته مساوی



و بعد و شست با علم مترجم گوید که از آنجا که ذات حق جل و علاه از هر کس و جماعه  
متعالی و مترا و از اشرار و غرور منزه و مترس و صفات او نیز غنی ذات  
محضه و از انبساط و کثرت متعالی و صفت است لهذا امر با کثرت از ادراک حقیقت  
صفاتش نیز درجه است و اصحاب علم از امتناع معرفت بهایش در مضطربانند  
پس در فیاضی حرمان و سرگردانی منجر و در دایره جهالت و نادانی منشئت و  
و متغیر شده هر کس اندکی دلتی و هر طایفه را بشیوه و طریق و هر کس را  
طریقه و عقاید در دامن کبر شده پس چنانکه کثرت صفات کمالیه قایم شده اند  
قدار را بر خود لازم آورده اند و جماعتی دیگر نفی معنومات صفات نموده اند و الفیقه  
نفی صفات از جناب بار کرده اند و هر که بصیرت ان روشن و دیده ب  
شان مفتوح بوده بعینه صفات با ذات کب و جو و خارج و کثرت و تعدد  
او صاف کب مفهومی حکم نموده اند و لذا قال قائل ما هم شرای در همه شان ذات بجا که  
از همه شین بی در حق کیف نه ال گفت نه این نور و در تعقل همه غیر صفات  
با ذات نور و در حق همه عین در فرض عین صفات اخلاص است کثرت و اقوال  
منشئت از ایشان بطور رسیده بهیچانکه در صفت علم تعبر را اعتقاد چنان  
که حصول صور متکثره متعده در ذات حق یکسان است و محجوب غافل از آن  
شده اند که کثرت این صور موجب کثرت ذات واحد من جمیع البهات است با وجود  
آنکه علم حاکم به عینیت ضعیف و ظنی و در کسب است و سخن فخر بر طایفه کمال  
کرده اند که این صور متکثره در معلول مندرج و علم جناب بار معلول اول و صور

مندرج در او بر سبب نسبت و ارتباط هر چند قوی چند بر جاده مستقیم نموده  
کلیک اینها بمقتضی نرسیده از طرف از جاده نموده و در ادراکات و حیرانه  
مکراه شده اند و جماعت دیگر بطریق منفرد و شعب متکثره متفرق و مشت  
گردیده اند که این رساله کتبش تفصیل و ادواتها ندارد و این در ذوق و عرفان  
این اقوال را نسبتاً نسبتاً فرض کرده اند بریهات و مجاهدات شریقه و شک  
و عبادات طریقه تر تقویه بعد از کشف و شهود محقق ساخته اند که علم حضرت  
و این علم بطریقه حضور و شراق و شود است زیرا که ذات حاضر است نزد  
ذات خود و غیبت و احتجاب از ذات خود هیچ وجه ندارد و کماله آنکه بافت و  
مشت غیبت و ادویه جسمانی و کثرت است و ذات و جسمی که در کمال خود و  
غایب و وحدت میباشد پس احتجاب غیبت ذات از ذات متصور نیست و نظر بآنکه  
ذات وجود غلبه جمیع موجودات عوالم و شهادت است و علم جلالت مستند علم  
بمعلول است پس ذات حق عالم جمیع کلیات و جزئیات است شایسته بوده با و عبادات  
و دیگر علم بذات مستند علم جمیع موجودات است زیرا که ذات حق سبحانه و تعالی  
در کمال باطت و وحدت است و بمضمون بسط الحقیقه که در کماله اند و باج  
و اشمال بر جمیع موجودات دارد بعد از آن شرف ضلالت از شایسته طول و انوار  
و عبارت دیگر بهیچانکه حقیقت وجود حقیقت بسط و آمده است و با وجود باطت  
و وحدت متعلق بر حضرت کب عین و نام از کبر است بهیچانکه علم خالق است  
الحقیقه علم است و حقیقت علم حقیقت و صده و احد است و با وجود و منش



علم بر خبر است که لا ینفک و صغیر و لا ینفک الا حصصا زیرا که اگر این علم  
 بکلیه بود پس در بعضی بوده باشد لازم می آید که هر چه حقیقت علم نبوده باشد  
 بکلیه باشد بوجهی و جعل باشد بوجهی دیگر پس بخانه وجودش مخلوط و مشوب بجهت  
 نقص نیست بجهت این چنین علمش که عبارت از حضور ذات است مشوب بمخلوط  
 نیست نیست شئی از اشیا پس حضور ذاتش حضور خبر است و بهین طریق  
 اثبات میتوان نمود که حقیقت هر یک از صفات کمالیه از فیض قدرت و ارادت  
 و سمع و بصر و وجود بطلت و وصفت متعلق بر خبر باشد بلکه عین قدرت و لذت  
 و سمع و بصر هر شئی از اشیا بوده باشد و نعم ماقال از ذات خود در ذات  
 اعیان سایر اوصاف خود در صفات شان متولد و صفت تو جه ذات  
 مطلق است اما نیست در ضمن نظایر از تفسیر علم من و یقین الادوات  
 فی مرتبه العقل کما فی هذه والحكمة قبله **ترجمه** و تابع علم است اراده و مثبت  
 در مرتبه نفس بخانه قدرت و حکمت تابع علم است بکن مقدم بر نفس است  
**ترجمه** گوید که معظم حکماء البیین و جمهور فضلاء و محققین اتفاق دارند بر آنکه اراده  
 حضرت بابر علی علم نظام خبر است و این غیر عین ذات حق و باعث و داعی با ضمای  
 جعل و افاضه و آثار و ابداع و اختراع و تموین مخلوقات گویند است کما صرح  
 خاتم الحکماء فی خبر الملة و الدین القوسی و ثالث المعلنین و سید المحققین  
 امیر محمد باقر داماد الحسینی در بیان الادوات هی العلم بنظام الكل علی الوجه  
 الاثم موافقا لمذهب الحکماء و تفسیر این جمله بر وجه کمال است که ادوات در

از ذات ممکنه و مشیت در مبیات جلیه مرتب بر امور متکثره و منفرد  
 مرتبه است زیرا که ایجاب نفس موقوف بر تصور است پس تعین با تکیه بر این  
 صلاح و منفرد با جمعه و منقبض است پس انبساط شوق بمراتب نفس  
 ان شوق پس اجماع و خرم در قصد بر نفس بحسب حرکت حرکت است عصب  
 و اعفاء و ضلالت را پس حرکت الایات فارجه محصله نفس پس تحقیق و با جمعه  
 اول ادراک نفس پس ادراک در خبر در ان پس شوق و تامل ان پس اجماع و اراده  
 و اما حضرت قیوم جل سبحانه و عظم کبریاة مقدس و منزله است از آنکه نفس ان باله  
 و جاره بوده باشد و از آنکه تصور نماید خبر است که حاصل نموده باشد  
 در مرتبه دانش و از آنکه تصور نماید امر بر آنکه منشاء کمال و انبعاث او شود و  
 دانش پس صحیح نیست آنکه بوده باشد از بر این شوق بکمال کمال است پس  
 اراده جناب کبریا و مشیت حضرت سبحا لغرض علم ذات است پس ادراک  
 و خبر و نظام اکمل در محمولات اراده حضرت حق بر سبب وضع و ابداع و افاضه  
 و این غیر در غایت متانیت وجوده است و عقول سبب در مناقشته ان نیست  
 مگر آنکه بعضی در این مقام تشکیک ابرار نموده اند و ان نیست که اراده حضرت  
 قادر بر چه و چون نمیشد بود که عین علم آن حضرت بوده باشد با اعتبار آنکه  
 انجناب عالم هر شئی از اشیا و خبرها و کلیات خبر او شرأ ظلا و کفرا است لیکن  
 اراده او متعلق بر مورد و خارج کفر و ظلم و فحش نیست پس چگونه میتواند که  
 احدی عین دیگر بر او باشد و علم او عین ذات است پس اراده او



خبر ذات خواهد بود و جواب از این شبهه آنست که جواد حق و غنی مطلق متعلق است  
اینکه افعال خبر منافی ذات بیکانه او باشد پس خبر بار و اراده او لازم ذات  
حق است پس لازم می آید که اختیار را در صفات ذاتیه و سمات بکمال باشد  
پس آنچه که در خبر مطلق شبهه نه از جمله اشیا فی کثران غلبه داشته باشد  
بر سروران از جمله مرادات نخواهد بود و انانی و وضع و جعل و تعلق بان  
تعلق نخواهد گرفت و از اینجا است که بر آنست و انوار حکماء و عرفا میگویند که  
سرور و اخلاص حضرت سبحان نیست بالذات کما بالعرض و با کوشش و کوشش  
استماع نموده که سماع و خبر از صفات ذات و عین ذات حق بیکانه و جویی از  
وجود علم است با آنکه سماع تعلق بمسوعات میگرداند بمسورات و مشروبات  
مثلا بوجهی است متعلق بمسورات است نه بغيران پس بهیچ طریق اراده عین ذات  
و وجه از وجود علم است و متعلق است بغيران نه بشرور فی الفیقه شرور و خل  
نظام وجود نیست پس مراد بالذات نخواهد بود بلکه بالعرض و از نظام است از  
جست آنکه لازم خبرات عظیمه واجب الصمد در از حکیم حق و غیر مطلق است لای  
جواب نیز در غایت قوت و کمال متانت لیکن این متناقض و منافی آن  
چیز نیست که بر ذی محمد بن مشرقه السلام و الکلام شیخ ابو جعفر کلینی  
در کتاب کافی و شیخ صدوق ابو جعفر قمی در کتاب شیخ و مشرب کتاب توحید  
و عبودیت اخبار رضاء و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از آنکه اظهار صفات را  
علیه صلوات الله الکتاب اخبار روایت نموده اند از آنکه اراده و مشیت حادث اند

الاصحاح

و از صفات فعلیه اند از صفات ذاتیه که از وی صفوات علیها که خبر  
عن الاراده من الله و من کلین قال فقال اما الاراده من کلین الغیر و باید و  
لهم بعد ذلك من الغیر و اما من الله فاراده اعدائه لا غیر ذلك لانه لا یرد  
و لا یجزم و لا یفکر و هذه الصفات مستفیضة عنه و هی من صفات کلین فاراده  
الغیر لا خبر ذلك بقوله فیکون و اما دیت انیمضون فرب متواتر است  
و حدیث مشافره سلیم ضروری با حجاب حضرت امام ثامن عیون ائمه اطهار  
مشهور است و در آنکه بیش به بیانات شافیه و تقریرات جدیه حسن  
اثبات فعلیت اراده و تجد و مشیت نموده اند و مشک و شبهه نیست که اراده  
با یمعنی که از حکماء متالین و عرفا و تحقیقین نقل نموده ایم نمیتواند که حادث  
و تجد بوده باشد بلکه عین ذات و از صفات کمالیه است پس بالفروره این  
معنی که حضرت ائمه اطهار و خلفای ابرار تجد و وحدت انرا اثبات فرموده  
غیر این معنی خواهد بود لهذا در حدود بیان در آمده بر الواح قدس صافیه و از آن  
منصفه میفارود که که هر اراده الهیه و بنیانه و از این معنی مصدر که اراده  
و ایجاب که به قصد بنیانه و کمال اطلاق نموده و خبر علی مصدر که معلول  
حادث نموده است قصد بنیانه و مشیت است که اراده باقی دو منزه و خصوصا  
اول از آن دو و بلفظ اراده است و اولی می باشد زیرا که اراده اراده اول  
مصدر اراده است و مشتق از ر و و معنی طلب است کما فی المل السائر  
الرائد لایکن با اهل و طلب مشرب تجد و وحدت است کما هوظم علی



من له المصداقة في العلوم الحقيقية از انفعلي که از حکما ندرت در اجزاء اهل  
بلفظ حکمة تعبیر شده. مگر در کلام حکماء نیز تعبیر حکمة نموده اند. هر چند که حکمت را  
بر حکام و افعال تغییر نیز اطلاق نمایند. قال الشيخ الرئيس في المعلقا  
الحكمة عند الحكماء نفع على العالم التام وينفع على الفعل الحكم اینه و حکمة  
نعم علمه بل انه فصوص حکیم فی علمه حکام فی فعله فصوص حکیم المطلق و چون معنی ظاهر  
على حقيقة حکما تر غیر مطلق باشد و از این جهت غرض سخن نیز از و تبعیت  
ای ویت سادات اهل را بر خود لازم و مستقیم شمرده اند. میفرمایند که از ادوات  
علم در مرتبه قدرت و حکمت هر چند که تابع علم و در وجود علم است. لیکن مقدم  
بر قدرت و باعث و داعی قدرت است زیرا که علم با صلح منشاء اجتناب قدرت و ترک  
تقیض آن میشود. تفطن لفي الكلام في معنى القدرة و گویند تا بعد از علم پس میگویند که  
مشکلاتی ذکر نموده اند در تعبیر قدرت. صحة الفعل والتركس الفاعل و مفعول  
که کون الفاعل و ذاته بجای آتشاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل و چون امکان برآید  
که کسی که تاکنون مقدم عالم شده اند قدرت را بمنزله دوم تعبیر نموده اند نه بمعنی  
اول و کسی که تاکنون بر سر قدرت عالم تغییر معبر اول نموده اند و اگر بیدیه بصیرت  
نظر نماید بر توکل هر و مشکلف میشود که این دو معنی متلازمانند از یکدیگر انفکاک  
ندارند نه بحسب مفهوم و نه بحسب تحقق و ثبوت خارج یا غبار اگر هرگاه فاعل  
بالذات بحقیقی بوده باشد که هرگاه خواسته باشد نمکند و هرگاه نخواست باشد نمکند لا محاله  
بالذات بحقیقی خواهد بود که صریح باشد از وجود و ترک با قطع نظر از مشیت و عدم

مشیت و هر چند که با وجود مشیت فاعل و ترک جانش نباشد و با عدم مشیت  
امر تکلیف باشد و اما فلاسفه که قایلند که کلمه عالم شده اند قدم زمانی است نه قدم  
ذاتی زیرا که بر حدوث ذاتی عالم اتفاق دارند و دلیل بر این بر قدم زمانی نیست  
که میگویند جناب قادر همچون وجود نام و فوق تمام است پس کسب ذات که فیاض  
مطلق و عالم بنفهم چیز است دام البتة است پس شرطیه آن شاء قدرش همان  
است و این منافی صحت ترک نیست تفطن و اما بودن قدرت تابع علم بود  
است که قدرت تفطن نمیکرد مگر آن چیز که معلوم باشد امکان و خوش بخت  
علم که تفطن بمقدور و غیر مقدور هر دو میکند و بگوید میتوان گفت که قدرت بر نی  
اجتناب از علم است تفطن تفطن و اما دلیل بر آنکه حضرت عظیم قادر است از آنکه در سبب  
علم اشاره نمودیم بوضوح نیست با آنکه وجود و ثبوت بنسب تمام صفات کمالیه  
است و از آن جهت صفت قدرت پس بوجوب وجود و اول است بر قادر بر حضرت حق  
تعا عظم سلطان من فکل مخلوق ابدی و اختیاری و کونی مراد  
و حی و استعلاء و انما امر اذا واد شیا ان یقول له کن فیکون عا شاء الله  
کان و عالم بشاء لم یکن و کل مراد مقلد و فی اقسامه خلاف بنو الکلام  
المنظر به مشهور ترجمه پس هر قدری مراد است چه در صرف کمالیه  
و چه مادیات استعداده که گویند و در داده استعداده مراد است همین که در  
کلام محمد فرموده که نیست امر حضرت قادر همچون در وقت داده وجودی از  
اشیاء مگر آنکه بگوید از بر این شیئی کن لیکن بشود پس هست شود و هر چند که قدرش



است میشود و هر چه میخواهد نمیشود و هر مراد مقدور است و در تمام مقدور  
میان طایفه این نظر و کلام غایت مشهور در کتب در سایل این مکتوب  
**ترجمه** گوید که حدیث مجلی باب رابع از کتاب صراط النجاة فی بیان الاعتقاد  
ذکر فرموده که شیعه گویند مقدورات است و نوع است و دوازده مقدور است  
باشد و نه شتر است میان خالق و مخلوق و یکی مقدور بند است نه مقدور  
خالق و آن قدر بود بکلاف محجبه که گویند اعراضی است و دو نوع است و یکی مقدور  
بند است انتهای کلام و نه بند بندیه موافق با آنچه صاحب ریاضیه الانعام  
فی لطیف الکلام ذکر نموده است که مقدورات مطلقا چست و سه نوع است  
ده مقدور بند است و سیزده مقدور است اما مقدور بند پنج قسم از آن افعال  
قلب است که اعتقاد و ظن و اراده و کرامه و نظر است و پنج قسم دیگر افعال  
جوارح که اعتقاد و کون و تالیف و صورت و الم است و اما مقدور در رب جبار  
و فنا و جدوة قدرت و لون و طعم و رایحه و حرارت و برودت و رطوبت  
و یسوت و شرب و نفرت و زرا و نموده اند بفرموده این تمام سیزده گانه  
لطافت را و جماعت دیگر موت و حیات و کرد و کرد و دیگر شیع درستی را و غیر این لطافت  
سوی این نیز گفته اند **من** و کل مفعول معلوم و کل معلوم موجود بماله  
نه معلوم نه و هو عند عین و عند المقصود **ترجمه** و هر شتر مقدور  
معلوم است و هر معلوم موجود است بوجود عالمش در وقت معلومیش و آن  
معلوم نزد حضرت حق سمرت بعین و نزد ما سمرت بمفهوم **ترجمه** گوید

کدام

که وجه بودن هر مقدور معلوم است که شئی تا متعلق علم نشود قدرت متعلق بان  
ممکنه و بلکه میتوان گفت که قدرت مرتبه اخیر علم و معلومیت است همچنانکه  
تعبیر ازین مذکور شد و دیگر بدانکه چنانچه اشیا قبلا از وجود فارغ وجود علم  
ثابت است با اعتبار آنکه علم حضرت علیم در ازل تعلق بشیئا گرفته است  
علا ما هی علیه پس حقایق اشیا متمایزه موجود بوجود حق است و عرفا بقبول  
از اینها بعین ثابت و اعیان ثابته نمائند و آن بلا تشبیه بمنزله مقولات و  
مفاهیم است پس همچنانکه مقولات و مقصورات نامتناه کسب وجود  
علی و مقدرند با وجود ما کسب وجود فارغ و متمایز نموند و همچنین مقولات  
حضرت حق موجود بوجود حق بیکانند و مع ذلک متمایز از یکدیگرند و سرانجام  
و حقایق ثابته اند **من** فالله اداش قائم بالا داده و هی فعل قائم بالهال ثابته  
و هی وجه العلم و هو وجه الحیوة و هی تعبیر الوجود و هو الکنه و بهر گفته  
اکل و الجزء و قام الکمال و الجزء مع عدم انصافه بشئی لکنه فوق  
کل وصف و بشیء هو الترتیب عقلی لضیق الحدیث و سعة الدائرة  
المحدقة **ترجمه** پس هر مراد بر نفس شئی که متعلق اراده و مثبت بوده به اثر است  
که قیام و تحقق آن بنفس اراده است که ارم صفات فعلیه است و اراده از عالم  
افعال است که قیام و تحقق آن بعد از آنکه حضرت صفات است و قدرت شئی  
از شئون و نظوری از نظورات حیات است و حیات عبارت از وجود است  
و وجود کنه و ذات حق است و بسبب آن صاحب کنه و ذات گردیده هر



و خبری که در عوالمند و باعتبار ان ثابت و مستحق شده اند همه کلیات و جزئیات  
با وجود تنزه و تقدس و عدم تضاد او بشی از این اشیا زیرا که ذات حق حیث  
حق حق فانی جمیع اوصاف و الحالت و ترتیب مذکور که بعضی اوصاف تابع  
ببعضی اند و طایفه منفرد بر طایفه نسبت بدیده و عفت است بواسطه آنکه عدد دیده و عفت  
تکلیف است و دایره وجهی که محیط بر هر چیزی است و فقری از انانیت و بیع است  
و حیاط احاطه محیط نتواند کرد و در ادراک شئی کما هو حق بدون احاطه بان  
صورت نه بنده **ترجم** گوید که در مباحث قبلی منصف ظهور یافته که ذات  
حق یکبار نه هر چند حق حق است از جمیع اشیا و صفات و همه افعال و آثار  
بهرست لیکن باعتبار کلیات و نظرات موصوف باین اوصاف میشود  
پس باعتبار توجه او به عالم ظهور در یکی اول که خود بخود وجودی نمی نمود نسبت  
علم و نور و شهود متحقق گشت و علم مقتضای عالمیت شد و نور مستلزم  
ظلمه و هر چه و مظهریت گشت و شهود مستلزم شایسته و شهودیت گردید  
و باعتبار ابرار و اظهار افعال و آثار صفت اراده و قدرت نسبت به مرتبه  
و مرادیت و نادریت و مقدوریت بوجه ظهور آمد و همچنین کلیات و  
متواتره متکثره نسبت به اوصاف منصف میشود و افعال و آثار متکثره  
و منظم هر یک کرد و فی الحقیقه جمیع این اوصاف متکثره و نسبت و افعال  
متعدد و مظاهر و ممالیه متباینه شئون و نظرات حضرت مجید و چون  
و حکوس و اشعه و ظلال و ایند کما قال فانهم **ترجم** مجموع کون بقا نوس بنی

کردیم تفصیح و رقاب بعد ورق حقا که نخواهیم ندیدیم در اوقاف جزوات حق شئون  
و انبیا و اولاد و این حجب و ستر و مظاهر هر آثار مرابا و محالی و مظاهر هر صوره و ظهور و  
رویت شمس الشمس و حقیقه استقاین میگرد و و لعمری قال: **ترجم** خسار  
نوی نقاب دیدن نوزان: دیدار نور سحاب دیدن نوزان: مادام که در کمال  
استراق بود: سر حجب اشیاء دیدن نوزان: **ترجم** و منصف **ترجم**  
گوید که منصف عبارت از همان نور حق است همچنانکه گفته میشود و منصف الهی  
و منصف اذ المانع **ترجم** لغا حقیقتا غیر منصف فی نواحی الغیم و منصف و ایاض  
نور شکار را گویند همچنانکه گفته میشود و منصف و منصف و ایاض اذ المانع  
لغایا بنی سحر حق فی نواحی الغیم و فضاء الجویس هرگاه منصفی مذکور شود  
که بر مان بران قدر ازین مذکور شده باشد در جهل و اضمحالت نیز نبوده  
باشد انرا و منصف گویند و هرگاه از مابین بر مان ان استناره و وضوح داشته  
باشد انرا و منصف و ایاض گویند و چون بر این انچه منصف نام ظله بعد از  
و منصف مذکور میفرماید منصفی و مستی از مابین نبود لهذا انرا و منصف نمیر  
**ترجم** غیبی عن متاخرات اللغات بالعالم لما یعلم به فبا العالم  
تخل العالم **ترجم** نمیر کرده شده از هر چیزی که متاخر از ذات حق یکبار نه باشد بنام  
بواسطه آنکه منشأ علم بذات و نشأ ذات است **ترجم** گوید که مراد از ذات  
خبرات از ذات مرتب صفات و عوالم مذکوره بعد است که بتفصیل نام مذکور  
خواهد شد و اما قول منصف فبا العالم تخل ما لها **ترجم** سحر عبت از فطوره که



جبل نیست نمود در مقام شوق و اشتیاق بمقام وصال و مقصود از آن  
 نیست که هر چه بگوید غیر از ذات است بلکه مال او و از بر او است و از آن جهت  
 مشکلم و قائلین میسر پس چه چیز است باعث و منشاء که افه نمیکند از برابر  
 خود مال خود را با آنچه که از بر او است نمیزاید مال خود را بیکدیگر و کما بدو کم  
 نمودن و الا لی الله فیض الاصول و انا لله و انا الیه راجعون و لفظ کما  
 می تواند بود که یک کلمه بوده باشد و مفعول لم تتخذ باشد و بانکه موصوله باشد  
 و لها صد ان باشد همچنانکه در ترجمه شاعر شده من فرتبه الصفات لا هو  
 و العلم الدال علی الذات بهذا الوجه الله خالق کل شیء و الافعال جبروت  
 و بسا دها عالم الارادة و المشیة ترجم پس مرتبه صفات حضرت لا هوت است  
 و نشانه دیگر که مال بر ذات منصفه بجمع اوصاف است لفظ اله است همچنانکه فرمود  
 که الله خالق کل شیء و عالم نهال جبروت است و هم روش و هم منزه از افعال است  
 عالم اراده و مشیة ترجم گوید که فاء در اینجا فاء تفصیل است باعتبار آنکه  
 اول بعنوان اجمال بلفظ متافرات ادا فرموده بعد از آن بتفصیل که شیده و مراد بصفا  
 در اینجا هم آنکه در شیء اشاره نموده مطلق صفات است چه صفات حقیقه محضه  
 و چه در ذات اضافه و چه اضافات محضه و نیز کلام در نظامش که و العلم الدال  
 علی الذات بهذا الوجه الله مشتمل بر اینست باعتبار آنکه اسم الله اسم ذات است  
 جمیع صفات که است در جمیع بعضی دون بعضی و نیز بقابلان با جبروت که عالم  
 صفات اضافه است مشتمل بر اینست که در صفات سوار صفات اضافه محضه خواست

مگر آنکه از غیر تخصیص بعد از تعمیم گرفته شود و نیز بر ادب افعال صفات اضافه محضه است  
 همچنانکه در حاشیه اشاره نموده و قول نیز غیش که و ب قها عالم الارادة و  
 المشیة حرج در اینست زیرا که اراده و مشیة از جمله صفاتند و غایب محقق چون  
 از این دقایق غفلت نموده زبان با غرض بر صفت کشوده و حال آنکه در و در  
 نذر و کما سیطر علیک فتنظر **افاده** افاده بدین صفت عالم الجبروت کما هی  
 عالم الافعال بوجه خصوص عالم الصفات این بوجه و اخراجه عن صقع الصفات  
 کلیه لا وجهها و الصفات التي عالها و مرتبتها تقدم علی عالم الجبروت  
 هی الصفات الحقیقه التي هی عن ذات الحق غراسه و اما عالم الصفات  
 التي هی زائده علی الذات و مرتبتها تحت مرتبه الذات و هی سبعة و ثانی  
 بائنه الصفات هو عالم الجبروت و العلم الا علی و معنی الفعل هنا التاثر  
 و هو وجه القدر الحقیقه و لهذا یسمى عالم الجبروت بعالم الافعال بالقد  
 الحقه المحضه عن مرتبه الذات و القدره الوجیهه و نسبتها رتبه الصفات  
 و لهذا اللطیفه حصه و اصقع الصفات بعالم الجبروت و سوره بعالم  
 لاسماء الحسنه و الصفات العلیا التي تاخر عن رتبه الذات و تقدم  
 علی الجبروت تقدمها بالذات و الحقیقه لا وجهها و لم یجد لها اصلا  
 لا تفعل اللهم الا باعتبار معانی الاسماء و الصفات و مفهومها نصیا  
 و حی تاخرت عن الذات و لکن نیست بمقتضات علی الجبروت بالذات  
 بل تبعیه الذات و الذات سابقه علی حقیقه الحقائق و هو الا بدیع و هی



سابقه علی الجبروت وهو سابق علی الملوک و هو سابق علی الناسوت  
**مر** افاده نموده فخر معاصره که عالم جبروت همچنانکه عالم فعل است از حیثی  
همین عالم صفات نیز هست از حیثی و از خارج نمودن عالم جبروت از صقع و  
ناجیه صفات بلکه به وجهی است صفاتی که عالم در مرتبه اش مقدم باشد بر عالم جبروت  
صفات حقیقه و آن چنانست که عین ذات حق که نه غرضه بوده باشد و اما عالم  
صفات هفتگانه که زاید بر ذات و مرتبه اینها تحت مرتبه ذات است و سعی است  
بائمه صفات بسو که عبارت از عالم جبروت و قدم اعلی است و منزه در اینجا تاثیر است  
و این تاثیر و جی از وجود و شافی از شئون قدرت حقیقه است و بهین واسطه  
نماید شده عالم جبروت بر عالم فعل پس قدره حقیقه عین مرتبه ذات است  
و قدرت و جنبه که عبارت از تاثیر است مرتبه اش نه صفات است و باعتبار  
بهین لطیفه مذکوره مظهر ساخته اند ناحیه صفات را بر عالم جبروت و نامیده اند آنرا  
باسماء حسنی و صفات علیانی که متاخر بوده باشد از مرتبه ذات و متقدم باشد  
بر جبروت تقدم ذاتی حقیقی به وجهی است و بنا بر این چنین معانی را احوال غافل  
مشو بار خدا یا مکر باعتبار معانی و صفات بهم اسماء و صفات و این مفاهیم و معانی  
متاخرند از ذات و لیکن نیستند متقدم بر جبروت تقدم ذاتی بلکه تقدم شان  
تبعیه می یابند است ذات سابقی است بر حقیقه که عین ذاتی که عبارت از احوال است  
و آن سابقی است بر جبروت و جبروت سابقی بر ملکوت و ملکوت سابقی بر ناسوت  
**دوم** **مر** گوید که در این مقام لابد منه است از تحقیق اسم و صفة و صفة حقیقی

و این چنین

و بر تحقیق و غیر اینها پس لهذا شروع در این مطلب نمود بر قلوب صافه برادران ایامی یگانا  
که بنا بر آنچه عارفان و عالم حقانی پیشین بجوانی در شرح بعضی از خطب منج البلاغه  
ایرا فرموده است که اطلاق اسماء بر ذات حق یگانا بهیچ وجهی و چون باعتبار تفاوت  
بصفات و تفاوت بصفت با اعتبار تحقق کمال است و در آن ذات با سبب  
تغایر از آن ذات که آن نیز کمال است و کمالات غیر متناهی است پس صفات  
و اسماء نیز غیر متناهی اند و با وجود عدم تناهی اسماء بحسب احوال و قریب  
منتهی است در اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال با اعتبار آنکه افعال  
اسماء بر ذات باعتبار نسبت و صفت تعیین است و این اعتبار از دو حال برده  
نبت بود اول آنکه یا عدم محض است خواه نبی بوده باشد مشرعی و اول و  
اخر و خواه غیر نبی مشرعی قدوس و سلام و این دو قسم سمر است با اسماء ذات  
و یا معنی وجودیست که عطف آنرا اعتبار کنند آنکه بحسب فارج زاید بر ذات بود  
باشد زیرا که آن با دله ناطقه و بر این ساطقه باطل است و این معنی وجودی  
از دو حال بیرون نیست بود اول آنکه موقوف بر وجهی غیر نسبت لیکن توفیق بر  
تقدیر غیر و از دو مثل عالم و قادر و این قسم از قدیر اسماء افعال است و از برای  
این اسماء که تمام و قدیر و پرتوایان و اما آن متعده اند و انداز آنکه بهیچ وجهی  
که عبارت از ذاتی و عالم و قادر و مرید و سبع و تعبیر و مکمل است و این همه سبب نیز  
راجع به نام واحد اند و از نام عظم در رئیس اقدم اسم جامع عظم است که عبارت  
از آن است اتمی کلان و آنهار صفات حقیقه بعد مبیات موافقند به



شیخ این میثم است لیکن آنچه از کلمات محققین دیگر معلوم شود و بصواب نزد دیگر است  
 است که بعضی از صفات حقیقیه نیز وجود است و آن سوا نیست که تحقق آنها  
 موقوف بر وجود و نقص غیر نبوده باشد مثلاً حق و ذات و غیر ذلک و همچنین  
 در بودن الله امام و پیروان او سبب اتفاق نیست با اعتبار آنکه موافقند به جمیع حق است  
 و مطابق ملت که در هر یک عالم است کما سیطره و بهین معقول عالم ربانی محمد بن محمود  
الله حصه لا یفترحه و هذا عبارة نسبة الذات لا احداً به الى الصور العلیه  
المعینه هی المسماة بالاسماء لانه کل نسبة صفة ولها مع کل صفة  
اسم و اولها النسبة العلیه التي بها تعینت لا عیان لکن العلم لا یفقد  
الا بالحواس والحیوة والعلم والقدره والاداة والسمع والبصر والتکلم  
امحالات الصفات و هی ذاتیه اذا اعتبرت مع الذات حصلت الاسماء  
السبعة و تفصیل کلام قطب العارفين و امام است لیکن بزرگتر است حق هدایت در رسالت  
 و جودیه باین عبارت است که اول صفت که در حضرت الوهیت بظهور برت علم بود  
 بفرصت عیان ثابت در آنحضرت حاضر شد بحضور و اسم العظیم ظاهر شد پس  
 اقتضای علم حضرت الهییت عظمت ترجیح داد وجود عیان ثابت را بر عدم  
 و این صفت را اراده نامند و اسم المربیه اینجا معلوم گشت پس علم حق سبحانه و تعالی  
 باستواء و استیلاء فرین شده بر هر اسمی که عیان ثابت در حال عدم و این صفت را  
 قدرت گفته اند و اسم القدریه هم بدو است بواسطه و متاهله حق عیان ثابت را  
 بقدر اندوخته و در هر اسم البعیر پادشاه و بسبب اطلاق حق بر امتیازات عیان ثابت بزرگتر

هستند که ما را بطور رسد و قبول حق آن ملت را از سمع خوانند و اسم السمع اینجا  
 شده پس اراده حق با اینجا منظم گشت و متعلق با یکا و اعیان ثابت شده و کاف  
 بنون برت نام برکن او قبول گشت و اینجا را کلام گفتند و اسم المتکلم در اینجا بظهور  
 آمد و چون این شش صفت مذکور شد ترتیب بر صفت حیوة است اسم الحی مقدم است  
 اند و آخر اسم المتکلم اند و این اسماء سبعة را الله اسما خوانند و این اسماء را هم  
 بزرگتر است بطور اسم الحی دانند و بفرسم العظیم و چون این اسماء در هیچ حال  
 از ذات حق سبانه و تعالی منفک نیست لهذا اسماء ذات این شش صفت که متکلم که  
 متعلق اثبنت است میان فیض و فیض در جمیع معانی شمول دارد و از امر و نهی و وعده  
 و وعید و اخبار و نیت و غیر ذلک و بفرسم این را اسماء صفاتش شمرده اند و بعضی  
 کلام مزید مفاد پس از تمهید اینجا است و تقریر این مقاصد بکلام اولی که این عباراتی که  
 فاصح محقق نقل نموده در حد و اعتداف بر مصدق قدس سره ماخذ از کلمات صوفیه است  
 شش صفت و فصوصی غیره که در مصنف کما تر غیر تره فرموده که من تابع کسی یستم  
 و مصطلح من سواد صطلح صوفی و فلسفی و غیر ذلک است پس بر فرض اختلاف  
 بعضی بر مصنف دارد نیست سواد و تلفظ اصطلاح و ثانیاً آنکه کلام مصنف نیز تلفظ  
 آنها نیست زیرا که بحث فاضل بر مصنف که عالم جبر و تر از صفت صفات بالمره  
 اخراج نموده دارد نیست با اعتبار آنکه عالم جبر و تر از عالم صفات اخفایه است  
 کما مر باین پس چگونه از صفت صفات بالمره اخراج نموده بلکه کلام من صنف محقق  
 منشئت و پراکنده و متناقض و متشابه است بوجود تعلق اما اولاً بوسیله آنکه



اختصاص صفات متقدمه بر عالم جبروت بصفت حقیقه محضه بود زیرا که  
همچنانکه صفات حقیقه محضه تقدم دارند بر صفات کمالیه ذاتی و صفات نیز  
تقدم دارند اما ثانیاً باعتبار آنکه سبب را از صفات زائده بر ذات شمرده مطابق  
بچسبگی و موافق بهی نیست همچنانکه ظاهر است از کلام تحقیق حکماء و متکلمین  
و عرفا که آنکه سبب را می دانند و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم میدانند و اینها  
اسماء ذاتیه نه زائده بر ذات همچنانکه عارف بعد از تفریح توحید که این اسماء را باعتبار  
آنکه انفکاک از ذات ندارند اسماء ذاتیه و آنکه سبب گویند و خصوصاً صفت می  
که از جمله صفات حقیقه محضه است اما ثانیاً بواسطه آنکه این صفات را عالم جبروت  
نامیدند یعنی نه است منصف است و اهل امر الا که تفاخر منه و اما را باطن پس تعبد  
باینکه معنی ظاهر در اینجا تاثیر است در مقام خود نیست باعتبار آنکه منزه در همه  
جای تاثیر است خصوصاً در کلام عرفا که در نامها بر افعال میگرداند از لفظ فاعل  
بکسر غیر اثر شده است لکن در اینجا هم لفظ فاعل که در نسبت و آنچه مذکور است افعال  
و افعال جمع فاعل است فقط اینها ماست پس آنچه فرموده است که تاثیر و جبر  
حقیقه است خلاف مصطلح است باعتبار آنکه هیچ کس قدرت را بر مقرر تاثیر افعال  
نموده بلکه قدرت متشاء و سبب و تاثیر است نه نفس تاثیر فاعل و در اینجا ظاهر  
شد که مراد بوجه در کلام فاعل که در عالم الجبروت کما هو عالم الانفعال بود  
نست که از قدرت تاثیر خواسته باشند و مراد بوجه در کلام او که فاعل صفات  
الغیا بود است که قدرت و جبریه و صفات و جبریه خواسته شود و برزکی بلکه غنی

ظاهر است

ظاهر است که این هر دو یک منزه است نیکو بگویند بندهما اختلاف و اما ساد  
پس آنچه گفته که بواسطه آنکه منزه فاعل تاثیر است و آن از جمله صفات ذاتیه است عالم  
جبروت را عالم افعال دانسته نامیده اند که ملائمت صحیح و مطابقی مذکور می باشد فی الف  
ان و اما قول و لحد اللطیفه الی اخره ظاهر است که اثر را بهی باشد باینکه چون  
قدرت حقیقه یعنی ذات و خارج از صفات است و آنچه از صفات است قدرت و جبریه است  
که عبارت از تاثیر است و بنا بر این معنی کلام چنین میشود و از جهت این صفات  
منحصر در صفات ذاتیه است منحصر ساخته اند صفت صفات را به عالم جبروت و ظاهر  
که این معنوی مطابقی هیچ مسکلی و نه بهی نیست باعتبار آنکه هیچ کس صفت را از غیر  
به عالم جبروت نشاخته و نیز لازم می آید که میان ذات حقیقه و میان عالم افعال  
و صفات ذاتیه و عالم جبروت هیچ واسطه نباشد و حال آنکه اتفاق حضرت لا بد است  
و واحدیه حق که مرتبه ذات مع الصفات است و واسطه است علاوه آنکه مستلزم  
طفره است و اما آنچه فرموده در مقام اعتراض بر منصف که و صفات علیانی که متاخر  
از ذات و متقدم بر جبروت باشد تقدم ذاتیاً حقیقی وجود ندارد پس اولاً سلم  
انگاشته میکنند که در کلام مصداق اثر از تقدم ذاتی نیست بلکه فاعل محقق خود تعبد  
بناتی فرموده پس از آن بحث نموده فاعل را ثانیاً آنکه شایسته شایسته نیست که  
ذات مطلق که بحث وجود و وجود بحث است تقدم دارد بالذات بر ذات مقدم  
باوصاف کمالیه و ثانی غیر اول است بالبدیهه و ثانی نیز متقدم است بر عالم افعال  
و ابداع که عالم افعال و عالم جبروت است و عبارت دیگر ذات متقدم است بر عالم



صفات در عالم صفات مقدم است بر عالم افعال و از اینجا تا هر شش کلام فاضل  
 تحقق و لکن نیست بمقتضای علی الجبروت بالذات تا آخر دیگر آنکه ابداع را  
 کلام افعالست حقیقه که کفایت نماید فلان مصطلح قوم است بلکه حقیقه که کفایت نماید  
 از مرتبه غیب بود نه است اینجا ذکره العارین مرزا سید علی بهمان در رساله وجودیه  
 تصریح فرموده که حضرت اول بود غیب مطلق است که از احوال و حقیقه که کفایت نماید خوانند  
 و عارف جامع فرموده که حقیقه که کفایت نماید ذات الهیست دیگر آنچه فرموده که حقیقه که کفایت نماید  
 که عالم ابداع است مقدم بر جبروت است منافق است با آنچه فیما بین ذکر فرموده  
 زیرا که عالم ابداع عالم افعال و صفات اضافیه است و از آنجا که عالم جبروت است  
 است و در اینجا مقدم بر عالم جبروت شمرده شده آنکه بعضی که بر مصنف وارد آورده  
 که افراج جبروت از صفات موجود است بر خود فاضل و از وی اید بطریق ادلی  
 زیرا که اگر مصنف از صفات افراج فرموده بود فاضل از صفات افعال نیز افراج  
 فرموده است دیگر آنکه ضمیر بود در قول فاضل که و هو الاطلاق و ضمیر می در قول  
 او که و هی سابقه علی الجبروت با هر دو را چند حقیقه که کفایت نماید پس منافق کرده  
 میشود باینکه یکی را ذکر کرده و دیگر را مؤنث آوردن با وجود صحت مرجع بود است  
 با راجع است اول حقیقه که کفایت نماید دوم با ابداع پس منافق قوی تر میشود و دیگر آنکه  
 ذکر و صفات الیهیاء از الالهیه الحسی و هم که مطلق نیست که اول عطف  
 بر دوم است و حال آنکه جمیع نیست بلکه و صفات الیهیاء مبتدئ است و لا وجه لها  
 خبر است پس موافق با حق عزیت ان بود که بفرماید و اما الصفات الیهیاء

القی لذلک فلا وجه لها **شرح** اقول الجبروت مشتق من الجبر و هو اصل  
 بن السبب من الجبروت الا علی حوالی و وصل به الخلق الی الحق و وصل من  
 الحق بالحق و قد جمیع عند اخواننا باللاهوت انهم لما خیرت فیة العقول  
 والبصائر و جعل الاعتبار صا و قیما للجبروت الا سفل الذی هو صقع  
 الوصل بین الامر و الخلق و الروح و الجسم و الجبر و المحض و المادی **ترجم**  
 میگویم که جبروت مشتق از جبر است و جبر عبارت از وصال نمودن جسمانیدن  
 و شئی است پس جبروت اعلی عبارت از آنجاست که در صدر کرده میشود پس ان خلق  
 بحق و صادر شده باشد ان چیز از حضرت حق بخود حق بدون واسطه ضرر دیگر در بعضی  
 احوال تفسیر میشود از ان نزد برادران ما بلا همت نیز باعتبار آنکه مستحضر میشود عقول  
 و اعتبار در ان و باین اعتبار کرده است جبروت اعلی قسیم و مقابله جبروت اسفل که  
 عبارتست از ماده و اصل مطلق سیاه عالم امر و خلق و روح و جسم و مجرد نفس مادی  
 صرف **ترجم** گوید که آنچه از کلام خداوند و خالق و خلق عالم آنها  
 مثبت و اراده است و آثار که مصنوعات و موجود است بوجه افعال از حق جل  
 و علاه صادر میشود و لیکن نفس افعال بلا واسطه از حضرت حق صادر میشود و کما قال  
 ان الله خلق الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها و نظر بآنکه حضرت لا همت  
 بلکه جمیع صفات اطلاق میشود کما تقدم و سیاقی پس اطلاق لا همت بر صفا  
 اضافیه فقط از قبیل اطلاق لفظ عام است بر خاص باطلاق فی شان و شئون  
 و نظورات و وجه اطلاق آنست که لا همت مشتق است از الاله بمعنی احجب



وارفع وناشده شده است انحرث باین اسم با اعتبار آنکه تحقق از اعتبار  
 بصائر و مرتفع از ادراک ضامنه است حدیث ان الله هو المستور عن ذلك  
الابصار والمحبوب عن الاوهام والخطرات شعر بر نبوت و نبیها که عقل  
 محبوب و مستحیرانه در صفات ذاتیه محالیه حضرت حق سبحانه و تعالی  
 فعلیه و کیفیت صدور و کیفیت صیغه و خلق حضرت حق نیز دلالت بر این  
 اطلاق بران عالم بخصوصه نیز میکنند و کبریا که عالم عقول و نفوس را عالم  
 اثر و روح و جبر و محض ناسند و عالم شهادت عالم جسم و خلق و مادی صرف  
 گویند و عالم اشغال نیز می باشد این دو عالم هستند و در صدر بنیادهای این عالم  
 بکبر **شرح** و الصفات الدائیه المجرده عن الاضافه کالمحی و الخ و ذوات  
 الاضافه کالعالم و القادر و عندنا صقع اللاهوت المحض بالمحدثات  
 الاضافیه کالخائف و الزائف و مصلک الجبروت المحض لتوقف تحقیقها  
 علی لحاظ تحقق طریقین و هم صقع الافعال فاذا اطلق اللاهوت حقیقه  
 براد به عالم الصفا مطلقا و یشتمل الجبروت و الله و یكون الجبروت قسما  
 من اللاهوت فاذا اطلق مجازا فی مقابله الجبروت مراد به صفات الدایه  
 و حیثین یكون الجبروت قسما من اللاهوت و الجبروت مطلقا هو  
 صفات الافعال فاذا قبل بالاعلی یكون قسما من اللاهوت و لا مشاعه  
 فی الاصطلاح **ترجمه** و صفات ذاتیه که مجردند از اضافه بنبر مندرج و می  
 و صفات ذاتیه که اضافه بنبر در مفهوم آنها ملحوظ است مندرج عالم و قادر نرزد

ماسع و ناحیه لاهوت محض است صفات محدثات اضافه محضه مندرج  
 و رازق ماضی جبروت محض است بر مصلحت آنکه تحقق این صفات موقوفست بر لحاظ  
 نمودن تحقق و ثبوت طریقین و این صفات ناحیه افعال است پس هرگاه لاهوت  
 اطلاق شود بعنوان حقیقت اراده میشود بان لاهوت عالم صفات مطلقا چه  
 ذاتیه و چه غیر ذاتیه و شایسته است جبر و ترا نیز و می باشد جبروت قمر و نور از لاهوت  
 و هرگاه اطلاق شود بعنوان جبر و در مقابل جبروت اراده میشود و لاهوت صفات  
 ذاتیه و در این هنگام جبروت قسما و مقابل لاهوت است و جبروت بعنوان  
 عبارت از صفات افعالست و هرگاه تعقیب شود با علی خواهد بود و بلاخطه مقابل  
 با سطر بر مصلحت آنکه اعلی و اسفل متضایقانه و هیچ نزاع و تشکیک نیست در  
 اصطلاح فکلی احد ان یصلح باین **شرح** فالا بتوسط پسند و بین  
 الذات مفهوم منوصفه الذات و ما لا یستلزم وجود شیء وان فیهم  
 لحاظه فهو الصفات الذات اضافه و لا یصح سلبها عن الذات فلا یقال  
 بدوم و لا یلزم و یعلم و لا یعلم شلا و لا یدخل علیها اداة التوقیت و  
 صفة الفعل بخلافه لک فنقوم الخالق و الزائق فروع ثبوت الجبروت و العلم  
 و القدره و الحکمة من وجه و الخالق و المرزوق من جهة و یقال انشاء الله  
 و ما شاء الله کان و عالم بشاء کم یکن فاذا اراد شیا و یرید بکم الیسر و لا  
 یرید بکم العسر و المراد فی هذه الامثال العلیه الاراده الفعلیه **ترجمه**  
 پس هر صفت که در مصلحت باشد بیان آن و بیان ذات لحاظ هیچ مفهوم از ماضی



پس ان صفة ذاتیه محضه و هر صفتی که مستلزم نباشد وجود چیزی را و هر چندی که  
 لازم ان باشد ملاحظه ان چیز پس ان صفة ذاتیه ذات اضافیه است و در حقیقت  
 نیست سلب نمودن این دو نوع از صفات از حضرت ذات پس گفته میشود ذاتی  
 است ذات و ذاتی نیست و عالم است و عالم نیست مثلا و دافعه میشود بر اینها و  
 توفیق داداده شرط و حکم صفات افعال بلکه فایده صفات است پس مفهوم  
 خالق و رانق فرع ثبوت حیوة و قدرة و علم و حکمت است از وجهی و فرع مخلوق  
 و مرزوق است از جنبی و گفته میشود اگر خواسته باشد خدا و هر چه خواسته باشد میشود  
 و هر چه نخواسته باشد نمیشود و هر گاه اراده کند چیزی را و اراده دارد بشما را  
 و اراده ندارد بشما و شواله بر او مراد در این مثالها مرتبه اراده فعلی است  
**ترجم** گوید که تحقیق صفات ذاتیه محضه و ذاتیه ذات اضافیه و فعلیه محضه قبل  
 از این تفصیل هر چه نام تر بیان نمودیم فراجع و اما اینکه جایز نیست سلب صفات  
 ذاتیه محضه و غیر محضه باعتبار نیست که لازم دارند و انچه که آنها از ذات جایز نیست  
 پس چگونه ممکن است که گفته شود که هر هست و که هر نیست و بهین بیان ثابت  
 شد عدم جواز دخول صرف شرطیه و اراده توفیقیه شمران و اذا و غیر اینها بر این  
 صفات و لیکن نظر بآنکه صفات فعلیه لازم ذات نیستند پس ممکن است که گفته شود  
 خلق نکرد و بر دوازده خلق نمود بآنکه روزی نداد و سال قیام و در این سال روزی  
 داد و اما توفیق صفات فعلیه بر حیوة و علم و قدرت و حکمت که افعال ظهور دارد زیرا  
 که مینماید جاهل و عاجز و کاره از خدا را ممکن نیست که بر سپهر اختیار سبب اثر فعلی از

افعال

افعال شود و اما توفیقش بر افعال از قبیل مخلوق مرزوق بواسطه نیست این صفات نسبت  
 اضافیه اند پس تحقیق آنها فرع تحقیق طریقین خواهد بود لیکن چون نسبت فاعل و مفعول ممکن و  
 موجود با یکدیگر که نسبت تا هر دو محاط است که از ادل بوجه در آنجا بهر توفیق نمود  
 دیگر به آنکه خدا را نسبت به مقصود بیان نمودیم که اراده و نوع است یکی وجه از وجه علم  
 و عین است و مصنف را به توفیق نباید از ان بگفته و دیگر نفس و غیره و ایجاد  
 ابداع و توفیق است و این صفت و در این مثالها که ابیات قرآنی ذکر نموده است  
 دوم مراد است بواسطه آنچه مذکور شد که بر صفات کمالیه اراده توفیق و معرفت سلب  
 و اخصر میشود و این اراده داشت احدی بر صفات فعلیه است بجهت آنکه در هر یک از این صفات  
 معنی اراده و نیست تحقیق دارد و اینها که اراده قدیم مبدء صفات فعلیه است باعتبار آنکه  
 معنی ان علم بر وجه مصالح و نظام خیر است و تا مصلحت و خیریتی و فعلی نبوده باشد  
 ممکن نیست که ان قدر موصوفه شود که افراتری محله اسرنا الى جميع ذلك فيما سبق  
**فراجع و تحقیق متن** قال لا تاتوا المجرمة ملکوت و جسد و قد الغیب **ترجم**  
 فرموده در این مجزیه که موجودات بلا ماده و مدت بوده باشد عالم ملکوت است  
 و بعد و شش و هم منزه است عالم غیب **افاده** افاده ره قوله لا تاتوا المجرمة الى الخ  
 صریح باینکه اشرا سابقا من کون المثالیات عالم المجرمة عن المادة و بنا فی هذا  
 حاسبق منه فافهم **ترجم** افاده نموده است فاضل معاصر که قول مصمم و لا تاتوا  
 المجرمة الى اخره صریح است خدا بخیر گذشت را نموده بسور ان پیش ازین از بودن  
 مثالیات عالم مجزیه اراده و منافیت مذکور در اینجا آنچه زیرا که بسبق گرفت از



مصنف پس بفرماید **ترجم** گوید که مراد از حاضر محقق در اینست که قیام از این مصنف عالم  
شمار از جمیع عالم جسم مرکب از ماده و صورت گرفته و در اینجا از جمیع اشیاء برتر  
پس مذکور در اینجا منافی است با مذکور در سابق کین این تناقض و تضاد محقق نمیشود  
و وجه نوافهم است که حاضر محقق از کلام مصنف قدس سره چنان استنباط فرموده  
که در افعال جبروت اشاره به عالم عقول و نفوس است و این عبارت که و الاثار  
المجردة ملکوت است در عالم استیلاست پس منافات و تناقض در کلام مصنف  
وارد بر خبر بصیر نیست از بیانی که قیام از این بر صفا کج فرط است بلکه  
که مراد مصنف از عبارت اول عالم افعال و در آمده و مثبت است همچنانکه صریح کلام  
در عالم عقول و نفوس است و نوافهم حاضر محقق است و از عبارت دوم عالم عقول  
و نفوس قصه فرموده در عالم مثال بلکه عالم اشیاء را داخل مادیات شمرده و  
تقدم و سیاقی پس بحث و تناقض حاضر بر مصنف وجهی خیار است **شرح**  
اقول بعبیر عبد الحان الصفا عن عالم المثال بالبرزخ لكونه منزلا عن صفات  
النجس و مساوفاً للجبروت لا شغل وهو فصل ما بين عالم الملكوت و الناسوت  
كما ان الجبروت الاعلى وصل ما بين حضرة اللاهوت و الملكوت فالحضرة  
الاولى حضرة اللاهوت و الثانية حضرة الجبروت الاعلى و الثالثة حضرة  
الملکوت و الرابعة حضرة البرزخ و الجبروت الاسفل و الخامسة حضرة الملک  
و الثمودة و الناسوت فهذه هي الحضرات الخمس و الاربعة الاخيرة منها اعلم  
الاربع و هذا اصطلاح قوم **ترجم** میگویم که نمیشود نزد برادران صفا از

عالم مثال میزنج گوید بودش متمیز از ناحیه جبر و در هم نشود و هم منافی برزخ است  
جبروت اسفند در این عالم فاصلاست میان عالم ملکوت و عالم ناسوت همچنانکه جبروت  
اعلی و صلیب شده است حضرت ملکوت از جبروت است پس حضرت اول حضرت دوم است  
و در حضرت جبروت اعلی و در حضرت ملکوت و چهارم حضرت برزخ و جبروت اسفند و پنجم  
حضرت ملکوت و ششم ناسوت پس این مذکور است حضرت پنجم است و چهارم حضرت اخیر  
از اینها عوالم چهارگانه است و این اصطلاح طایفه است **ترجم** گوید که مصنف  
قدس سره از جبروت اسفند بر نفس را در جبروت اعلی و جبروت اولی گوید که جبروت  
اسفند در نفس الامر مادی است و هر چند ماده ان لطیفه باشد خالی از وجود حیلولة  
و تفصیل است و جبروت اعلی نظر بر جبر و از وجود حیلولة و تفصیل برتر است و نفس  
ان همان عین و صورت یکبار جبروت اسفند را یعنی عینی که با با نهای لطافت  
هر چند مرتبه نیست اما هاید میان جسم میشود **شرح** و هذا المثال من الناسوت  
اشرفا و مادة ذلك العالم بناسبة اذا بشرط كونها كيفة او محسوسة  
و الظاهر باطلة فلا يتناولها الامادة لداصلها الى مادة كنهية و الحضرات  
الخمس بزيادة غيب الهوي و هي الحضرة الاولى ثم اللاهوت و هي الثانية  
ثم الجبروت اعلى و هي الثالثة ثم الملكوت و هي الرابعة ثم الناسوت  
و هي الخامسة و قد يقال حضرة غيب الهوي و حضرة الاحد بزه و حضرت الواحد  
و عالم الامر الخلق **ترجم** و نزد ما عالم مثال از اشرف عالم ناسوت است و ماده  
ان عالم ناسوت است زیرا که شرط نیست بودن ماده کیفی یا محسوس و طرفة باطل است



پس ممکن نیست منزل نمودن از چیز که ماده نداشته باشد اصلا و مطلقا بسوی ماده  
 کثیف و خفوات خمس بر مادی غیب هویه است و این حضرت اولست پس از آن لا اله  
 و آخرت هم است پس از آن جبروت علی است و آخرت سیم است پس از آن ملکوت  
 و آخرت چهارم است پس از آن ناسوت است و آخرت پنجم است و که هر کس میگوید حضرت  
 غیب هویه حضرت احدیه و حضرت فاضل و عالم امر و عالم خلق **ترجم** گوید  
 که حضرت غیب هویه ذات حضرت یکجانه است که در آن مرتبه نه اسم نه وجه و نه رسم  
 و حضرت احدیه ذات ملحوظ با صفت و صفة است و حضرت فاضل ذات  
 ملحوظ با جمیع اوصافست و عالم امر و عالم عقول و نفوس عالم خلق عالم شهادت است  
**من** قال و الماديات سوت و يشتمل الغيب المضاد و يساوقه الملك  
 و الشهادة قالنا سوت ظل الملكوت و هو عكس الجبروت و هو محلي الاله  
**ترجم** فرموده انار ما دیر عالم ناسوت است و شهادت عالم ناسوت غیب مضاد  
 که عالم مثالست و همدوش هم منور عالم ناسوت است عالم ملک و عالم شهادت  
 پس ناسوت ظل ملکوتست و ملکوت عکس جبروت و جبروت هم جلوه حضرت  
 لاهوت است **ترجم** گوید که نظر بآنکه صنف سه عالم مثال را که غیب مضاد نیز  
 گویند یعنی غیب نسبت به عالم شهادت و آخر عالم ناسوت میدانند لیکن اثرش و الهی  
 و لطیف از سایر حجاب است و فرموده که عالم ناسوت شام غیب مضاد است  
 و اما بودن ناسوت ظل ملکوت و ملکوت عکس جبروت و جبروت محلی و آینه  
 لاهوت برسط است که هر تنقه مرید و هر متاخر و هر شرفمند بر حسب

بطریق شرف میباشد پس لایزال هر متاخر و هر شرف منقسم و هر اخفی ظلو است  
 شرف خود برود و منع ماقال العارف الغد و سکی صورتی در زیر در و هر چه در با  
**من** و هذه الاربعة اجزاء الاسم الاعظم فيها الثلاثة الاجزاء ظاهرة  
 لخاصة الخلق اليها احتجب الواحد بها صفا و بها ظهر فيها لادها **ترجم**  
 و این چهار عالم اجزاء اسم اعظم است پس هر جزو از این چهار جزو وظایف است هر چهار  
 خلق بسوی آن سه جزو و منقسم است حضرت واحد که حضرت لاهوت است باین  
 اجزاء سه گانه از خود این اجزاء و بسطه همین منطقی هر شش است واحد در این  
 اجزاء شش نزد همان اجزاء **ترجم** گوید که مضافه اش را لطیف فرموده است بکسی  
 که قیام ازین درسط و سبادی ذکر نمودیم که ان الله فاعل اسماء بالحدود و غیر  
 متصوفاً الى اخره و و جاحجاب حضرت واحد باین عوالم و ظهور او در اینها عظم  
 بیان خواهد شد فانظر **شرح** اقول ثلث العوالم و ترسها و كذلك لتقبلها  
 و تكثرها باعتبارات مختلفة تفرق فلا محل للبحث في امثالها اذا اتحد  
 المعنى **ترجم** میگویم که ثلث عوالم به قسم و چهار قسم و همچنین کمتر از سه قسم و بیشتر  
 از چهار قسم باعتبارات مختلفه جدا گانه منفرد و متصور است پس پنج موضع شریف  
 در امثال این مقامات هر گاه نه بکسب منقسم باشد **ترجم** گوید که ثلث  
 عوالم باین وجه است که گفته شود حضرت لاهوت عالم امر و عالم خلق با حضرت ناسوت  
 و حضرت صفات و عالم انوار با حضرت لاهوت و عالم افعال و عالم انوار و ترجم  
 عوالم باین پنج است که حضرت ذات و حضرت صفات و عالم افعال و عالم انوار



با حضرت ذات و حضرت صفات و عالم امر و عالم خلق با حضرت غیب هویه  
 و حضرت احدیه و حضرت واحدیه و عالم اثار و تقدیر و عالم باطن و بیرون است  
 لا اله الا الله و عالم مصنفات با قاهر و باطن با غیب و شهادت و تکلیفات و  
 فحاشی می شود که سابق و سادای نیز می شود و همچنان گفته می شود حضرت غیب هویه و حضرت  
 احدیت و حضرت واحدیت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت با حضرت  
 غیب هویه و حضرت احدیت و حضرت واحدیت و عالم افعال و عالم مجردات  
 و عالم مادیات و با حضرت وجود و حضرت واحد و عالم ارجاء و مجرد  
 حرف و عالم نفوس و عالم مثال و عالم ملک و شهادت و سماعی نیز می شود  
 همچنانکه اضافه نمایند حضرت را بر اسما و صفات و همچنین ثانی و تالی و  
 و غیره در نیز ممکن است و از همین مذکور است که بنا بر نیز توان نمود و همچنانکه  
 گفته می شود حضرت غیب هویه و حضرت احدیت و حضرت واحدیت و عالم  
 افعال و عالم عقول و عالم نفوس و عالم مثال و عالم شهادت با آنکه عالم  
 شهادت با آنکه عالم شهادت را بفعلیات و عقربیات تقسیم نمایند با حضرت  
 هویه و احدیت و واحدیه و عالم افعال و عالم مجردات و عالم مثال و عرس  
 و کرسی و مساوات و عقربیات پس فی هر شے که ممکن است تقسیمات مختلفه  
 بطرق مختلفه فلان فایده فی تفصیلهما و تطویلها و هذا القدر و کفی  
 للذی الا لامحی کین منزه برکت **ترجم** عباد الله استغفروا و حسنه و  
 فکل الى ما ذاک الجمال یثیر **من** قال فالمحض فیوم المطلق و هو

بنام المقید و هو قوام العام المنتزع **ترجم** فرمود پس وجود محض که باین منشأ  
 قوام وجود مطلق وجود منبسط و وجود منبسط باعث قیام تحقق وجود است  
 مقیده است و وجود مقید باعث قیام و قیام وجود عام منتزع مشترک میان  
 موجودات است **ترجم** گوید که قید را شاره نمودیم که وجود محض بلا تشبیه و تمثیل غیر از  
 نور جرم شمس است و وجود مطلق منبسط بمشابه نور منبسط منبسط بر اجرام زمین و  
 اسالت و وجود مقید بمشابه نور مخصوص با نجات و ان روزنه است و وجود عام  
 بدین وجهی مشترک میان موجودات بمشابه نور ذهنی منتزع از انوار خاصه است پس  
 همچنانکه قیام معنی ذهنی عام مشترک از انوار خاصه است و قیام انوار خاصه منبسط مطلق  
 منبسط منبسط است و قیام نور منبسط منبسط بر جرم شمس است همچنین قیام وجود عام بدین  
 بمقیده است و قیام مقیدات بمطلق منبسط منبسط بر هیات کمال و احیاناً است  
 و قیام مطلق بر جرم محض حق که است **افاده** اند از بد فضل کون العام  
 المنتزع المشترك من الوجودات والموجودات او من المسایرات الیه  
 والمجدوبات لا یخلو من عزایه فاقم **ترجم** افاده نمودن فاضل مسامحه  
 که بودن وجود عام منتزع مشترک از جود و با و موجود و از جود که کند که  
 د کشیده شده کان بسور حقی قائم است از عزایه بنی فیه **من** اقول لا شک  
 ان الوجود العام شان من الوجود والمقابل للوجود وان کان  
 اضعفه و معاد المنتزع الى ما انتزع منه فاذا اضمحل المقید فی  
 قوس السعور فی المطلق اضمحل المنتزع فیه انتزع منه فلا عزایه **ترجم**



میگویم که کسب نیست که وجود عامشان از شئون وجود است که مقابله با وجود  
 عدم محض است و هر چند که ضیق تر از وجودات دیگر است و بر جمع وجود منزه  
 بسوزانند نسبت که امتزاج شده است از ادب پس هرگاه محض و منفی وجود مقید در  
 فوسل صود و خروج در وجود مطلق منقسم و فانی خواهد شد وجود عام منزه و منفی  
 منزه نیز پس استوار با فخر محض با جهت **مترجم** کرد که براد مضمون آن است  
 که وجود عام به هر چه از آنکه سر از نام وجود است و البته فاطمه کما تحقیق در عرف  
 مشاهدین و معقلم شکلی وجود را به هر چه و فاضل منقسم شده اند پس چون در این  
 فوج از وجود و موجود کردن موافق با هیچ نه هر دو سکانت درگاه وجود عام شایسته  
 از شئون وجود باشد و معاد جمیع شئون و مقیدات بالافره وجود مطلق است  
 پس معاد وجود عام نیز خواهد بود **مترجم** قال فالتلک الحقی و محالیه مع  
تقدسه و تعالیه فی منه وجودات و به وجودات دالیه سازات منجذبات  
و به متلاشیات و معده مفقودات و به فعل و صیات سبحان و یک  
و به العزیز عما یصفون او و به یک و از یک العتبی **ترجم** میگویم پس در  
 ثلثه که مطلق و مقید و عام است حجاب وجود محض و منزه است با وجود آنکه وجود محض  
 مقدس و منزله و متعال از هر یک اینهاست پس این ثلثه بر اول وجود محض وجود شده اند  
 و ناشی از آن کرده اند و سبب آن موجود اند و بسوزان سایر بقیه در آن متلا  
 و مضاعف در آن مرتبه نایابند و نیز آن مودوم و ناهمزه منزه و مقدس است پروردگار  
 عزیز متعال از آنچه وصف یتیمانه و در زمانی که من فایده هر چه وجود محض و

و در دفتر که آن ظاهر شده فایده **مترجم** گوید که اینها نب اگر چه از حقیقتی  
 حجب است و حقیقت وجودی یکانه است لیکن از حقیقتی منطقی هر دو عالمی در برابر آن وجود  
 و در این عالم و منظر ظهور بر در یتیمانه و لایق فایده **شعر** با کمال خورشید گفتیم  
 ای غنچه دانه بر لطف مینوش چهره چون خسته کران ز رخساره که من بکس نمیان  
 جهان در پرده عیان باشم و به پرده نهان بر در باب بصیرت و پیش ظاهر و پنهان  
 که هر جا وجود است شایسته از شئون و نظور از نظورات و حقیقت که منی اصل  
 و کمال سخن فرغ نمند و هر چه غیر از وجود است وجود موجود است **نظم** ذات به جز  
 وجود فایده وجود و هیچ وجود در مرتبه وجودی یکانه نیست زیرا که آن محیط غیر متناهی  
 و سایر وجودات محاط و متناهی است و از این عارفی بعد از استماع حدیث کان  
 الله و لم یکن معه شیء گفت الان کما کان و قطع نظر از وجودی یکانه عدم  
 محض و محض عدم است و آنجا که سبب وجودات و موجودات است همچنان معاد  
 و مرجع جمیع آنها نیز هست که وصفه المبدء و الیه المنتهی کما بدان کم تعودون  
 الا الله فیصل الامر و الیه مرجعکم جمیعاً و مع هذا جمیع این فید و عو  
 نیزه و مقدر است که سبحان و یک و به العزیز عما یصفون و قول مصنف  
 از حجب بداد از حقیقتی معریت از شعار عرفاء و مراد نیست منکم رفع نقین  
 و شخصی است و محو شدن هستی او بوجهی که شعور بچویش مانده و شعور بیدم شعور  
 و لکن ما قال یکی باشد و یکی بایس هستی شده و شایسته حال و مطلق  
 دل در سطوات نذر او ستمک جان در غلبات شوق و مستغرق و لکن ما



الحق الثاني بالوحدة  
لحقيقة الصانع  
المدنية

أيضا رفت از میان همین خدا ماند خدا فقر ادا تم هو الله این است متن  
التجلی الثاني ترجمه این تجلی دوم است در بیان وحدت حق و وحدت عددیه  
متن الوحدة المحقة تجلیت فبدت الوحدة العددية وهي ظل الوحدة  
 الحقيقية التي هي شئ بحقيقة الشئ ترجمه وحدت حق یعنی نمودن ظاهرش  
 وحدت عددیه و وحدت عدد در ظل و عکس وحدت حقیقت که آن وحدت حق شئی است  
 بحقیقت شئی ترجمه گوید که این فقره اخیر اشاره است به مدنی که در کلمه از  
 حضرت امام بنی اطمین جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در مقام جواب مدنی  
 حيث قال هو شئ بخلاف الاشياء ارجع الى قولی الى اثبات معنی واحد  
 شئ بحقیقة الشئ افاده افاده دیگر مجد که کون الوحدة التي هي ظل  
 الوحدة المحقة الحقيقية وحدة عددية بالمعنى الذي يعبر عنه بما يقصده  
 له ثمان من جنس عجب غريب كيف هي حقيقة الحقائق ووحدة التي و  
 سعت كل شئ فليس كذلك يقصده لانه لا احاطتها ومدحها وسعتها  
 ليس كذلك شئ وهو عرش الاحاطة بالحقيقة والحقيقة المحمدية والدولة  
 بلع الذي يتحصل منه الاشياء كلها خلق الله الاشياء بالمشية والشيئة  
 بنفسها وهي انبساط نور الوجود الحقيقي على هيكل الاشياء كلها وان كانت  
 قبل الاعداد لا قبل الوحدة التي هي جزء الكثرة بالهولاء والعدلية  
 العدد فانهم ترجمه افاده نمون فقره عامه که بودن وحدتی که ظل و عکس  
 وحدت حق حقیقت است وحدت عددی باین معنی که در برابر آن ثانی بوده باشد

از جنس آن

از جنس آن امری است عجب و غریب چگونه عجب و غریب نبوده باشد و حال آنکه  
 وحدت ظل عبارت از حقیقة الحقائق است و در حقیقت ادانها فی کفر اگر نباشد بر ضرب  
 پس مدانی هنگام تصور ثبات از برابر آن ثانی با اعتبار احاطه نمودن آن و نهاده  
 و فرا گرفتن آن بر ضرب و نیست شمار و هیچ چیز و او عرش و مستقر احاطه حق است  
 بالحقیقة و عبارت از حقیقة محمد است و الله و عالم ابداع و اسباب است که بوجوب دارد  
 از ادوات اشیا همچنانکه در حدیث است که خلق الله اشیا را برسطه شئی خلق  
 نمود شئی را بخودی خود او و بدون واسطه شئی از اشیا و او عبارت است از انبساط  
 فرد و حقیقی بر هیكل اشیاء هر چند که مبدء اعداد است لیکن مثل  
 مبدء شئی که جزو کثرة بوده باشد یا برضای از برای تراست و عدلیه عددی  
 بفهم ترجمه گوید که مراد فاضل حقین ره است که نیست منفرد وحدت عددی که از کثره  
 ممکن باشد تصور ثانی از برابر او از جنس او همچنانکه از کلام در نظر می آید و او بیاد و نام  
 انفا که ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد و مشربانست و آنچه ظل وحدت  
 وجودی و مشربانست و او محیط به اشیا است پس ثانی و مشربانست و در پس وحدت  
 عددی نخواهد بود پس کلام مصنف که وحدت عددی ظل وحدت حق است صحیح است  
 و از جهت غایت است لیکن کسی بنظر بعیرت و اعتبار تدبر و تأمل نماید در کلام مصنف  
 ظاهر و مشکف میشود که این بحث بوجه است برسطه آنکه معنی وحدت عددی نیست  
 بلکه ثانی آن بعد و مشربانست و از باب عدل است علاوه آنکه مصنف بطریق  
 فاضل فرموده الم تری الى ربك كيف صلا الظل وهي الوحدة قبل الكثرة و تبعها



وحدۃ التي هي جزء الكثرة و باوجود تفرج بانکه مراد بوحدة عدد نیست  
که مبدا کثرت و قبل از کثرت باشد نه آنکه جزو کثرت بوده باشد بکثرت و ابراد نمودن  
غالب بی تضاد و اغراض از حق است و بیک آنکه اوصافی که ثابت است از برای  
حق سبحانه بحسب شروع و مطلق عرفه مثل لیس کثرتی و حقیقه اثباتی اثبات  
انها از برای مخلوق غایب و جرمات با نهان غفلت و قول آنکه با الهی است و  
حدیثی العدد و فقره دعا صحیفه سماوی است و مراد بوحده انچه عدد یا وحده  
قبل از کثرة است یا وحده جزء کثرة لیکن مراد فاضل حق منزه است و بنا  
بر این تقدیر لام است از قبیل و لله ملات السموات و الارض و اگر  
مراد وحده حقه حقیقه بوده باشد لام استحقاق خواهد بود و لیکن مراد از این  
عبارة بجمید است شرح اقول قوله بالمعنی الذي یجبر عنه بما یستوی له ان  
من جنسه عجیب غریب یا عجب من کل عجیب و غریب من کل غریب لان المانی  
ما قر الوحده العددیه لجل المعنی حتی یرد علیه ما او رده فان وحده  
العددیه فی مرتبتها قبل الكثرة و هی منشاء الكثرة فلا یجس لها حق  
یکون لها ثان من جنسها فم اول ما ینشأ من الوحده العددیه بنحو  
ان یقال له ثان المتعینات لان جنس الاول بل من سنخه دون  
مرتبه و تدنص المانی باضا هی وحده قبل الكثرة و بانها یتم بها  
الوحده التي هي جزء الكثرة فلا معنی حمل عبادته الوحده العددیه  
على الوحده التي هي جزء الكثرة الا ان مصطلحنا معشرا صاحب

الغریب خلاف مصطلح الصوفیه و الفلاسوفین فلا مشاحه فی الا  
صطلاح اذا تعین صحت المعنی ترجمه بیکوم که قول فاضل معشرا وحده عددی  
باین معنی که نموده شود از ان با پنجه که تصور کرده شود از برای ان ثانی از جنس خود است  
عجیب غریب و غیره از برای عجب غریب است بواسطه آنکه مصنف شعر نموده است  
وحده عدد را با پنجه ثانی که دارد در بر او مراد فاضل از برای آنکه مرتبه وحده عددی  
پیش از کثرة است و منشاء و باعث کثرت است پس نسبت جنسی از برای وحده  
عدد در ثانی که بوده باشد از برای ثانی از جنسش از برای اول جنس که ثانی میشود از وحده  
عدد در جنس است آنکه گفته شود از برای او دوم متعینات دوم از جنس اول بلکه  
از سنخ اول و مرتبه است تر از او و تحقیق که تفرج نمود و است مصداق بانکه وحده  
عدد در وحده پیش از کثرة است و انکه تابع وحده عدد است و عددی که جزو  
کثرة است پس بمعنی است هر ندون عبارة وحده عدد را بر وحده جزو  
کثرة بار خدا یا مگر آنکه اصطلاح ما جماعت عرفاء مخالف اصطلاح جماعه صوفیه فایده  
فلاقیه است پس تنازع و تشدید در اصطلاح هرگاه منتهی باشد ترجمه  
گوید که فاضل جواب است که مراد بوحده عدد مرتبه است که از باب اعداد باشد  
بیکه مراد است که از ان جنسی بعد بوده باشد از قبیل مبدیه و منشاء یا انکه نام  
از وحده باب اعداد و قبل از اعداد بوده باشد همچنانکه در بعضی مطلق  
رای نیست غرض است و بحسب اصطلاح عرفاء از وحده عدد است یعنی متعین پس  
هرگاه اصطلاح صوفی و فلسفی و غیره در وحده عدد در غیر از این بوده باشد و کثرت



بر صفت از نسبت سوار می گفت اصطلاحی شرح قال السيد اما در طایفه  
فی کتاب الجذوات ما هذا الغلطه فیما غورس مثاله بعد از آنکه وحدت را تقسیم  
نموده بوحده حقیقه قائم بذات خود که متعالیست از آنکه وحدت عدد در شیء وان وقت  
ذات را برایت تمام غرضه و وحدت قائم بغير منفاد از غیر که ان وحده عدد در آن  
و باز بوحده را تقسیم کرده بوحده قبل الدهر که وحده امر با بر تمام است و وحدت  
مع الدهر و قبل الزمان که ان وحدت عقده است و وحدت بعد الدهر که ان وحده  
نفس است و وحده مع الزمان که ان وحده غنا و مرکبات انشائی است  
مترجم گوید که این عبارت از نسبت غورس نقل کرده صریح است که وحده مشیت و  
ابدا و وحده عدد درست و نیز کلام در نظام سیده و اما در نفس سر در همان حد و  
صریح است که وحده عدد در ظل و وحده حقه است و نه سبب قاطبه متعالیه و  
کافی علماء را چنین است جست قال اخواننا الاسبقون من العلماء الا سبغین  
و شرکاء و اما الافلاک من الحكماء المتألهین که فراموشی و حدیث ابرو الجوی بالذات  
و وحده عدد در نسبت غایب کمال وحدت عدد نیست که ظل ذات واحد حقیق است  
حقیق او را بما بود واحد عدد و حقه صفت ذاتی لازم ماهیت افتاده است و باز  
فرموده و این خواص و لوازم واحد عدد در راه از سادات ظلمت واحد حق حقیقی  
و فیض زمین بوسی است و وحده حقه نبوی صاف است و در جوار دیگر فرموده  
که صادر اول جوهر است بسیط کب و جوهری و نور است و صدائی با وحده عددی  
ظل و وحده حقه واحد حقیق و در مواضع دیگر از آن کتابی غیر بهین مضمون زیاد

شده من قال لم تر اربابك كيف مد الظل وهي الوحده قبل الكثرة و  
يتبعها الوحده التي هي جزء الكثرة و تنعكس عنها الوحده التي هي  
مع الكثرة فوحده قبل الدهر و وحده مع الدهر و وحده بعد الدهر و  
وحده مع الزمان و وحده حقه تجتبه بجزء الوحده و قبولها لا  
جنسية ولا نوعية ولا شخصية منزهة عن العارضية والمعرضية  
قال هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد فالكثرة في  
الاثار حقیقیة و فی الافعال اعتباریة و فی الصفات منسبة و فی اللات  
محیة و الصفات فبغير اللات و ففصلها و الافعال فبغير الصفات و  
تظليها و الاثبات الشئون الافعال و تكييلها و تمت كلمة بديعة و عكس  
ايابده بغير نظر غي ثباتي بوسر بر در کاه و نحو که چگونه کشته است ظل و سبب  
و وحدت ظل وحدت پیش از کثرت است و تابع است وحدتی که جزو کثرت است  
و منعکس میشود از آن وحدتی که با کثرة است پس وحدت پیش از دهر و وحدت  
با دهر و وحدت بعد از دهر و وحدت با زمان و وحدت که خفصا دار  
بذات حق یکسان و محقق دستور شده است باین وحدت مذکوره و منشاء قوام  
و تحقق این وحدت است و وحده حقه نه جنس است و نه نوعی و نه شخصی  
و منزه است از عارضیه و معروضیه بعبودیت که ذات حق یعنی ذاتیکه مستجمع  
صفات کمال است واحد من جمیع الجهات است و منقسم نه با افراد خارج و نه  
واهی و نه عفا و همان ذات مستجمع صفات کمال مضمون و منزه الیسع غلایق



نه زاینده است و نه زاینده نشده و در برابر او کفو و شایسته بکلی نیست  
 پس کثرت در آثار و معلومات حقیقی است و در افعال اعتباری و در صفات  
 و منوعات و در ذات محو و مضمر است و صفات تغییر ذات و تغییر  
 ذات است و افعال تغییر صفات و اخلال آنهاست و آثار شئون و نهائش  
 افعال و احوال شأنا و صور آنهاست و تمام شد کلمه بر در کار و نور جنبه است  
 و دوستی **م** **ج** گوید که مراد بظن وجود سبب است که گاه تغییر منبأ به از آن  
بالحیة التي وسعت كل شئی و گاه هر مسمی منبأ به بالنعس و حائی و گاه  
بالحیة الخلق به و گاه به سبب انوار الوجود علی سبب کمال امکانات و قوایل  
 الهیات و مراد از اقتباس این آیه بیان این است که مراد بوحده عددی  
 و حده وجود سبب است که حده قبل اکثره است نه حده جزو اکثره  
 كما فوهمه الفاضل المحقق و در این حده تخفیف بهین وجود سبب  
 و اما حده جزو اکثره که منشاء توهم حقیقه و ماهیت کثرت در ضمن  
 عوالم عقول و نفوس و افکار و عناصر متحقق میشود زیرا که در هر یک از این  
عوالم بر هر فرد از افراد آنها صافست که له تان من جنسه فیلخل  
فی باسلا اعداد و تمیزات حکم و حده مع اکثره که عبارت از وحدت  
که عارض کثرت میشود اینجا که گفته میشود عشره واحده و مائه واحده  
 و هکذا و اما حقیق و صلات دهریه و زمانیه که در کلام مضمر نگذاشته و توفیه  
 بیان مندر در زمان بلکه سرمد نیز پس سیکو سیم کاین رساله کجایش تحقیق و تمیاتی

و تمیزات آنها بر سبب تغییر منبأ به از اینها بر سبب احوال بیان میکنند بر اینها قوت صافیه و  
 صفیج اذمان استخفیه میگرد که دعاء و ظرف وجودات شبیه بر سبب زمان  
 دهر و سرمد و اما زمان دعاء و وجودات متغیره منکته سیال است از این جنبه متغیره  
 و شکم است مندر وجودات موالیده نشسته که در بعضی از منبأ نبوده و بعد از آن بر سر  
 ظهور آمده و ممکن است تقدیر آنها بمقادیر مندر یک سال و ده سال و ده ساعت و پنجاه دقیقه  
 و غیر اینها و اما در دعاء و وجودات ثابته سبب به هم حرج عالی از کثرت و قدرت است  
 از قبیل عقل بکلی نفوس از جنبه و در اینها ماه و سال و ساعت و دقیقه و ثلث  
 و اما سرمد دعاء وجود بخت ثابت مقدس از غرض تغییر و متغیر از سبب عدم حرج  
 و منزه از سبب عدم متغیر منکته متقدست و عبارت دیگر متغیرات سرمدیه سیال  
 و ثبات و لوقی باین متغیرات موجود در زمانند و چون هر ثابته مع صفات آنها دعاء و خواصها  
 موجود در دهرند و حضرت باری صلیت غلظت و غلظت سبب نه بجمیع صفات موجود است  
 و سرمدیه صفی از ادعای او است چنانچه در دعاء علیه صافیه در ادعای منصوص  
 که سرمدی پس از اول از دعاء دهر و سرمد نفی نیست مگر بوجه زمان و سیم  
 دوم متغالی از زمانست و بی بهره از سرمد مگر بوجه دهر و سیم که مندر کجایش  
 متغلیت از دهر در زمان و مقدس و منزه است از غرض و لازم از دعاء  
 پس سرمد محیط به هر است و اوسع از آن و مندر از ذات حق و دهر محیط به زمان است  
 و اوسع از آن و این بوجه است که وجود سرمد ثابت است با عدم حوادث دهر  
 و زمانیه و با وجود آنها پس لامحاله اول اوسع از دوم و دوم اوسع از سیم بکلی میگرد



که وجود بخت ثابت سرمد علی ثبات و هر سه متمیزات زمانیه نفس و  
 و عین زمانیه پس بحال محیط بهر آنها خواهد بود و کما قال عز من قائل الا انه بكل  
 شیء محیط بعد از تمسید انبغاث و تبیین انبغاثی بر الراج ضمایر اطلاق روحانی  
 و بر صفای اذمان احدی جانی که پیش بنایه که و صدقه قبله هر همان و صدقه  
 قبله اکثره است که و صدقه مشبه و ابداع و وجود و بسط است که علت تحقق دعاء  
 و هر است و و صدقه مع الله و صدقه عقرب است بنا بر نهیب فله سلف که میان  
 وجود عقرب و وجود حق فاصلا و انی بعدم شکم متغیر متقدر قائل نشود و اما بنا  
 بر نهیب حکماء الهی و عرفاء ربانی که قائلند باینکه وجود عقرب نیز مسبب است بعدم  
 صریح فانی از ترکم و تقدیس و صدقه عقرب را نیز و صدقه بعد الله میداند که عبارت  
 از و صدقه فی دعاء الله است از قبل و صدقه نفس بعینها قائم و نفس هر چند من  
 حیث الذات در دعاء و هر است لیکن از حیث تدریج و نفی و افاضه زمانیات  
 قدیر اما و صدقه انکه و کلیه عناصر و صدقه مع الزمان است و دعاء ازها با حقیقه  
 و هر است از زمان لیکن و صدقه هر یک از موالید ثلثه و صدقه فی الزمان و بعد از زمان  
 و دعاء از زمان است پس الحقیقه همچنانکه و صدقه بعد الله هر است همچنان و صدقه  
 بعد الزمان نیز است و ذکران از لوزم است مگر آنکه تعبیری در و صدقه مع الزمان  
 داده شود و حیثیتی که زمان زمانیات و متمیزات شود قدیر و دعاء و صدقه  
 حقه لیا نه سر مد است که فانی از شایسته تبدیل و تمیز و مبین عدم است و و صدقه  
 مذکوره باعث اجتماع و خفاء این بود و صدقه هر چند این از حیثیت و دیگر است

ظهور و بروز او بند و فی الحقیقه باعث قوام وجود همه آنها و صدقه حقه است بلکه  
 بگوید همچنانکه وجود حضرت واجب الوجود ربی در جمیع موجودات باشد پس  
 طول آنرا و همچنین است حال صدقه او نسبت به صدقه بلکه و صدقه عین وجود است  
 کما مراد و و صدقه شخصی است که عارض اشخاص شود مانند و صدقه زید و و صدقه  
 عمرو و و صدقه نوعی عارض انواع میشود و صدقه انسان و و صدقه فوس و  
 و صدقه جنس عارض اجناس میشود از قبیل و صدقه حیوان و و صدقه جم و و صدقه  
 حق از جمیع این و صدقات مقدس و منزله است و جایز نیست اطلاق و صدقه باین  
 معانی بر ذات حق جل و علا بلکه اطلاق این بران ذات بکلی از دست است  
 که است اولیا و سید انقیاء علی مرتضی علیه سی الشاء بیان فرموده و در جواب  
 اعزالی و اما الوجهان اللذان یبستان خیده نقول القائل هو واحدی  
 لیس له فی الاشیاء شبهة لکذا و بنا و قول القائل انه عز وجل احدی  
 المفسر یعنی بهر آنکه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم لکذا و بنا عز  
 و جل و این دو قسم از و صدقه است بهر و و صدقه که در سوره اطلاق شود  
 نقض نفی و بگوید که اکثره و تقدیر اما اگر مبدعات و فقرات و کمونات حضرت  
 حقه بحد و دفع حقیقه است بنده فکثره و تقدیر افعال که عبارت از عالم ابداع  
 و ایجاد و شیشه و ازاده است با اعتبار آنکه تعدد در این عالم بالا اعتبار است و اکثره  
 فی الحقیقه نیست مگر شی و احد که و اما امرنا الا واحد کلمه بالبصر و در صفات  
 حقیقه کما یخیر خواهد ذات افاضه باشد و خواه نباشد نه ثمرت و تقدیر حق است



و نه اعتبار بر بکلیه منشی و متروکست بحسب واقع نفس الامر باعتبار آنکه کثرت و تعدد  
 باعتبار وجودات مختلفهست و این صفات موجود و بوجودی یکی نه اند هر چند  
 بحسب مفهوم متغایر با ذات و متغایر با یکدیگر نه کما قال المعلم الثاني حققت  
عن الافراد الحكمة النبوية والولية قدرة كل علم كل اسم كل الى غير ذلك  
من الصفات و اما در ذات حق یکی نه کثرت و تعدد معتبر و ملحوظ است بهیچ نحو  
 از آنجا که کثرت محو و مضمحلند در آنوقت زیرا که حقیقت حق سبحانه و تعالی جزئی نیست  
 نیست و هستی او را انحطاط و بسطی نه مقدس است از دست نیل تغییر میرسد از  
 و صمت تعدد و کمتر از بهشت نهایی بی نشان نه در علم کند نه در عیان و لکن ما فانی  
 او در توپانها و غیاها همه هیچ پیدا میکنند و کما بنا همه هیچ از ذات و مطلقا  
 نتران و ادیکها کما که تری بودند نه همه هیچ و با وجود این بهر یکی دینی بی  
 اثرات تجلیات متکاشه و تطورات متکاشه هر دو در جمالی و مظاهیر سما و صفات  
 و افعال و معلولات است پس اسماء متکاشه متغایره یکسان از ذات و  
 تفصیل از ذات است زیرا که مراد از تفصیل علم و اراده و قدرت و سمع و بصر  
 و تکلم و غیره نفس بهمان ذات است و هر یک از این غریبات عالم افعال از قبیل کما  
 و ابداع و اختراع و صنع و تکوین مفسر و تفسیر و تفسیر صفات کما به حق است و همچنین  
 هر یک از معلولات و مصنوعات از قبیل عقول و نفوس و اندک و کثیر  
 و عناصر و موادیست فی الارض و فی السموات و فی الارض و فی السموات و فی الارض و فی السموات  
 تحت کلمه و نبات و حیات و ملک و مراد بکلمات ذوات موجودات است بواسطه

آنکه حق فی جوی متکثر است که ذوات موجودات مجرد و مادیه فکریه و غیره مفسر و  
 مرکب بکلی انا و بیل و کلمات و حروف و الفاظ است و کلمات در نظام حضرت امام  
 بهام بر سر این جعفر صیبا سلام که با صنفی فحاله مشعر بر این نیست و لهذا الله  
 تحقیق و غناء و اکابر ذوق و ویدان امر ایجاب بر نفس حق نام نهاده اند و اینرا  
 بلا تشبیه بمشابه نفس است که فیه پس هم چنانکه نفس بحسب تقبید و اطلاق و تفسیر و نقل  
 و تخریج و مقطع اسم کلمات و جعل کتاب فرست امر فعال الهی که غیر از حقیقت  
 ان بلفظ کن و مشبه شده است بحسب مراتب ابداع و اختراع و صنع و تکوین و بر دین  
 اختلاف استحقاق ماهیات و استعداد مولود اسم کلمات و جعل و ابدان و سوره  
 کتاب نظام وجود است و تفصیلهای و تحقیقها عمل افراد مع من ذلک و قد استرنا  
 الى بعضها فی المبادی فی شرح بعض الاحادیث و چونکه مصنف در طی این  
 مطالب و مقاصد تبیین و تکرار بطریق مستشهاد سوره اخلاص در جبراد ذکر  
 فرمود پس سر و در است که در شرح ان سوره کلماتی که از ذرات مصنف است در  
 جلد پنجم از تفسیر القلوب که است بطریق ترجمه با ایضاح بفر از بهر مانت تفصیل  
 شطر از محلات ایراد نماید فقول و بالله التوفیق قال ادام الله ظلاله به نه  
 اول مرتبه از وجه که مقصود و منوعت بدعا و نه میشود در مقام وصف و تفسیر  
 مرتبه و حقه حقه است که تفسیر میشود از ان بهر وجه و تناسب این لفظ و این مرتبه  
 است که همچنانکه که می با اعتبار تلفظ از متقی طریقی است و تخریج ان اول مرتبه است  
 از جماع صنف و و باعتبار تلفظ و تخریج از هوا شغیفین در فرایح است همچنان



این وحدت حقه موصوفست با دلالت و اخیری و ظاهری و باطنی که موالا اول و  
 الاخر و ظاهر و الباطن و نیز باعتبار کتاب حرفین در دری و صورته ان دایره  
 تمام است و شکر مستدیر افشار شکل است همچنانکه در هر خود مبرهن است و در  
 ان اشاره است که در صده حقه نیز فقط است کجاست و بطریقه احاطه نامه و باعتبار  
 عدد که روح حرفت مرتبه پنج است و ان اول عدد مستدیر تمام است و در ان  
 اشاره است باینکه در صده حقه که بنوم جمیع کثرت است حفظ و صده حقه خود  
 فی حد ذاتها علی ما کانت علیها بنیاید و او باعتبار فقط حرف دور است که اول  
 و آخر و او است و باعتبار عدد اول عدد تمام است که برای ان متناهی است  
 و نیز مستدیر غیر تمام است بمثابه صورته خطیه ان پس ممکن نیست که یافت شود  
 در مقام ترقی خلیفه و جانشینی از برای انی مگر در واسطه انی مستدیر الشکل  
 العدد است و او مستدیر الاسم و العدد است فی الجمله و اول ترفع می ن است  
 و او نیز باعتبار اسم مستدیر است و باعتبار عدد پنجاه است و اول ترفع و س است  
 و عدد ان ثقت است و جمیع این و عدد صده است مطابق عدد اسم  
 معنی و در ان مقام ظاهر است تراخیر که دارد شده است که انا اول اسم و صده  
 الله لنفسه العلی علی کجب مصر صاحب چهار جزو است یکی جز و از ان کلمه  
 و مطو است و ان ی فیصل به عم درستی است که متغلب بر داد است زیرا  
 که اصرا ان علی بر وزن فعل است و سه جز و از ان ظاهر است جهه جنبان  
 خلق بسوی انما تفضل و استداره شکل عالم شود و انسان کبر انانی بواسطه

است که ظن هویه کبر است و ان مستدیر است شکلا و عدد انما تقدم و تأخر  
 ان عالم بقدر نفس و طبعه و هیول و شکل کل است باعتبار انکه ظن و او است  
 و در انجا ظاهر شد بودن سنه عدد نام و در مطابق اسم علی باعتبار عدد  
 با معین ظاهر شود سراسر است و سر قول خباب قدس الله و السموات مطویا  
 و الارض جميعا قبضه و همچنانکه صده و صده پیش از جمیع صفات و ثبوت  
 تجلی از وجوب نموده و هیچ صفی از اوصاف از برای وجوب وجود پیش از صده نیست  
 همچنان اسم هو مقدم است بر سایر اسما و مقتدر و بنوار بر خیه است  
 و این سراسر سوره توصیف و نسبت ربط است که قل بر الله اعلم و واضح شد  
 هو در موضع مسمی و الله در موضع اسم واحد در موضع وصف پس اول خبر که  
 الحاق میشود بر ذات من حیث الوجود الحق است و اول خبر که مذکور میشود  
 بان و خوانده میشود بر ساطت ان من حیث الالهیة است و اول خبر که صفة  
 ذات میشود است و الله منظر است و احد منظر و او است و صده مفسر است  
 و باقی سوره تفسیر احد است همچنانکه دارد شده است در احادیث انکه معصومین علیهم  
 السلام در بان این جمال بر وجه جمال است که باطنی و الف است پس ظاهر شد تفسیر  
 اول الله و با حن الف لام است پس ما صده لام اول نیز و باطنی لام نیز تفسیر است  
 و باطنی الف نیز لام است پس ما صده لام اول لا ین یقول لرب و الف و و  
 لام پس الف کتبت باین حرف ظاهر هر چه پس کتبت حروف الله بجمیعها که  
 قل الله ثم ذکر فی خواصهم بلعین پس اگر ساطت الف اول باقی میماند که



لله ملك السموات والأرض وهرکاه سقط شود لام اول باقی میباشد که  
 کاله الا هو وهرکاه سقط شود الف ولام با هم باقی میباشد که کاله الخلق والامر  
 وهرکاه سقط شود لام آخر باقی میباشد که وان اسمی است از اسماء اله که چهار مرتبه  
 برسان مرئی و مبتدا بلا پس سکون و الهمین بهم میرساند که مدلول علیه النفس  
 وهرکاه سقط میشود این الف نیز باقی میباشد و با شباع ان حاصل میشود هو که  
 وهو ککل شیء محیط پس آنچه ذکر شد کیفیت اجتماع حروف اله و کیفیت تفریق است  
 و الله اسم عظیم و امام الله سبوت بهی و رجوع اله بهوت و ظهور اله نیز  
 از بهوت است همچنانکه خبر ازین مذکور شد و مختصا ص الله نیز بهوت باعتبار آنکه  
 اله علم است از بر ذات مستخرج جمیع صفات کمال و دران اشاره است بآنکه  
 ملاحظ میشود در مقام اطلاق لفظ جلالة که مکرهویه حق متصفه بکمالات جلالة و حمد  
 بمعنی مصوت است یعنی غیر خوف و دران اشاره است بآنکه وجه جلالت است انفراد ملاحظ  
 بذاتی که مملو بکمالات است بکثرتی که هیچ نقصی دران نیست از هیچ جوی و حیثیتی و عدم  
 و او سزده است مطابق با عد واحد پس احد تغییر داد است و احد مرجع جمیع صفات جلالت  
 و نقائص مخفی است در سه قسم بجز عقیقه باعتبار آنکه با نقائص غیر الذات است با مع الف  
 یا بعد الذات و لم یلد فی نقائص بعد الذات است و لم یولد فی نقائص غیر الذات است و لم  
 یکن لکفرنا احد فی نقائص مع الذات است پس این ذات نه کلی است که شامل  
 باشد جزئیات متعدد را و نه جزئی است که شامل باشد احوال و مشارک باشد جزئی  
 دیگر و در وصفی از اوصاف پس به تمییز مویه است و او دشت است بجا از ادراک

الحمد

همچنانکه منصوص است در احوال و دشت پس ظاهرش دلالت بر غیر از ه است و الصلح غیر اله است  
 و این توحید کمالی جلالتی ثبوتی است و احد تغییر داد است و لم یولد و لم یکن لکفرنا  
 احد تغییر داد است و این توحید جلالتی سلبی است پس سوره توحید جامع هر دو قسم از توحید  
 شد جلالتی و جدلی ثبوتی و سلبی و از اینها بوضوح پیوست که در اب تبارک و تبارک تبارک تبارک  
 صد و شصت قرآن است باعتبار آنکه هر صدمه جمیع آیات قرآنیه رجوع میکند بمعرفت  
 پروردگار و معرفت مخلوقات و معرفت وجهها و این سوره استیفای ثلث اول نموده  
 است و بهین جنبه صحیح است بودن حضرت امام اقصیا و سرور صفیا علی مرتضی صلوات الله  
 و سلامه علیه در سبانه اصحاب سید انبیا و مسند ثلث مقام قافیه بین او ادنی بنام  
 سوره قدر و اله احد نسبت به قرآن خدا برسط آنکه مراتب توحید را جمع نموده است و همگی  
 غیر از ان شاه اولیا همچنانکه ظاهر میشود از خط و کلمات ان عارف سهار قدر و قضا  
 علیه اکرم التوحید و استی الشاء **من** المجله الثالث ترجمه ابن سبکی سیم است در بیان  
 آنکه صادر از حق چه چیز است **من** الصادر من الوجود الحق ما هیته الاشياء  
 و هی الاعیان المتمايزة عند الحق الاول فی مرتبة علی المعر عنه مفاتیح الغیب  
 و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو **ترجمه** آنچه صادر از حق است ماهیه اشیا است  
 و ماهیت اشیا عبارة است الاعیان ثابته متمایزه نزد حق یگانه اولی در مرتبه علم و  
 حضور اشیا که تمیز میشود از اعیان بمفاتیح غیب همچنانکه در قرآن مجید است و عند  
 مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو نیز نزد حق سبانه و تعالی است کلید ما خزانة غیب  
 و عالم بان مفاتیح نیست غیر از ذات حق **ترجمه** اعلم ان هذا الفاظ صفات الحق

انما انزلنا فی حق  
 فی حق انما انزلنا فی حق



وَضَمِيمًا الْفَعْلَ وَفِيهَا الْفَعْلُ الْأَعْمَى مِنَ الْأَبْجَادِ وَالْأَبْدَانِ وَالْأَخْتِرَاجِ وَالْصُّنْعِ وَ  
التَّكْوِينِ **ترجمه** بداند اطلاق میشود در این مقام الفاظ متعدده از قبیل حضور و صدور  
و خلق بمعنی اعم که شایسته ایجاد و ابداع و اختراع و صنع و تکوین را **ترجمه** گوید  
که ایجاد و صدور و صنع بمعنی مطلق اضرار پس از آنست از حق مطلق و ابداع  
و ایجاد اشیا مجرد و مخصص است بمعنی افعال اشیا و مجرد غیر مخصص است و تکوین  
ایجاد اشیا مادیه متغیره زمانیه است و کار مخصص را بمعنی تکوین استعمال نمایند چنانکه  
مناسب در این مقام است و تحقیق هر یک از اینها و خلاف مصداقها بتفصیل در مبادی مذکور شد  
و خلق را کار غیر ایجاد استعمال نمایند چنانکه مراد مخصص است در این مقام و کار  
بمعنی تکوین استعمال نمایند و باین ان عنقریب ظاهر میشود **فانظر** **کاشیه** **فانظر**  
عند ذاته تعالى في صفة العلم لا يستلزم وجود الاشياء بانفسها فهي هنا  
حاضره بوجود الحق بالحق والاطلاق على ههنا هناك صله و اوصافا ولا  
يبيح مئة بالمصيات و هناك و عاء القضاء على معنى **ترجمه** پس حضور نزد ذات  
حق سبحانه و تعالی بحسب صفة علم مستلزم نیست وجود اشیا را بانفسها پس این اشیا با فائده  
در اینجا بوجود حق با حق بر اثر حق و اطلاق نمی شود بر آنها در این مقام صدور و خلق  
و نام برده میشوند در این مقام با هسته و انتقام و عاء و ظرف قضایست بنا بر یک معنی  
**ترجمه** گوید که این مرتبه اعیان ثابته است و مصداق را اعتقاد است که در این مرتبه  
اعیان مسمی تا هسته و نسبت نمیشوند و فی حد انفسها از یکدیگر ممتاز نیستند هر چند نزد حق  
از یکدیگر ممتازند لیکن مطابق ند سبب طیف دیگر اطلاق ماهیت و نسبت بر اعیان

ثابته میشود و فاعله با کماله فی حد انفسها نیز ممتاز و جدا از یکدیگرند هر چند موجود و بوجو حق  
بوده باشند از قبیل صفات کمالیه حق منزه علم و اراده و قدرت و امثال اینها غیر  
و اما اطلاق صدور و خلق و ایجاد و امثال اینها بالاتفاق جایز نیست و کبر بداند جمهور  
حکما قضا را بر هر مصلحت اطلاق نمایند کی غرضه مقتضای مفسر لغیر و ایجاد و دیگر مرتبه  
کل اجمال حق با چنانکه قدر را عبارت از علم تفضیلی حق میدانند و در دنیا چه بتفصیل بیان  
نمودیم لیکن اینهم را جمول از تحقیق حکما و عرفا نفی فرموده اند بوجه مطلقه از آنکه است  
اینکه علم اعتباری است بحسب تعلق فاعلیه بذات آن شیء و جریان امر بوجود و تحقق آن  
و دیگر آنکه اجمال تفسیر و قسم از انکشاف نیست معلوم واحد کی انم از دیگر  
اینکه معادل لفظ اجمال و تفسیر است و در نهان ظهور و وضوح است که ممکن نیست  
اجزاء این قسم از علم در حضرت حق سبحانه و تعالی باطل است که علم حق باعداد ذاته باطل  
علم بذات است که عین مرتبه ذات حق است پس ذات حق عین علم جمیع اشیا است و ممکن  
نیست تصور شهادت و از زیاده و در انکشاف و عدم غیبت اشیا و هیچ مدخلیت ندارد  
وجود اشیا در این علم پس علم حضرت علیم حقیقی بر چیز پیش از وجود و در وقت وجود  
شیخ واحد است پس سببه اجمال تفسیر بعد از حق ظلال است و در آنجا اجمال و  
تفسیر متصور است اشیا معلومه است باعتبار آنکه اشیا بحسب ذاتها که هر یک مرتبه و کمال  
مفصله که موطن هر فی مرتبه الاعیان و العیال پس اطلاق قضا و قدر بر علم اجمال و  
تفصیل صحیح نیست بلکه قضا نسبت فاعلیه حضرت حق یکسان است بر حسب علم و علایش  
بمرتبه آن کبر من حیث اشعیه الجملیه الوحدانیه و قدر نسبت فاعلیه حضرت



بسیار مانده است در مرتبه تقدیر و شرح لفظی در فطن **حاشیه** والصدور  
اولا فی صفح التقدير وهو المخلوق حقيقة وفاقا للقرينة وما اذا علم من سبب الاشياء  
و مرتبه اول حد و در مرتبه تقدیر است و تقدیر مطلق است بعنوان حقیقه مطابق به سبب  
متنزه و بعنوان مجاز موافق به سبب **حاشیه** عره **ترجمه** گوید که خلافت مبالغه است و  
مفتر که خلق بمنزله تقدیر است با توفیق اول به سبب متنزه است دوم به سبب شهری و مراد  
از تقدیر در این مقام نه آن معنی است که تقدیر است مذکور شد در بر تقدیر بلکه تا در تفاه و قدر بود  
میباشد **ترجمه** محضه العلم حیطة الاعیان قبل التقدير المشار اليه بقوله و  
قد خلقته من قبل لم تكن شيئا و هذا خلق التقدير في دعاء القدر بعد فقد  
شيئية في مرتبة الاعیان و كذلك قبل التكوين المراد بقوله تعالى في خلق  
الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا فلاحظ المصيبة هو لحاظ نفس  
الشيء فحيث لا شيء لا ماهية و لحاظ وجودها لحاظ كون الشيء محققا  
فحيث لا وجود لم يكن شيئا مذكورا محققا و بعد عن الاول بالجعل البسيط و عن  
الثاني بالجعل المركب **ترجمه** پس حضرت عزم و عطاء اعیان ثابته است پس از تقدیر  
که اشاره شد بسوی آن بقول جناب فیض الهمم که بتفویض خلق نمودم ترا تقدیر این و حال آنکه  
نمودم هیچ خبر و این خلق تقدیر است در ظرف قدر بعد فقدان و انعدام منزه شئیت در مرتبه  
اعیان ثابته پیش از توفیق است که اشاره شد بقول فی سبانه و تا که بتفویض آمده است  
پس آن منقدر از هر که نبوده هیچ شئی مذکور پس ملاحظه ماهیت عبارت از ملاحظه  
معنی شئیت پس هر جا که شئی نبوده باشد ماهیت نیز نیست و ملاحظه وجود ماهیت ملاحظه

شئی است متحقق در خارج پس هر جا که وجود نباشد نخواهد بود شئی مذکور متحقق نمی شود  
از اول بجعل بسط و از دوم بجعل مرکب **ترجمه** گوید که مراد مصداق ثبوت ماهیت  
در مرتبه تقدیر بر اندازه گرفتن اعیان ثابته است نسبت بوجود و خارج پس اعیان من حیث  
هی در مرتبه علیا که یکی از معانی تفاوت اندازه نداشته هر چند که علم با اندازه نسبت به عالم بوده  
و در مرتبه قدر که در مرتبه اول است اندازه بهر سبب و شئیت ماهیت متحقق شده و اما  
و چون مستغرق و مغزوق نداشته و در مرتبه کون جمیع ماهیت وجودی که عبارت از تمام معنی  
موجودیت است بهم رسیده و فطن و دیگر بدانکه جبر سبب نیست که ایا دشتی در خارج  
و در مرتبه تقدیر ایا در شئیت که آنکه گفته شد که ایا دگونی همنه و اندازه و در دعاء  
همچنانکه تقدیر این مذکور شد بلکه احدیث نیز دلالت دارد بر این مطلق فطن نفهم دیگر  
آنکه آن چیز که جبر مرکب نامیده است جبر سبب است باعتبار آنکه لحاظ وجود ماهیت  
جبر سبب است نه جبر مرکب و از این جهت جبر مرکب نمودن بلکه فطن و در  
با وجود آنکه جبر مرکب فی حد ذاته صحیح است بلکه توسط آنکه مستند به تقدیر صادر است  
و این بالبدیهه باطل است که آنکه گفته شد که مراد مصنف از جبر سبب مرکب مصطلق قدیم نیست  
بلکه جبر سبب جبر شئی است قطع نظر از دعاء پس مستند وجود خارج نیست و جبر مرکب  
جبر شئی فی الخارج است و قول ادل ملاحظه نفس ماهیت بود قطع نظر از وجود دلند  
از آن بربط ادا نموده و در شئی لحاظ وجود بان شش شده و لهذا از مرکب و ملاحظه  
و مزدوج گویند **ترجمه** و بیان الامر هو ان حیث صدر من الله المشیئة  
لقد سببه فصدورها من الله ماهیة وجودها هو صدورها و جمیع الماهیات



والموجودات المساوق لصدور جميع الموجودات ولما كان عندنا الاوائل اسبابا  
 المتوائمة استناد الماهيات الى الحق المخلوق بدنه باب استناد المسبب الى  
 سببه القريب ان خلق السموات والارض بالحق فلا تعارض لما حققنا سابقا  
 ولا حقا بعدا معان النظر التدقيق والله ولي التوفيق **وكان**  
 المطلوب ان لا يكون صادرا عن ذات الحق بل من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 بل هو من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 والاشياء بالمشية وحيث ما هيست من حيثية نفس وجودان باعتبار انك مشيت  
 متاخرت لذات مقدس خلت من حيثية وجود ما هيست من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 الامر صدور جميع الماهيات ووجوده من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وكونه من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 بخلق المخلوق به از غير استنادا بسبب سبب **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 ان الله خلق السموات والارض بالحق **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وازين را بوساطة حق بخلق المخلوق به من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 سابقا ولاحق بعد از ايمان نظر تدقيق وحيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وجودا صادرا عن حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وحيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**

بأن لا يكون

بما لا يخفى باقى خواهد بود وحيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 بركات اخبر حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 تقدير واندازه اشياء كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وجوده است باعتبار انك مقتوف ومفروق كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وحيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 بخلق المخلوق به از غير استنادا بسبب سبب **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 اول بر سبب خففت است وبقدر ان سبب واسباب بر سبب خففت است **الامر** من حيثية **الامر**  
 الخادها ابرازها من العين الى العيان فيسمى موجودا فلا موجودا لا  
 الماهية المعلومة باعتبار الظهور الخارجى **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 از كل هر كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
**ماهيست** وهو الوجود المجدد وبالتساهى فالوجود الامكان بما هيست  
 العلم عين ووجوده تحت القدرة عين فالماهيات شئون العلم والوجود  
 شئون القدرة وابتداء الماهية والوجود شأن الحكمة والوجود شأن القدرة  
 الفعلية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 موجود كذا كذا **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**  
 وجوده از غير استنادا بسبب سبب **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر** من حيثية **الامر**



عین است پس مابین شئون و تطورات مرتبه علوه و وجودات شئون و  
ظلال فندند و اجتماع مابین دو وجودی در شئون است و برود و ظهور  
اراده خلیفه است **ترجم** گوید که مقصود مصنفی از این عبارت است که فی الحقیقه  
صادر و معقول شئی واحد است و اثبیت حقیقی و خارج بر او دانست و لیکن نظر باینکه  
مکن است و هر مکنی زوج ترکیبی است پس مقدار او را تخمین بنمایید باینکه تحقیق دان  
وجودات و باینکه امتیاز در دان مابین است و باینکه در اجتماع وجود مابین  
باید که اوله انصاف و لحاظ ظهور و برود در خارج از مرتبه عیان است پس کجب  
مابین و در مرتبه عیان ثابت است و دان مرتبه حضرت علم است پس از شان از  
شئون علم خواهد بود و از حیثیت وجود خارج در حیطه قدرت مندرج است باعتبار آنکه  
وجود مابین در خارج بصفت قدرت ظاهر است پس وجود مرتبه از مرتبه  
قدرت و نظر باینکه برود و ظهور خارج و انصاف بصفت وجود خارج منوط است  
باینکه از جمله خیرات بوده باشد و حضرت حق تعالی عالم باشد باینکه وجود آن شئی اصل  
در نظام عالم است و این صفت عبارت از داده دانسته است که مستحکم است پس  
ابتلاف و انصاف مابین برود و مندرج در کت حکم است و شانی از شئون  
است و باعتبار آنکه فلسفه برود و ظهور منوط با یکا و لزوم و مشیت دارد و  
است پس برود موجودات شانی از شئون دارد و خلیفه است که نفس اماره است  
و اگر دوده باشد این بود میان کلام مسم بر وفق مقصود و مراد و لیکن اثبات مابین  
در مرتبه علم و حضرت اعیان ثابت مافیت با یکا فندانی تفریع فرموده که در مرتبه

علم و عین نسبه مابین تثبیت متصور نیست فند **ترجم** فالبار رض الوجود  
الحق الذي هو الوجود الحق بعينه الموجود بالحق الذي هو الوجود بالحق  
و خلیفه الحقیقه و ادم الاول و الانسان الکبر **ترجم** پس این ظاهر است  
از موجود حق باینکه که بعینه موجود حق است موجود حق اینچنان نیست که آن وجود حق  
و ضیفه و جانشین حضرت حق است و مسم بادم اول و دان کبر است **ترجم**  
گوید که مراد مصنف از موجود که عین حق و نفس وجود است حضرت واجب الوجود است  
و مراد از آن موجود که کنی موجود است و وجودش نیز کنی است و وجود منبسط  
و مثبت حضرت باریست لیکن اصطلاح مصنف ظاهر بر آن قرار گرفته که تفریع  
از حضرت واجب الوجود کنی اول و وجود حق اول و حق واقعی و امثال اینها تفریع  
از وجود منبسط وجود حق و حق و امثال این تفریع بنمایند و در اینجا نفی اصطلاح نموده  
فند که باینکه موجود بعینه مثبت را نفس وجود گرفته یعنی تفریع حضرت باری و این مستلزم  
است که مابین هر یک نفس وجود و وجود هر یک نفس مابین بوده باشد  
و حال آنکه در سابق و در مابعد از برود وجود منبسط اثبات نموده فند و اما بودن  
وجود منبسط ضیفه و جانشین حضرت حق اول باعتبار کنی است و باعتبار تفریع  
اول باینکه اول باینکه او واسطه در وجود اشیا است کما هو مذهب اهل التحقيق  
و يدل علیه خلق الاشياء بالمشیة و احاطانی بکلمه انه وجود مشیه مرتبه محمدیه  
کبری است مبلغ احکام تشریع و تکلیفات اخباریه است و اما نسبه او ادم  
اول باینکه است که ادم حقیقی و دان واقعی عبارت از اوست و باینکه ظهور و تفریع



او در جناب حضرت ادم و فرزندان او نام برده شده اند بادم و در جنس بان  
 کبریا اعتبار نیست که آن کبریا عیار از جنس نظام وجود کل است در روح اذقوام او  
 بوجود مطلق و مشیت است بکمال نظام شافی از مشیقات و نظور از نظورات  
 اوست تفطن حاشیه و لما كان الاول وجوده محصنة وماهية عين  
وجوده للوحد المحضة ما صح عليه اطلاق الماهية والوجود وتجليا موجودية  
 تعالى اليها واما خليفته وهو ظل الله لكونه موجودا ممكنا بحال موجودية  
 الى همة وجوده ويتصور الماهية تحت سلطان التقدير فتشبهت عن مشي  
 الاعيان العلمية قبل الوجود الخارجي والوجود عارض عليها وبشاهد الوجود  
 فانها من يسوع القدوس والوجود تحت سلطان التكوين بمعنى الابدان  
 قبل الماهية والماهية حدود وعند اصحاب التعريف حدود العقل  
 الجزئية حولا فلذا عجزت عن مشاهدة الوحدة الكبرى ترجمه وجود  
 وجود حضرت حق اول عين ماهيت او و ماهيتش عين وجود اوست باعتبار انكه  
 وحدة انحضرت وحدة محضه است واثبات ماهيت وجود مستلزم اثبابت  
 است پس هیچ نیت اطلاق ماهيت وجود در ان ذات و مغل ساقش موجوديت  
 انحضرت بود وجود و ماهيت و اما طيفه و جانشين انحضرت كه ظل اله است  
 باعتبار بودن لوازم موجودات ممكنه متخل بشود و موجوديه او باهيتي وجود  
 و تصور بشود ماهيت در وقت مرتبه سلطنت تقدير بعد از تنزل از مرتبه عيان  
 ثابته در حضرت علم پس از وجود خارجي وجود عارض ميشود بر ماهيت در مرتبه

و مشاهده بشود وجود در عاينكه فالف است از مرتبه قدرت و تسبیح وجود در مرتبه  
 سلطنت تكوين بمنزله مطلق ايجاد پیش از ماهيت و ماهيت حدود تعينات ان  
 وجود است در مرتبه نزديك از نفوذ و عرفان و حدوده و بده عقول جزئيه احوال  
 و دو عين است پس باين اعتباري جز است از مشاهده و حدوده کبر و نظير که وحده  
 حق است ترجمه کونیکه چون وحدت ذات حق اول مشوب بمرتبه نیت  
 مستلزم است که ماهيت وجود انحضرت عين بديكر باشند و اگر نه لازم آيد بکثر  
 و تعدد و اين خلاف واقع و فرض است و کين بقية موجودات چون در عالم ممکنات  
 مندرج اند پس وحده ايشان وحده محضه نخواهد بود و بعضون کلمه ممکن نزوج  
 ترکیبی حقيقه ممکن منحصر بشود وجود خواهد شد وجود در ماهيتي پس اگر در عالم  
 تقدير و مشيتمه ملاحظه شو اول ماهيت بنظر ميآيد و وجود از لواحق و عوارض  
 ان ملحوظ ميشود و اگر در عالم ايجاد و تكوين منظور شود اول وجود مشهود ميشود  
 پس از ماهيت و ماهيت حدود و تعينات و عوارض او ميگردد ليکن برابر است  
 بصيرت انحضرت نیت که بودن وجود عارض ماهيت در مرتبه تعديس و مشيت  
 خلاف واقع و تعريكات مصنف است فاما ايراد تصور در کمال ماهيت و نیت  
 نسبت بوجود في از مرتبه نیت باعتبار انكه ظرف ماهيت عقول با نازل منزل  
 عقول است پس مناسب تعبير بلفظ تصور است و ماهيت غير فاعل ممکن بنيت تصور  
 و تقدير او و الا لازم آيد که عين خارج عين ذهن کرده و اين نيت حقيقه است  
 پس ادراک او بعنوان پندش است و بطريقه کشف و عيان است نه بعنوان



ان پس باین واسطه تقریر است به فرموده است و نظر بآنکه دیده عقول است بر چیزها  
که بحسب واقع بی است بنظر و اعتبار را و در نهایت مشهود است خارجیه کلیه کن  
و عده غنی که عده محض و محض حد است چون پنج شایسته کثرت و تعدد  
دران متصور و متصور نمیشود لهذا از ادراک او عاجز و باین نسبت ففطن  
**من** فاذن فی المصداق شیء معلی حسبه اعتباریه ~~و حسبه~~  
ماده بالمعروضیه و تاده بالمعارضیه ترجمه پس زاده نشد در مصداق  
چیز سراسر نسبت اعتبار مرتبه معروضیه و مرتبه دیگر بها رضیه ترجمه گوید که  
مراد مصنف قدس سره است که بعد از آنکه اعیان ثابت از حضرت علم بمرتبه تقدیر  
تنزل نموده و ظهور و بروز خارج و تحقق و شهود عینی یافته چون بنظم بان  
نشده تا آنکه در خارج ماصدق تکثر و تعدد شود بلکه شیء واحد است که در ضمن شئون  
تخلقه و نظورات متعدده جلوه مینماید کما بصوره علمی در هر مرتبه مابین تقدیر  
و زمانی در یکس تحقیق است در نظر ارباب بصیرت و شهود جلوه گر است همچنانکه  
لفظ کما بر شش بیاس علیقت و زمانی در پرده تضعیف و اطلاق در محاسن  
و در هر سطح بخلعت نافرزه نه جلوه مینماید و فی الحقیقه در جمیع این حالات  
شیء واحد است که در الیه متعدده و محجب تخلقه و فعل متغایره مصور و هیات  
متکثره متخالفه در نظر درمی آید فساد است الله احسن الخالقین لیکن بعد از آنکه  
و گوین اگر جنبه و عام تقدیر ملحوظ شود وجود او عارض و مامیت او معروض  
متصور میشود اگر ملاحظه و عام خارج شود وجود او صیر و مامیت اعتباری

و عارض ماثله میگردد و فی الحقیقه نه عارضی است و نه معروضی زیرا که عارض  
و معروضیت فرع اثبیت و تغایر است و در اینجا اثبیت مفقود و مایه است ففطن  
**من** فلا صد و لا صا و لا واحد باین حدی در بانی ترجمه  
پس نیست هیچ صدوری و نه صادر مگر صادر واحد بیکانه تاثیر صد و واحد  
تنهایی که منسوب بر الارب است ترجمه گوید که مقصود مصنف طایفه  
این عبارت است که آنچه از حضرت رب الارباب سرزده است و صادر گردیده است سید  
حیرت بتاثر صد و واحد و ما امرنا الا واحد که بلا واسطه فیض  
برسی ان استان عرض نشان او را متبرک گردیده که کل جبر لما خلق له و ان مثل  
بر جمیع شئون و نظورات جمیع است لیکن در تفریع این مطلب بر این فای  
از مشوب تکلف و تعسف نیست زیرا که در این سبلی صدور ایما و خود منبسط در حق فای  
به مسطور نیست بلکه صدور ایشان از این وجه ملحوظ است کما صرح به فی حواشیه  
و غیری مرتبه تقدیر ممکن است اینکه گفته شود که مراد از صادر واحد وجود محلی نظام  
کلیت که معبر است باین کبر و بنا بر این طریقه تفریع ظاهر است ففطن  
فیرتب علیه ما بعد عنه بالموجود الخارجی تاده و بالوجود الخابی اخوی  
ثم یفصله العقل فینظر الی اعتبار الی ماهیه و وجود و کما و قیما بالموجود ترجمه  
پس ترتب میشود بران صادر بعد از صدور و ایما و آنچه که تقدیر کرده بشود از آن وجود  
خارج مرتبه وجود خارج مرتبه دیگر پس از آن انحصار و مایه مایه اندر انحصار مایه  
اعتبار باین معنی و وجود مکرر مبدعش و هم معنی مایه است و وجود است موجود متن



والامتنان والتوكل الخارجي بالاداة التابعة للعلم الاذلي فلا توجب بلا  
مرجع ولا ترجيح **ترجم** وامتياز میان موجودات و ترتیب میان آنها بحسب خارج  
بسبب اراده است که تاج علم از لمیت پس نیست ترجیح بدون مرجع و نه ترجیح بدون  
مرجع **ترجم** گوید که این فقره رفع توهم متوهمی است و توهم نیست که هر موجودی  
از موجودات مخصوص بخصوصیات و تشخصات خود است که آن دیگر نیست و آن  
خصوصیات منشأ امتیاز از سایر موجودات میکند و همچنین بغير موجودات  
در وجود خارج بر سببی و بعضی لاحق اند پس اختصاص یکی از آنها باین خصوصیات  
و آن دیگر بخصوصیات دیگر و همچنین اختصاص سبقت یکی از آنها و تاخر بآن دیگری  
ستند ترجم **ترجم** یا مرجع بلا مرجع است و این بالبدیهه باطل است و جواب مصنف  
از این توهم نیست که علاوه بر این اختصاص و امتیاز دلیلی ترتیب و تقدم و تاخر نیست  
مگر علم باصل که شئی از شئون علم ذاتی حق است پس ترجیح و ترجیح بلا مرجع در این  
اختصاص و ترتیب لازم نمیرسد و هو ظاهر **افاده** افاد زید مجد کل ما فی هذا  
الجله بظاهر منی علی اعتبار ذی الوجود و اصاله المصنعه و هو کما توی و ذهب  
الید من المتأخرین من لا حظ له فی الحکمة البیضیه و المعرفه الشهودیه و الحقایق  
الکشفیه و لیس من اهل البو هان و لا من ارباب البیقین و لا بایان **ترجم**  
افاده نحو فاضل معاصر که هر چه که در این نجلی مذکور است بحسب ظاهر مبتنی است  
بر اعتبار وجود و احوال ماهیت و آن منتهی است که می بینی و در فقه اندلس این مذ  
جافتر از سافری که خطی میرسد ندارد از حد نفیجه بجه و از موفقه شود و در حقایق

کنه

کشفیه و نیستند این جافتر از هر برهان و نه ارباب البیقین و ارباب **ترجم** گوید که ماهیت  
بر سر منظر اطلاق میشود اول ماهی شئی هو هو و مفاد این عبارت راجع بحقیقه خارجیه است  
خواه وجهش با و خواه ماهیت پس ترا از در محموله ماهیت یا منتهی نیست دوم مفاهیم و  
معانی کلیه و در عدم محموله ماهیت یا منتهی نیز غلافی نیست که اندر سیم حدود و  
نیسات وجود و یا منتهی نیز غلافی است که با ماهیت اصیل است و وجود اعتبار با وجود  
اصیل است و ماهیت اعتبار و با امتیاز ماهیت و وجود اعتبار انصاف و احدهما با دیگر  
کما حررت فی مکرر از بعضی الافاضلین پس مذسب کل عرفاء و محققین و معظم حکماء  
و متکلمین است که وجود اصیل و ماهیت اعتبار و نه هیچ اثراتی و فاضل  
سید فی جمع کثیر از سافریین عکس اندیش است و طریق سیم مذسب بطریق بنی  
است که فاضل و طایفه از محققین اصحاب ترفیع شمس المصنفین و ثالث المجلدین قدس سره  
و مصنف ط ب شراه ماهیت از حقیقی و وجود را از حقیقت و کبر اصیل میداند که  
تقدم و سببی **افاده** الا ان یزید بقوله الصادق الخ المجمعول بالعرض لا  
بالذات و بقوله سوى نسبة اعتبار ذی الوجود الوهمی مقابل الوجود الحق المحقق  
و حینما یستقیم الکلام و یتم المرام و لکن دولت هذا المرام صعب المستصعب  
لا یثنای للاکثر و لا ینسیر لاهم کل منسیر لما خلق له **ترجم** خداوند را که اراده شود  
بقول مص که صادر از حق ماهیت صادر و محمول بالعرض نه بالذات و اراده شود بقول او  
که زیاد شده است سوره اعتبار در خارج و وجه مکرر در مقابل و هو حق حقیق و حقی  
و در این هنگام مستقیم میشود کلام و عام میشود مقصود مرام کن در کتب مقصود و مطلب از این



عبارت نخست در غایت شکل ممکن نیست فهم آن از برای اکثر مردم و آن نیست از  
برای ایشان که هر یک از مردم با سانه بجای آورنده کار بر آن خلق شده اند بر آن **ترجم**  
گوید که مجله تفریح معصوم در سابق با نیکو وجود امر است خارج جینی این توجیه را با چهار  
غرضی و صوفی ندارد با وجود آنکه معصوم را اعتقاد است که جمیع شیء را اهل چه  
ثوابی و چه عذاب و چه نوزم مستند نمی است و غیر بر او و در فیهی نیست مگر بر سبیل  
سببیت نه مؤثر نیست اینجا که مفاد لا وجود فی الوجود لا قه ولا حول ولا قوه الا بالله  
است پس سانه ما هست بجای علی واقعی هر چند که نوزم مراتب جود است بوده باشد از خود  
خودیات است فخر بر این عبارت که کل مبستر لافتی له فقره صحت است و مفاد آن است  
که صدور هر فعلی در هر کار از هر کسی سر و سران نیست بلکه هر کار مخصوص شخص مخصوص است  
که هر کسی را بر هر مرتبه **شرح** اقل البس الوجود الامکانی الا العین الثابتة  
فی الخارج فقیه الاول فی العلم و هو کما مر یسمی عینا و انجاسا الی الحیان بحکم  
تجلی الذات فی صفة الظاهر الباسط والبدیع والفاطر الخالق والبارئ  
والمکون والصانع یسمی شهودا و عینا **ترجم** میگویم که نیست موجود ممکن مگر  
عین ثابت و انبغات و انقیاد او از منبع حقیقی عالم شود و خارج بکم تجلی ذات در صفة  
ظاهر و باسط و بدیع و فاعل و باری و مکنون و صانع نامیده میشود و شهود  
و عین **ترجم** گوید که تجلی در صفة ظاهری و باسط در قوی نزول است خواه در صفة کمالیه  
و خواه در صفت فعلیه خواه در انار امریه و کونیه و لیکن تجلی سایر صفات در مرتبه آثار و اعمال  
و هر چند که میان آنها نیز اختلاف است زیرا که فاعل و باری و صانع نظر بطلان و ایجاد است

و بدین نظر با یکا و مجزوات محصیه است و تکوین اختصاص با دیات دارد و خلق یکا هر صفت  
تکوین است و کما هر صفت مطلق ایجاد و غیر این مذکور شد **شرح** الایعلم خلق  
وهو اللطیف الخافی الابلع والتکوین الخیر بالاعیان **ترجم** گوید که هر صفت  
انکار است و لا نافیست یعنی ایا عالم نیست خباب اقدس از مخلوقات خود و حال آنکه  
لطیف و نازک کار است در ابداع و مجزوات و تکوین مادیات و خبر و داناست با عیان  
ثابت و تقدیر و اندازه یعنی البته عالم است کسی که موصوف باشد باین صفات **شرح**  
فلیس غلما بین الماهیة والوجود تعار و تعار فی نفس الوجود لکن العقل لولیک  
المتکون یولی له مابة التحقق و یعبر عنه بوجود و مابة التمییز و یعبر عنه بما هیة فی  
مرتبه العین الماهیة اصل لا نه من صنع اسم العالم و الباطن تعالی شانه و فی مرتبه  
لعیان و الشهود الوجود اصل لا نه من صنع اسم العاقد و الظاهر و هو الاول  
والاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیهم فقد صح له بانظر المظاهر و  
الاشراق من وجه و ذلک مبلغهم من العلم و وافقنا فی المسئلة سید الحقیقین  
فی افقه المبین و المانوس بالاصطلاح المحبوب عن الحقیقة یصعب له التکلم  
بما یغایر اصطلاحه چون ندیده حقیقه ره فسانه زنده **ترجم** پس نیست میان ما  
وجود و غیرت و تا نیز در حقیقه موجود لکین عقده باعتبار تکب ممکن می بیند از برای  
موجود و نه تحقق و ثبوتی و تفریک از آن بوجود و وجه تفریق و تفریق میکند از آن بابت  
پس در مرتبه عیان ثابت است اصدرت بر سله آنکه از مایه اسم عالم و باطن حضرت  
حق است شانه در مرتبه عیان و خارج و شهودا و عید و جود است باعتبار آنکه از مایه اسم عالم



و فی هر حضرت شانه و نه است و در زمان مجید است هو الاول والاخر و الظاهر و  
 الباطن و هو بكل شئ عليم بن تحقیق که هیچ است نزد ما هر یک از نظرات بنی است  
 از حقیق و وجه و علم بهمان حقیق در مرتبه است این است از علم و معرفت مانوده است  
 و اینست که حقیق امیر محمد با فردا ماد در کتابی است که ناموس با صطلح  
 و محو از حقیق باشد مشعر است نزد ایشان تکلم نمودن بچیزیکه میخیزد فی الف اصطلاح  
 ایشان باشد چون نه بدنه حقیق و نه نه زود **ترجم** گوید که اولیت و بالینیت  
 نسبت با علیان ثابت و افریه و فی هر نه حق نسبت بوجود است خارجیه میگویم که مراد  
 مصطفی است علی از معانی اولیت و افریه است دوم از معانی آنکه حضرت حقیق  
 اولست از حقیق آنکه او پیش از موجودات است نه به قبلیه ذاتیه و افریه است از حقیق  
 آنکه هر چیز منتهی شود و او سیم آنکه اولست از حقیق از لیه ذات و وجود افریه است از  
 حقیق و جواب بفا و سر نه به چهارم آنکه اول نظام وجود است که در افریه است بخم  
 اول هر هویه در نیست من حقیق اند فاطرها علی الکماله التي هي خرافة الهية  
 و هاهنا الصور للمواد في الفطرة الاول و افریه هویه و ذات من حقیق اند شانه  
 الى الکماله الثانيه التي هي قوا قل الحقیقة و مفيض الاوار علی الانفس في  
 الفطرة الثانية ششم آنکه او مبدأ و معاد نفس ناطقه در سبب است که در مطابقت  
 با عالم کبر است فهو الاول والاخر للعالم الاصغر كما انه الاول والاخر للعالم  
 الاکبر و دیگر بدانکه مراد مصطفی است که نسبت بر نه علیان ثابت و نظر بر نه فی مطابقت واقع  
 میباشد و کج و جوفی خرم نه غیبه و تحقیق در نظر صلو که میشود از ان حقیق که لازم است

استند و جمع لوازم و ملزومات بمبدأ المبادی و معلل العلام و از انجه است ابتداء و انصاف  
 ما است بوجوب تفسیر نظرات بنی میسر است پس فی الحقیقه هر یک از این مذاهب صحیح است  
 در موضع و مقام پس اثبات بنی و فی سایر ان و فلا فی نظر صحیح و دید و بصیرت و مشربین  
 اشخاص حکایت فیه و عیانت حکما هو موجود است به حقیقه این حقایق و ملاحظه ما  
 این و قایل از شفا و اشاره و شرح موف و مفاصله میشود و کج فمناج است بافتن  
 از مشکواة نبوت و دلایه با نظر سر و روح از ماسوی حضرت واجب الوجود و علم ما قل  
**شرح** تحقیق معانی از عبارات تجوی بهر فرقی بود و اعتبارات تجوی خواهر نیاز علت حمل  
 شفا فانون نبات از عبارات تجوی این بود توضیح کلام معین کن در مابقی حق است  
 از مرتبه علیان نمون و در این مقام نبات فرمون خاله از شانه تا الف و تا قضی است  
 و کبر آنکه ظاهر از سبب کلام مستحکم که نه نیست بنی کی برود و قول نه نکر در عبارت و حال  
 آنکه مراد می شود چنین نیست همچنانکه قبل از این اشاره شده فیدر **من** قال الخلی  
**الواجب ترجم** فرمود که این تجوی چهارم است در بیان اشباه متشابه متشابه **من**  
 الشبا علی سلسله الاسباب یورث اکثره و الاحتجاب بتحقیق الکماله  
 لروحانی و هو عالم الاشباح للادواح ثم یواند فیتمثل الجسمانی لیستوی  
 علیه الاشباح فالاجسام عرش الاشباح و هی مستقر الادواح و هی محل  
 الاعیان و هی مظاهر نور الاوار الله نور السموات والارض مثل فوده  
 مشکو فیعام مصباح المصباح فی زجاجة فیلطفیف الاجسام یتقوى سلطان  
 الاشباح و تبصیرها یظهر احکام الادواح و تبصیرها استیع الاعیان

این عبارت  
 در کتاب  
 حقیق است



و بتجربیدها تنوع الصحة بالحق من الملل الله الواحد القهار ترجمه بنامه و در  
 در مسکه اسباب باعث میشود کثرت و اجتماع بر این متفق میشود که تفاوت در عالم و در عالم  
 متکلف عالم مثال و شباهت بر این استقرار در عالم پس از آن نیز باید میشود که تفاوت تا آنکه  
 منتهی شود جام و اعراض و مستوی و مستقر بران عالم شباهت و مثال پس این بیان ظاهر  
 شد که جام عرض و مستقر عالم شباهت و شباهت و مستقر عالم در عالم و مجرور است  
 و بطرح که جلوه اعیان ثابته است و اعیان ثابته که ظهور در الاوار است و همچنانکه در  
 قرآن مجید آمده است که خدا نور است و نور است و نور خدا است و نور خدا  
 که در آن چراغ باشد و آنچه در شیشه باشد پس بواسطه تطبیق جام متکلفه متغوی  
 میشود و سلف عالم شباهت و مثال و باعتبار تعدد و بلا بودن عالم شباهت ظاهر میشود  
 احکام در عالم و بسبب تعدد پاک و این در عالم ساطع و ظاهر هر یک در اعیان ثابته و  
 بجهت تجرید مایات اعیان ثابته شیشه میشود و صحو داد از بشیدن حق که از برار کمیت  
 پادشاه را مروز و بهمان روز جواب داده میشود که در برار خداوند یکسان نهانست پادشاه  
 ترجمه گوید که برابر بصرت و بینش و صاحب معرفت و دانش پوشیده نیست  
 از بنات شافیه و اشارات و اشیاء که در سطر و مباحث متقدمه منصفه ظهور میسر که در  
 حق عظم سطر نه و مجرب بر مانع جز هستی نیست و استوار است بر نه و معرفت و وحدت محضه  
 و محضت احدیت حقه حق لای ذات است و تامل نه و در جمیع اشیاء کثرات من جمیع  
 و الیهاست متعین و سرور و نزه و بهرست کما قال عز من قائل سبحان ملک و جلاله  
 بصفتون و کتب از آنکه که مکتوب و تاب مستور نماند و چو در نه از درین سر بر آرد

خود بخود و بخود بجای فرموده اعیان ثابته در حضرت علم فی هر گردید پس در حد حقه  
 صرفه اکثری برادر که نه حقیقی و نه اعتباری بلکه فوق اعتبار و اطلاق از قبیلش بهینه  
 و مشهودیت و غایت و معلومیت و امثال اینها پس از آن در عالم صفات و احوال  
 تجلی نموده و کسب مقام و مرتبه اسامی مختلفه و صفات متباینه ظاهر و هویدار شده  
 پس از آن در عالم آثار تجلی فرموده کثرت اعتبار بر حقیقی و تعدد اضافی بواسطه متبیل گردیده  
 یا آنکه هر یک از احوالات متکثره را کثرات اعتباریه حقیقی متعده و حیثیات مختلفه می  
 گیر است زیرا که هر چه در اقلیم مایات ممکنه و عوالم هوایات جایزه مندرج است کمال  
 و حد و حرف و بساطت محض که بشوای نقیض و کثرت و نقیض ترکب و تعدد و استغنی باشد  
 هیچ وجه ممکن الموصول نیست و از اینجاست که حکماء را چنین و غافانها طالعین فرموده اند  
 که کل ممکن زوج ترکیبی و این اثبنت بتلانی و از دو و ارج ترکیبی که از امور عامه است  
 و شئون مستوعبه عوالم امکان است در هر ذاتی و ماهیتی و هر جویتی و اشیائی از  
 چندین وجه است از حیثیت جنس و نفس و از حیثیت مرتبه و تفرق و مرتبه وجود از حیثیت  
 جواز ذاتی و وجوب بالذات و از حیثیت سلطان و لیسیت ذاتی و حیثیت و لیسیت غیری  
 و فقر ذاتی و استغناء عارضی و عاریتی و از حیثیت هلیه بسیطه و هلیه مرکبه که بر  
 هیچ کس نیست و هلیه هیچ جایر خواه از مبدعات و خواه از فقر غایت و خواه از کمالات  
 هرگز از حد کثرات و اعتبارات و مایه ندارد و هر چه از مبدعات و اعتبارات و در ترائی کثرات  
 و این اعتبارات بیشتر حق آنکه در مرتبه عقول فعال که در عوالم عقول نوریه و جواهر  
 مجرده صرف است این کثرات و اعتبارات و تفصیح کنند و کثرات بر لب الارباب از غده



و شماره واحصا و اندازه بیرون است پس در عالم نفوس که از مجردات صرف و جواهر  
فردیه محضه نیستند و در خود تاثر جنین ج و افتقار با هیات مادی دارند چگونه خواهد بود  
و جوهر مکرر دانی و تکرار استنباط میتوان نمود که او در این عالم هر چه از عالم مجردات  
مشکلات و سختی است از شدت انکسای کثرت و وجود اعتبارات و دلائل عقلی منزلت  
از انبیه و متافرات ازین پهنانه کثافت و سماجی از جواهر ریاست و اوقات  
در این مشال جانیات در این مراصر را متغایر کرده و البوا بلا ماده اثبات  
نموده اند و این عالم را متوسط عیان عالم غیب و معقول و عالم شهادت و محسوس  
گرفته اند و از عالم مشال و عالم اشباح و برزخ نامیده اند و قبر ازین درستی اول  
بتقصید تمام و بسین ملاکلام بیان آن نموده ایم فرا جع الیه و کتب ما بر نه می  
از تحقیق و منم المص این عالم اشباح را از جمله عوالم جسمانیه لطیفه متصله باین عالم  
نفسیه و در خارج مجرده گرفته اند و بما دیدان فایده اند و احادیث ائمه طاهرین و  
حکایت ارباب شنود و عاریفی مطابق مساک و موافق مدک این فرد و حقیقت  
پس باشد که از هر المص فیما بین و بعد از ان مرتبه کثافت و سماجی تزیید و مشال تزیید  
جام جسمانیات دارند که عجزیات و مادیات متحقق گردیده و طبقه مرتفعه باین عالم  
باقی عالم مشال متصور طبقه سالفه متفحصه آن که تعلیش غنی بوده است و سیم مادی  
المواد است باقی نقصار عدم صرف و اصرار ماده المواد غنی میشود مراتب نفس  
نزولی و بعد از ان عدم صرف و صرف عدم است و جمیع ذرات قطعی عوالم ممکنه  
و مایات اربع افاق جائز بر بیان حال بلکه قال با متعال در نقصان ذاتی

خود و وصف حضرت ذو الجلال و الافعال سر غم میباشند / نور در الهام حق  
منتهی منتهی یاد کرد و کوتاهی و چون که هر عالی محیط بر سائر و هر صاعد خفیه و درود  
بر نازلست و هر سافل محاط عالم و هر منزله مرکب و مستقر صاعقه است پس حساب  
که است نریز عوالم است عرش و مستقر شایع عوالم مثالیست و شایع و مظهر  
و ارجح مجرد است که عوالم عقول و نفوس بوده باشد و ارجح جمالی و مثالی  
اعیان ثابته است و اعیان ثابته مظهر نور الانوار است که حضرت حق الهی و  
شمس الشمس حقیقه بوده باشد و باینکه احد و مختار و درایه سر نفع نوریه در ضمن امتداد  
مشاهده شده پس مشکوکه که در درنه خانه را کویند و بمنزله عالم جسمانیات است مستقر  
مضبوط است که بمنزله عالم مثالیات است و مضبوط است و مظهر زجیه است که بمنزله  
ارجح مجرد است و زجیه جمالی و مظهر قدرت که بلا نشیبه بمنزله نور الانوار است فلاله  
المثل الاعلی پس انان بر نفوس را که و عقول ظاهره ظاهر و مستخفی است که همچنانکه  
جمع در رز عوالم چو ادانی چه افاضی و چه اصاغ و چه اعظم و همه این عیون فاربه  
متشده و چه سائده و چه تقلیل و چه کثیره از شمس الشمس حقیقتا بان و منعکس و زینتی  
حقیقه الحقایق و انقی منظر و منجس گردیده و همچنان معاد و مرجع جمیع این عیون عوالم  
المکانه و همه این ذرات افان باینکه شیوع البنا بیع احدیه حقه و شمس الحقایق و  
حدیه صرف است که اشارت الیه بقوله عز من قائل کما بآلکم تعبدون و الیه مرجع  
جمع الیه بر جمیع الامر کله و الا الی الله تعالی الامر و الیه حشر و فاذ هم جمع  
لینا محضون و ان الله و ان الیه راجعون و غیر اینها از زیات قرآنیه و اخبار



نبویه که این مقام کنایه از تفسیر انما نزل و انما نزل و بر جمیع از جبر است کفایت مکنی  
 و جمیع جبریات قرآنی را باشد که ادل علیه الدلائل القرآنیة والأخبار النبویة والوقوف  
 والبراهین القاطعة الباهرة و لیکن ضلعی از ادب و کمال اشخاص بشر را می  
 اراد در مساعدیت اختیار که موقوف قبل ان موقوفوا اوست بالارادة نخی بالبطیة  
 و این فایده تصور مرتبه غلظت و منزل که کبر ممکن نیست و تصور میشود مگر باند کاک  
 جبل انانیت و انقار هوایا جسمانیة و اطفاء حرارات شهوانیة و کسار صولت  
 فخر غلبانیة و در نام انقیاد را بدست مال و دانی ندان و دست افتاد بر این  
 مخرجات فانی نهاده و لذت از ذرات موجودات و لذت از لذت و لذت از لذت و لذت  
 بقی زیر آنکه ماسوهر حق عز و قدر در معرض ذل است و ذل **نظم** هر صوره دلکش  
 که تبار و رفعت خواهد شکست زو و چشم نور بود و روجل کسب ده که در اطوار وجود  
 بود است همیشه با تو خواهد بود پس بعد از آنکه وسط جاده مستقیمه شرعی و طریق  
 مرتضویه را لازم و مسلک شود و انحراف بطرف قریط و افراط را جایز ندارد و  
 منت و تطیف و تجرید جسم ان گردیده از حقیقت کثافت بزرده بخرد و آورده  
 باطن تقویة سلطنت شجاع میگردد و در صدد تصعید و استعلاء شجاع  
 بر آمده اطمینان و انوار جبریات بران مرتبه و متفرع سازد و در صدد تطهیر ان  
 بر آمده از لوث شهوات با سوازه منزله گرداند و منت و سطوع و بروز و ظهور مرتبه  
 عینی شود و نسبت اعتبارات سماء و صفات که محب و جدا است از میان بر خاسته  
 با سواد مشهور نماید و فایده مطلق شود و مقید مطلق گردد بحیثیت که مشهور بقضائیه

از ان

از ان زمان که در دیار غیر حق باقی ماند و بی بسج و بی بصر شود **کشف** چون مکل کرد  
 امکان برفتند بجز و جب دیگر جز نماند پس ندر **نظم** الملك پنهانی خود کند و هان  
 ذات اندک بفر دانه خویش نقد الواحل الحق و جواب دهد **نظم** ما ز بالا هم  
 بالا میرویم ما ز دریا میرویم و هم نیست در سر ما از غنی ما رب غنی  
 میرویم خوانده انا الله را حصول فایده ای که کما میرویم و چه بسیار بنده ایان نموده  
 عارفی مرتبه قوس نرود و عروج و صعود و **نظم** متعجب بودیم باشد  
 وجود حکم غیرت بکلی محو بود بود اعتبار جهان بچند چون از امتیاز غلظت و غنی  
 مصلون ناکمان در جنبش ابد بجز حور و جل را در خود با خود نمود و امتیاز علم اند  
 در میان باشت نیرافتنها عیان بود از ان یکموج کبر زو محیط و سوسا حرا که  
 از درج بسیط موج دیگر زو بدید لعل از ان سرخ جاد مع میان جسم جان موج  
 دیگر نیز در کار آمده جسم جسمانی بدید آمده جسم هم گشته طرا بعد طوره تا بنوع  
 اخفش افشاد دور بر مراتب سر بر کرده عبود با به نرا حور خود افشاد و در نوع  
 دیگر آدم است ادبی گشته مردم از مقام محرم که نرود باز سبکی این سفر نیز زو  
 بکس محروم تر و بهین مرتبه شاره است قول جناب قدس **نظم** هم الا کمال اعلم  
 بل هم اضل سبیل **نظم** قل النجلی الخاص **نظم** این نجلی نجیب در میان آنکه  
 بر لطیف فیرم کشف است **نظم** کل لطیف فیوم ما تحت من الکشف و هو قلم  
 بدو ها لا یتفرع علی شیء لا یوقوف علیه ولا یقوم به فیه قلم تبا علی الاشیا  
 فی سلسله الاسباب من نور الانوار نزل الظلمة و الکثافت الی ان یتقی الی

این کتاب  
 در بیان  
 حقایق  
 و اسرار  
 الهیه  
 است  
 و در  
 بیان  
 حقایق  
 و اسرار  
 الهیه  
 است







الظاهر من الكفاية والمختصات السانية واما كون الساج مجلبة محال الخ  
 له وجه وجبه وشر شريف قل من احتدى اليه فلا تعقل **ترجمه** افاده نموده  
 فاضطر عاصره که بودن شش عدد تمام با منتهی که جمیع کسوران مساوی است و نموده باشد  
 و نه ناقص ظاهر نمیشود و از آن سر غفلت عالم تدریج دانند اندک موجود شدن و نقص  
 تدریج در شش یوم ضا و اندک اگر اراده کرده باشد یا آنچه ذکر نموده است چیزی که متعارف نزد  
 این طایفه از آنها و مختصات سانی که متعلق به عالم الفاظ و علم غریبیست و اما بودن  
 عدد کمال در برابران وجه وجبه و شر شریف است که کم است کسی که هر ایت یافته باشد یوی آن  
**ترجمه** گویند که عدد تمام است که کسور و اجزای عاده آن مساوی آن بوده باشد شش  
 که اجزای آن نصف و ثلث و سکن است و جمیع این اجزاء شش است و عدد ناقص  
 است که اجزای عاده او ناقص از عدد باشد شش است که اجزاء آن نصف و ربع و ثمن است  
 و جمیع این اجزاء هفت است که یکی کمتر است از واحد عدد و عدد از این است که اجزاء  
 عاده آن زاید باشد شش و زوده که اجزای آن نصف و ثلث و ربع و سکن است  
 و جمیع این اجزاء یازده است که بر عدد بیشتر است از واحد عدد و افضل اینها عدد تمام  
 باعتبار آنکه مینویسند اجزاء هر عدد در عشق و ماطن و سر و مزاج و روح مساوی در وجه  
 است و عدد تمام عاشق مرتبه خویش است و عدد ناقص عاشق اکثره ناقصه که  
 روح و مزاج و مجموع اجزای او است یافته است و هفت و عدد زاید عاشق اکثره  
 زایده که در وجه و قوام مزاج اجزای او است مانند دوزده و یازده پس ظاهر شده  
 وجه عدد تمام و غیر تمام با نیکو طه فیما لوجه است زیرا که در هر یک از اوزار رباط

در کمال

در کلمات و درجات اعداد و عقود عشرات و مات و مراتب الزم که عدد تمام  
 تحقق ندارد پس در مرتبه در بسط اعدادش و در در کلمات عقود عشرات نیز نیست  
 و در مراتب و در کلمات عقود و مات چهار صد و نود و شش و در در کلمات مرتبه اعداد  
 هشت هزار صد و هشت و هشت است و نیز از فضا بدین است که سطح شش که همه  
 باشد عدد طبقات نظام عالم امد است عقود و نفس و افلاک که در اصول و احوال فضا  
 اربع و نفع موالید ثلث و سطح و در شش اول اعداد زایده است که دوازده باشد مطابق  
 با دوازده برج و دوازده سال و دوازده ماه و دوازده ساعت و غیر ذلک با سببی  
 تفصیل لا ینتی عشریات و سطح یک شش که همان شش است خرج تدریس است  
 و تدریس افضل اشکال مجسمات است بعد از هندسه و نیز هندسه تدریس اشکال است  
 که در جمیع مراتب از اول با اخر دور کرده است زیرا که فاضل شش در شش شش  
 میشود و جمیع شش شش در شش هزار و دویست و نود و شش است و علی بن النعمان در هر  
 سیر شش در دلال و اخر دور مکرر آمده است و نیز مطابق است با عدد موجودات کلیه که عقل  
 اکمل و نفس اکمل و طبیعه اکمل و هیولی اکمل و جسم اکمل و شکل اکمل و اما  
 بودن سابع عدد که در مطابق آنچه ذکر نموده اند کواکب است که شش در جمیع تمام عدد است  
 باعتبار آنکه عدد و با فرد است یا زوج و زوج یا زوج الزوج است یا زوج الفر و فرد  
 یا فرد الفر است یا فرد فقط و سببه شش در جمیع تمام است فضا و فضا بدین سبب  
 است از آن جهت که مناسب مقام است آنها قلب است از معرفت و هیولان  
 در ارض نیست ۲ نه قیاس است و ظهور آن در ارض احسان است ۳ نه شرف است



و بر وزن درارض قلی و اضطرار است ۴ نمره نداشت و ظهور آن درارض ضابط  
 نمره نداشت و ظهور آن درارض صبر است ۵ نمره نداشت و ظهور آن درارض نصیب  
 است ۶ نمره نداشت و ظهور آن درارض فرات است ۷ و همچنین غیوب نیز پنج است **اول**  
 غیبی است و آن وطن جن و شیاطین است و در این مرتبه است عبور کرکات و خوار  
 عادات و لون او کدر است و سینه خفی و خزن است **دوم** غیبی است و در این مرتبه  
 بر عالم غنا و ربه تحقق میشود و لون آن لزرزق است و زیادت و نور ذکر باطنی و رانی  
 صفات آن میگرد **سوم** غیبی است و در این مرتبه عبور بر جبهات و حور و حضور و وصول  
 با نمره منش و رفع تعب و مشقت طبع است و لون او اصر قایت **چهارم** غیبی است  
 و در این مرتبه ظاهر میشود هر ادایات و خواص آنها و نور ذکر و سنج و لون آن  
 ابيض است شکر نقره اید شده **پنجم** غیبی است و در این مرتبه مشهود میشود روح  
 کمال و ارواح ملائکه و مشکلم میشود صاحب این مرتبه با این و طیران مبنای در عالم افلاک  
 و لون آن اصفر است و اکثر مملکین در دنیا فی این مرتبه حیران گشته اند **ششم** غیبی است  
 و مشهود میشود در این مرتبه خلافت حضرت آدم ۴ و استفاضه میشود از روح حضرت آدم  
 و از روح حضرت قائم ۵ و وصول با یتقام باعث طایفه و قدرت و اولیای  
 و لون آن اسود و نورانیت **هفتم** روح اخفی است و تجلی صفات ذاتیه در این  
 مرتبه است و فضای فنا بجهت بقا و لون آن نورانیت و تشریح صدر که تعبیر با طول  
 قلبیه مبنایه نیز هفت است **اول** مرتبه سدهم است که محل و معدن گوهر سدهم  
 شود و اشار الیه سبحانه بقوله ان شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور

جن مرتبه **دوم** مرتبه ایلان است که مکر هر ایلان و نور عفت است و بر این اشاره  
 قول جناب فیض المکرم فی تلو بهم الا یان **سیم** مرتبه شرافت که معدن عشق و محبت  
 عشق است که اشار الیه سبحانه قد شفعها جبار و وصف زینب و گفته است مجنون عاری  
 و صاحب الدیار شفق قلبی و لکن حب من سکن الدیاد **چهارم** مرتبه قواد  
 که معدن کرم و کشف است که اشار الیه سبحانه مالک ذی القوار و ماری **پنجم**  
 مرتبه جنة الطلست که مخصوص محبة قد است که محبة عشق و نوبن را جبار مرتبه که این را  
 بیت الحرم کونیه که حرم علی بن ابی طالب **ششم** مرتبه سدید است که محیط علم لدنی است  
 و این را بیت الحکم کونیه و در اینجا از تجلیات قدس و اردات ناشناخته نبوده است  
 علوم الهیه و مشهود که اشار الیه سبحانه و علم ادم الاسماء کلها **هفتم** مرتبه سرست  
 که نور و معدن سر را ربه است که از این مرتبه کونیه و حواله لا یظهر ثانی **هفتم**  
 اثر علی ظاهر و باین منزل سرالی الله منقطع میشود و لباس الله مری و الامر  
 و الطراد اشاع بدین مبنایه طور در قلبیه هفت است که اخبار الله تعالی **اول**  
 و بعد خلقنا الانسان من سلاله من طین ۲ ثم جعلناه نطفه ففرا و مکن  
 ۳ ثم خلقنا النطفه علقه ۴ خلقنا العلقه مضغه ۵ خلقنا المضغه عظاما  
 ۶ فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقنا الخونبار الله احسن الخالقین **شرح**  
 اقول لما اقتضت حکمة الالهیه انشاء الخلق ندیر بها النایة تدبر الوجوداتین  
 من الملائکه و الارواح و الکوین فیما یظهر لهم شیا فشیئا فان الموصل الیه حکما  
 لافح العلوم الغیر شاهیة دفعة واحدة لوقت له مد و بسا و قها زمان



و دحافی هو قوم هذا الزمان المتفرج من حركة الافلاك والمدة بمجمل  
و بعد عنها بالابام ثلاث معدودات تقوم بالاعداد وخلقها وخلق منها الكمال  
على اربعين دهي اما تامة ام لا والثاني اما ناقص او ذليل فالقيام على خلق  
الاستواء المنزه عن طرفي الزيادة والنقصان هو العدد الثام فلذلك اخفق  
بصد و اجزاء الانسان الكبير يا امر الكلي المتعال **ترجمه** ميگویم که چون ا  
نموده حرکت الهیست و ایضا خلق را بعد از آن تدریج نیست اندک باندک بواسطه فائده آنکه  
تدریج را در تمام دنیا بین از ملائکه و در و اح کروین در آنچه که فی هر شیء و بر سر  
اندک اندک باعتبار آنکه حوصله با کمالات و سمت ندارد و تحسیر علوم غیر متناه را در وقت  
واحد پس لازم شد بر الهیست خلق مدتی که سابق و هم منزهست زمان روحانی  
که منشأ فورم و تحقق زمانیت که از حرکت فلک الافلاک استخراج میشود و مدته و زمان  
مختص حصص است بمنزله انقسام و تجزیه با جزات و تفریق از انحصار بایام و  
این ایام از جمله معدوداتند که فوایدشان باعداد است نزد ما و استخراج بشود  
اعداد از ان معدودات نزد دیگران و اعداد بایام است باینه دوم باقیست  
بازاید پس ان عدد که قیام و ثبات بر پنج استواء و عند الست و منزه و میرا  
از دو طرف زمان و نقصان است ان عدد نام است پس با این رقم مختص  
باشته عدد نام بعضی در اجزاء انسان کبریا بر خداوند بزرگ متعال **ترجمه** گوید  
که این شعر که در این مجلسی ذکر فرموده اذالم یکن للهم عین صیحة فلا غرض  
یونانی الصبح هصر ششاد بر اینست که هرگاه کسی دیده بفرش پنا باشد

و عی باطنی داشته باشد بر فرض ظهور و ظهور بر این ساطع و دلایل و افعالی که هر یک  
بنشاند و خورشید نورند در ضیاء و روشنائی باز در مقام ارتباط شکست همچنانکه  
هرگاه کسی دیده فی هرش پنا باشد پس هیچ شک نیست اینکه در مقام ارتباط شکست  
همنانکه هرگاه کسی دیده فی هرش پنا باشد پس هیچ شک نیست اینکه در مقام ارتباط  
و شکست در ظهور و حال آنکه هیچ روشن شده باشد و دیگر بدانکه ذکر ارواح در وین  
بجز از ملائکه در قیاس بعضی بعد از تقسیم است و مرتبه کروین فوق مرتبه ارواح است  
همچنانکه مرتبه مهین فوق کروین است اما اثبات زمان روحانی بواسطه است  
که معارف بیهست هر ذوق و عرفان هر چه در عالم حس و شهادت موجود است  
صورتیست از فوق و منزهست از عالم اعلی کما قال فی علمهم صورتی در زیر دارد  
هر چه در بالا استی و لذایق مصوره بتصور همدل الحیة بجایات مختلفه و اشکال  
و اشیاء فثارة یقول کل سافل ظل غالیه و یأوه کل لطیف قیوم جالحنه من  
الکلیف و اخوی یقول الواحد الحق تجلت قبدت الواحد العبدیه  
و عیو ذلك عبدا و اتنا شتی و حسنل واحد و اما بودن اعداد مقدم و محصور  
معدودات نزد اصحاب تعریف بواسطه است که عدد بمنزله وجهیست بکلیه نیست  
پس چنانکه موجودیه اشیا بوجهیست همچنان معدودیه اشیا نیز بوجهیست فلذا با  
لجایه اهل کمال و المتکلمین فاعلم کما قالوا باعتباریه الوجود کذلک قالوا باعتباریه  
الجد و ایضا **ترجمه** قال النجاشی السادس **ترجمه** فرموده است این مجلسی  
ششم است در بیان راسم و مرتسم و تعلقات آنها من عالم الاجسام و الاجرام

این مجلسی در بیان  
تعلقات آنها



جزا اقسام الصور في المادة المعبر عنها في التاموس بالنون واللوح والراسم  
هو الصادر والادل الواحد الحدوي المتكرر بعد مقدور كل سافل ظل عاليه  
**ترجمه** عالم اجسام عنقرور واجرام تكللي **ترجمه** قول ارسطو صور شياء است ورماده الجواهر  
که تکرر میشود از آن ماده دنیا موسی الهم و شریعت نبوت بنون ولوح و کلام این صو  
عبارت از صادر اول است که واحد است بوحده عدد و متکثر و متعدد و بالکلیه  
که فرزداده شده از جانب مهندس واقعی و هر سافل ظل و عکس علما است **ترجمه**  
کوید که ماده همان هیول اولیست که در شرع کما بر لکنت و کما بر یوهر سها و زمانی بنون  
و پنجاه مرتبه تکرر میشود و وجه تسمیه این الفاظ مختلف با وجود اینکه شی واحد است کمال  
ظهور در در و مراد صادر اول نزد اصحاب توفیق وجود منبسط در شیت است عقل  
اول بمنزله مصطفی نزد کما و مراد بوحده عدد و حده غیر الکنزه است نه جزء الکنزه  
کما تقدم تفصیلا و تحقیقا و مراد بتکثر و تعدد اشتغال است و جمیع مرتب متماثل  
و منازل متفاوت و جمیع موجودات ممکنه بتقدیر و انداز که مقرر است از خفیه حق  
بیکانه عظم سلطان و اما بودن هر سافل ظل عالم در تملی رابع بنفاصید تمام ترک نشد  
فراخ و فظن من و یجبر عنه بالنور المحمدي المظهوره بالله و اظهاده  
اول ما خلق الله قوری و انامی نور الله و خلق کلام من نوری و بالقلم الکافی  
الصوره الکونیه اول ما خلق الله القلم و بالعقل لربطه الخلق بالحق اول ما  
خلق الله العقل الجوهر لنفسه و وجوده لافی موضع اول ما خلق الله جوهر  
بالعرش لکونه مستغفر تجلیات الحق و مظهر شئوناته اول ما خلق الله العرش

والماء الخیون کلّی به و منعه استفاضه و قبوله و افاضه و سرایه  
اول ما خلق الله الماء **ترجمه** و تکرر کرده میثرازان صادر اول بنور محمدی ص  
با اعتبار ظاهر بنون او بنما و اظهار نمودن او بنیز با و که اول جنبه توفیق نموده است  
خدا نور من بود و من از نور خدا هستم و خلق شده اند کل خلایق از نور من و تکرر  
میشود از اولی و بطلان بوطه افاضه نمودن او صور کوید را که اول جنبه توفیق نمود خدا قلم است  
و تکرر میشود بوضوح بوطه ربط دادن او خلق را باین که اول جنبه توفیق بنوع خدا عقل است  
و تکرر میشود بکجوه به با اعتبار نفاست و شرف است ان و بودن وجود او در غیر موضع  
که اول جنبه توفیق بنوع خدا جوهره بود و تکرر میشود بعرش بوطه بودن او عقل است  
تجلیات و مظهر شئوناته است و که اول جنبه توفیق نمود خدا عرش بود و تکرر میشود باب  
با اعتبار آنکه نزدیکانه هر زنده بالو است و بوطه آنکه زود است فاضه و قبول میناید  
از مافوق و بنور در افاضه و سرایان میناید بر ما تحت که اول جنبه توفیق خدا خلق نمود  
آب بود **ترجمه** کوید که مقصود و مراد مصم از این کلام است که فی الحقیقه صادر  
اول شی واحد است که با اعتبارات مختلف و جهات سیایه اسمای متفاوته بران ظاهر  
میشود پس تکرر بنور با اعتبار است که من نور ظاهر بر ندانه و مظهر تکرر است و صادر  
اول هر چند ظهور و اظهار و بنفسه نیست حتی آنکه انرا بفرز عالم امکان مینماید  
پس کوید ظهور و اظهار و بنفسه است لیکن حق در این مقام است که معنی نور مادی  
بمعنی وجود است و تکرر آنکه موجودات بفرز موجود بودند و وجود موجود بنفسه  
خواه وجود واجب خواه وجود ممکن همچون نور ظاهر بر ندانه است باعث ظهور است



دیگر است خواه نور واجب بوده باشد یا نور ممکنی فلفظ تعظیم و باعتبار آنکه نشان نم  
نموده حرف و کلمات است و این نور نیز تصویر صور حرف و کلمات موجود است  
خارج بنمایه از آن بقیم تغییر نموده اند بلکه فی الحقیقه قلم حقیقت و انعام دیگر فظلال  
و کسوس مشون اویند و بواسطه آنکه عقد از فعال مشتق است و آن رسمیت  
که پای شتر را با وی بنده و این نور نیز خلق را بجهت حق ربط میدهد انرا  
مسمی بقدر کرده اند و نظر بآنکه جوهره با ما خود است از جوهر مقابله نقیض و از جوهر  
مقابل اعرافی و هر یک از این دو معنی در اینجا مناسب است زیرا که اینجا اگر آن نور  
جوهریت کران بها همچون موجود است لافی الموضوع و مراد بموضوع محلی است که متقوم  
بنفسه باشد هرگاه قایل بشویم باینکه ممکن است که عرضی محل عرض دیگر شود و اگر  
قایل بشویم باینکه ممکن است که عرضی موضوع و محل عرض دیگر میشود همچنانکه حرکت محل  
سرعت و بطور است تغییر بنمایم موضوع را محلی که متقوم باشد لابد که کمال و این معنی  
اعم از معنی اول است و ماده افتراق حرکت است و ماده اجتماع هر جوهر از قبیل  
عقول و نفوس و اجرام ساد و جسم غفیر و در آنکه عرضی تحت سلطان و متغیر  
است و این نور نیز قدر استقر بکلیات حضرت سبحانه و تمام است انرا عرضی نام کرده  
با اعتبار انکاء منشاء جمادات هر حیوانیت بلکه با حیات حیوانه و حضرت نباتات  
نیز است و بر خفت قبول اشکال مختلفه بنمایند و بزود سر در شایسته و این  
نور نیز حیوانه هر شیئی است بلکه هر چیزی که در عالم ممکن است شئی از  
شئون و نظور از نظورات است و بسرعت هر چه تا متر فیوضات نامشایه

و کلمات غیر محصوره از منبع فنی و محال فی هیچ حسن و جهل استغاضه و استغاضه و بنمایه  
دو سبب اخاضه رحمة الله واسطه اتصال خود با تمام در حق سفلت و دور فساد کان  
و در ضعف و نقص سبک و در لذت از اسمی بآب نموده تنفس متن اورد و الاحلام  
الحق و احلام الحق فی المفاصل الروحانية و المثابنة و الجسمانية و انشائها  
الهیکل البشري الجامعة الكبرى فتمثل النفس المحمدي بالجسد الاحمدي  
لتنوير الاجساد و تخلص ارواحها المسجونة فی طامور الابدان و دخیور  
المواد فاحمد مظهر الاحد فی الخلق و الامر الالهي و الامر فبقا الله  
احسن الخالقین ترجمه ابراز و اظهار فرموده است حضرت احدیه حقه حقیقه  
صادق اول را در حالی که او نیز واحد است لیکن نه بدایه بلکه و هده او با حقیقت  
در هیات کل متغیض مجرد عقوبه و نفسیه غیر مجرد شایه و جسمانیه و اثر فانی  
هیات کل سبک و سبک است باعتبار آنکه جامعیت که مخصوص اوست پس تمثیل  
شده است نور محمدی که بکلیات جسم احدی تا آنکه مندر کرده جسمانی نوع  
خود را و خلاص ساز در ادواح متعلقه بان جسم در آنکه مجرسته در زمین بدنیا  
و تاریکی ماده پس احمد مظهر احد است در عالم خلق و عالم امر و ماده و مجرد و کاهه باشد  
که از بر اراد است عالم خلق و عالم امر فبقا الله رب العالمین ترجمه گوید که  
اول ص و احد با الحق حالت از ضمیر مغفول ابرزه و مراد است که و هده این نور  
ظل و هده حضرت احدیه است که تا قدم مرتبه غیر مرتبه و مراد بیکل ابدان و جسم  
نبست تا آنکه در روحانیات معجم نموده باشد بلکه مراد مرتب متغیض است و کلمات



که گفته شود هر عالمی بهیچ دارد لیکن مناسب آن عالم و آنچه سوره اظلال عوالمی  
 صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی بهیچ باین است و مراد باینست که هر  
 که هر چه در عالم کبر بوده باشد مطابق آن نیز در او بوده باشد و این معنی اختصاص دارد  
 باینست و تشکله شدن نور محرمی بهیچ ابدان است بهیچ جهت بیکم نفوس بشری  
 بهیچ است که مظهر باید از جنس مظهر بوده باشد تا آنکه ممکن شود و تشکله شدن  
 و این شریفه ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبسنا علیهم ما یلبسون  
 شاهد بر اینست و باین ادعیه شریفه است و بگوید که آنچه مراد از این است  
 و در ساید خود تفریح نموده است که احمد بازاری مرتبه نورانی است و هر بازاری مرتبه  
 جسمانی است و در این مقام عکس نموده نموده افاده افاده صورتی در الماده حریفه  
 و کلمات و هی تفصیل النون و نظرات و شئوناته لا نفس النون كما توهم  
 و النون جمعها و بحکمها و این الاجمال من التفصیل منها بون بعد بل هی ما  
 بسطرون فانهم **ترجمه** افاده نموده فاضل معاصره که صورت در ماده حروف و  
 کلمات و این حروف کلمات که عبارت از صورت تفصیل نون و نظرات و شئوناته  
 او نبوده نفس نون اینها که مصنف توهم نموده است و نون هم از جنس این صورت است  
 و مجرای تفصیل و مبایه اجمال و تفصیل فاضل بعد است بلکه این صدر  
 و حروف و کلمات مسطرات و کلمات است نه نفس نون و لوح پس بفهم **ترجمه**  
 کوبه که قول فاضل بل هی ما بسطرون اشاره است باینکه بفرموده کن و الفهم و ما  
 بسطرون و جمیع صنفها بر آنیکه قلم عبارت از نون محرمی بوده باشد از برای

تعیین خواهد بود باز بر این نیز و نویسی بر بیان و با رجوع و اگر در عالم  
 عقول بوده باشد جمیع بر سید حقیقه است **شرح** اقول قوی عالم الکلا  
 جسم و الاجرام حیز و اقسام الصور فی الماده المعبر عنها فی الناس و  
 بالنون الی اخر فی علی ان الحرف قائمه بالنون و هو ظاهر بالمحرف  
 و این الاشارة الی کون الحروف و الصور عین النون و لکن عین السخط  
 بندی المساویا و يمكن ان يكون منشاء زعم جعله الفظه المعبر عنها صفة  
 للصور و ليس الامر كذلك بل المعبر عنها صفة للمادة منضمة لها فلا معنى لثبوتها  
 صفة الصور و تفصیل و نقل **ترجمه** میگویم که قول من که عالم اجسام و اجرام حیز  
 ارباب صور در ماده است که نمیشود و از آن ماده در آن مفسس نون تا آخر آنچه ذکر  
 نمودیم در این تفریح است بر آنکه حروف قائم نون است و نون ظاهر است بحروف و  
 کلمات اشاره بر این حروف و صورت نفس نون و باین دیدای غضا که ظاهر میار  
 بیدار و ممکن است اینکه بوده باشد باعث توهم فاضل فرار دادن لفظ المعبر عنها را  
 صفة لغير صور و حال آنکه جنس نیست از برای امکان و اعتقاد او در این صفة از برای  
 صور بوده باشد پس نقض در بر گرفته و متعذرنا **متن** قال النجلی المساج **ترجمه** فرموده  
 این شیخ بفهم است در بیان وجه افاضه اثنی عشریات **متن** تشعشع نور العلم  
 و القدرة و الحکمة فی قدس الصفات المعبر عنه باللاهوت و صفة الافعال  
 المعبر عنه بالجبروت و ما حیدر الاثار المعبر عنها غیبا و شعوراً بالملکوت و التاتو  
 افاض اثنی عشریات المظاهر المحققة فی اصول الکثرة و امتیازها الحاصل من

النجلی المساج  
 افاضه اثنی عشریات



الماء الموحدة في الواو وها حرف الولاية الحقبة المعبر عنها بالوجود المبسط  
 ونفس الرحمن ومد الظل التلخيص انقضت وحده الاسم الاعظم ومبدئ  
 الكثرة في ثني عشرية الاركان في الاصل من اركان الاجزاء الثلاثة الظاهرة تلقا  
 الخلق اليها وروج المكان وددو الاعوام وشهور الزمان وساعات الليالي  
 والايام وبسائط اجزاء بدن الانسان وعدة الاسباط والنقباء والائمة  
 المعصومين والافطاب واجهة اسرافيل ولفقات النيل والعيون النجسة  
 لبنى اسرائيل وحرر والتحليل وما وجد في التكوين والتدوين من هذا القبيل  
 ما توى في خلق الرحمن من ثفاوت **ترجمه** در خشنه که نور علم قدرت و حکمت  
 که اراده و انیت است در حضرت قدس صفات که تفسیر میشود از ان بلا هویت و در ملکوت  
 افعال که تفسیر میشود از ان بجهت و در ناحیه ناز که تفسیر میشود از ان بجهت غیب و شهادت  
 بملکوت و ناسوت افاضه نموده است و در زده منظر هر که متحقق است در اصول انزلیات  
 و اموات آنها که حاصل میشود این دوازده از سیر نمودن با یک نقطه در او و با واد  
 و در حرف مرتبه ولایت حق اند که تفسیر میشود از ان وجود مبسط و نفس رحمن و ظل محدود  
 ایا نظر نمائید که چگونه اقتضا نموده است و صده اسم اعظم و سده کثرت و دوازده بود  
 اركان را در اول از اركان اجزاء سه گانه که فی الحقیقت جهت احتیاج خلق بسوا آنها  
 و همچنین اقتضا کرده و دوازده برج مکان را و دوازده دور سالها و دوازده ماه  
 زمان را و دوازده ساعت روز را و دوازده جزو بسیط بدن انسان و شماره  
 بسطها و تقیبات دائمه معصومین و قطبها و بالها سر فیروز و طوقها سر درویش

و چشمه مار حارید از سبک از بر سر سر نهی و حروف کله کاله الا الله و هر چه بکلیه  
 یافت شود در عالم تکوین و تشریع از این قبیل که غریبی در خلقی رحمن بهیچ تفاوتی  
**ترجمه** گوید که قدس و صغیر و ناحیه در اینجا است بیک منزه است لیکن چون حضرت  
 صفات از لوث کثرات مبرا و منزه است اثر اقدس ادا نموده و نظر بانکه عالم  
 افعال محیط به عالم انزلیات و در مفهوم صغیر احاطه به احوال مبره است لهذا هر یک از اینها  
 خود مقرر فرموده و نظر بانکه هر یک از اوصاف که علم و قدرت و اراده است در هر یک  
 از این عوالم از بود که حضرت صفات و عالم فعال و عالم غیب و عالم شهادت و غیبی نمود  
 و سده چهارم دوازده میشود و این دوازده از اصول جمیع کثرات است و عدد بار در زده  
 و اوله شمس است هر که در ضرب نالی دوازده میشود و نظر بانکه علما نظمین که حرف  
 است و شمس که در بار حضرت از بود که حضرت سهاء و حضرت افعال و عالم غیب و عالم  
 شهادت است تقسیم نمائید و در مرتبه اول حرف با باراء عالم فعال که همان وجود مبسط  
 و ولایت کبر است ملحوظ میشود و در مرتبه دوم و اول پس از اینجهت فرموده که با واد و حرف  
 و ولایت حقانند و اما اقتضا نمودن و صده اسم اعظم اركان دوازده گانه اشاره  
 لطیفی است بکیمی که در دریاچه تنها صبر کافیه و پانزده شایسته ذکر نموده ایم و همچنین  
 برج دوازده گانه نیز بتفصیل مذکور شد و اما در اعوام ختم خاص بزرگان دوز و  
 پانزده ان چنین است که چون زمان را امتداد و همی است انقسام ان ممکن است با جزاء  
 و چون جزو را از جزاء زمان را مبداء سازند و البعض متساویه متساویه از جزاء زمان  
 از ان مبداء فرض کنند که هر بفر از ان موردی میکند و مبین شود باعتبار جزاء متساویه



ان پس بعد از این مرحوم به غیر از آنرا در گویند بنویسد که انتقال از هر غیر به غیر و غیر  
 بعد و بعضی اول و اول در هر یک از این مرحوم اعتبار کرده اند بسیار است از آنکه است و در اینها  
 و ان برد و از ده میگرد و در هر یک از اینها را بجای نکرده و خطای و فارسی است با بعضی  
 ۱۲۴ ترکب ۱ کنگو ۲ ادو ۳ بارس ۴ نوشقان ۵ لوی ۶ بیلان ۷ بوند  
 ۸ فری ۹ بچی ۱۰ دافوق ۱۱ بیت ۱۲ طنقوز ۱۳ سماء خطایه ۱۴ اره ۱۵ چو  
 ۱۶ جز ۱۷ خنر ۱۸ وی ۱۹ شن ۲۰ بود ۲۱ شیو ۲۲ فانی ۲۳ سماء فارسیه ۱  
 ۲۴ موش ۲۵ کاد ۲۶ پنک ۲۷ فرکش ۲۸ تنک ۲۹ مار ۳۰ سب ۳۱ کوفته ۳۲ بوزینه  
 ۳۳ مرغ ۳۴ اسک ۳۵ خوک ۳۶ دشاره ۳۷ بد و زنده ماه شده است و در اینها هم میگویم  
 که میتوان بود که مراد از شهر ماه قمر باشد یا شمسی و شهر شمسی گفت که در هر  
 و فرسی و جلای بوده باشد و اما شهر شهر و در ده گانه قمر شهر است و اما اس  
 شهر فرسی و یکی از این قطعه هر میشود ز فرور وین چو یکدشت است مه از دشت است  
 بان خرد و دیر اند که حر و دات هم باید پس از شهر بود و مهر و ابان و از و  
 دی و ان که بر همین جز است و در ماه هر نیز باید و اما شهر شهر و در از این  
 قطعه بود شهر و و قریب و دو کانون و پس آنکه شباط از دین  
 ای است و در از این و قمر و اسبیلون که در این که از زمین یا دکان است و در  
 بعد شهر و در از این چیده شده است بقوله تعالى عند الله المشهور عند الله  
 عشر شهر الیکن این آیه ظاهر در شهر عرب است فقط قبر ازین مذکور نموده که  
 ساعات و قسم است مستور و معوج و مراد از ساعات در امثال اینها است

ساعات معوج است و انچه از هر شیو و منطبق با پنج کبر از و قسم ساعات و این  
 نیست که تکلف و تقسفات و این ساعات لیلا و ایام و سایر اینها بر دین  
 شرح و از اینها میگویم اما ساعات شب ۱ شفق است ۲ غسق ۳ غده  
 ۴ صدقه ۵ هجده ۶ ذواله ۷ ذلعه ۸ اصل ۹ سحر ۱۰ فجر ۱۱ صبح ۱۲  
 صبح و اما ساعات روز ۱ شروق ۲ بکود ۳ غروب ۴ غروب ۵ هاجره ۶  
 استوا ۷ ظهیر ۸ دواج ۹ عصر ۱۰ غروب ۱۱ مغرب ۱۲ غشا و اما  
 و شماره بسط اجزاء بدن انسان ۱ عظم ۲ غضروف ۳ عصب ۴  
 دباطه ۵ لحم ۶ شحم ۷ شریین ۸ اوده ۹ ترب ۱۰ غشا ۱۱ جلد ۱۲  
 مخ و اما ساعات ۱ یهود ۲ دویبل ۳ شعون ۴ لادی ۵ دبالون ۶  
 یسج ۷ یوسف ۸ بنیامین ۹ یفتالی ۱۰ حاو ۱۱ اشرا ۱۲ وان و اما ساعات  
 نقاء ۱ سعید بن عباده ۲ اسید بن زواره ۳ سعید بن ربيع ۴ سعید بن  
 خشمه ۵ المنذر بن عمر ۶ عبد الله بن رواحه ۷ ابوالمعین بن الیهان ۸  
 اسید بن خضر ۹ عبد بن عمر بن حرام ۱۰ عباده بن الصامت ۱۱ دافع  
 حالت اینها صامه و اما اسرار معصومین عکما الشمس فی الاربعه النهار و انچه  
 مذکور شد از ساعات نافعیا مطابق این است که حصه در جمله است نسبت  
 القدره که نموده و یکی در بعضی از اینها با نفعی عشر نفعیه نموده اند و این  
 رسول الله یا سلمان ان الله عز وجل لم یبعث نبیا ولا رسولا الا نفعی عشر  
 نفعیا قال قلت له یا رسول الله عن حضرت هذ من الکتابین قال یا سلمان



هل عرفت نصائی الاثنی عشر الذی اختارهم الله للامانة من عباده  
 فعلت الله ورسوله اعلم فقال ۲ وفاق الحديث ان سماه باسماي الائمة  
 وادما هم عليهم السلام واما انطاب الخرجت فقلت انه ذكر نعمه جنان استكران  
 ودرزده است ودر این است بر این دوزده قطب است تا در قیامت قطبی  
 از این قطب بر قطب پیروز است ۱ بر قطب نوح است ۲ بر قطب ابراهیم  
 ۳ بر قطب موسی ۴ بر قطب عیسی ۵ بر قطب داود ۶ بر قطب سلیمان ۷ بر قطب ادب  
 ۸ بر قطب ابراهیم ۹ بر قطب لوط ۱۰ بر قطب هود ۱۱ بر قطب نوح ۱۲ بر قطب شعیب  
 واما آنچه هر خبر فریاد الاله الاله الاثنی عشر خباها جناح منها بالمشرف و  
 جناح بالمغرب وان العرش علی کاحل وانه لثنا للاحا فی العظمة الله سبحانه  
 سبحانه وفعلا حتی یعود مثل الوضع وهو الصفوة الصغیرة یعنی رویش و  
 انکه از بر سر هر خبر دوزده بالست بالا از آنها در شرق است و دیگر در غرب و عرش  
 بر دوش است و بدین می که هر اینه لاغر میشود در بعضی احیان نزد عظمی خباها فی الاله  
 تا انکه رجوع نماید و بر سیکرد و بشمار وضع و وضع کنج شک کو چک است و اما ثلقات  
 نبل عبارت از دوزده طریق که حضرت موسی ۲ عصا خود را دهنده بشود هر طریق چند  
 بطی از سباط بنی اسرائیل و این اشاره شد و در فرقان حمید فاضل هم طریقاً  
 فی البحر یساً و قوله فاحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الحجر فانقلک  
 فکان کل فرق کالطود العظیم فخر دخی فرمود موسی انکه بر زن ابوعصا خود  
 بکمر پس انشال نمود موسی و عصا خود را زد و بجزش شکافه شد و در پس بود بر زنده

دوازده از اب شکر کوه عظیم و اما عیون منجی منجی عبارت است از چهره مادر دوزده کانه  
 که در شکم به خطه ضرب عصا موسی جاری شده و اشاره بان شده که در کلام  
 منجی نظم حضرت خالق الانام و اذا استسقی موسی لهو منه فقلنا اضرب بعصاک  
 الحجر فانجرت منه اثنتا عشرة عیناً فدل علم کل اناس منجی یعنی بخاطر سباط  
 ای حمید زمانی را که قطب ابراهیم نمود موسی از بر سر قوم خود پس ابراهیم که بر زن  
 ابوعصا خود ان شک فخرض را با بر شکافه شده باشد پس موسی انشال نمود  
 و عصا خود را بر زن شکافه پس جاری شده از آن شکافه دوزده چهره که میباشند  
 هر طایفه و هر بطی از آن اسباط موضع ابر خود را و چهره فخرض نمود و اما هر  
 تمیز نیز دوزده است ل الاله الاله و این است ارکان کلام رساله  
 ح ۴ م درس ول الاله و این است حجب ۱ حجاب المقدس ۲ حجاب  
 العظمة ۳ حجاب العزة ۴ حجاب الهیة ۵ حجاب المبروت ۶ حجاب الرحمة  
 ۷ حجاب النبوة ۸ حجاب الکبریا ۹ حجاب المنزلة ۱۰ حجاب الرفعة ۱۱  
 حجاب السعادت ۱۲ حجاب الشفاعة و باجماع شهاب دوزده کانه در عوالم انما  
 و النفس و عالم کونین و شرح بسیار است و این رساله که کتبش پیش از این ندارد من  
 النحل الشامن ترجمه این سخن ششم است در بیان معاد من طبقه الکونین  
 تقتضی العود الی ما کان شعاد المکونات الی الفانیة الی المصنوعات البسطة  
 و معادها الی المختصات الاجرامیة و معادها الی المبدعات القدسیة  
 و معادها الی بدیع السموات و الارض الی الله فیه الامور کما ان الاله

انما علی من انما  
 انما علی من انما



عند الواقعة في مرتبة الآلاف معادها الى الالف ومعاده الى المائتين  
ومعادها الى الف ومعاده الى تسع ومعاده الى ثمان وهو الى سبع و  
هو الى ست وهو الى خمس وهو الى اربع وهو الى ثلث وهو الى اثنين  
وهو الى واحد على دى وهو ظل الواحد الحقيقة انا لله وانا اليه راجعون  
وهناك الولاية لله الحق ولين الملوك اليوم لله واحل القهار يقهر الخلق باخلاقهم  
من اللبس الى الالبس وبارجاءهم من الالبس الى اللبس بتصرف اسم الظاهر  
والباطن والمبدئ والمعيد لا خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة كما بدأنا اول  
خلق بقوله **ترجمه** طبعه وحقيقه كونها كما مقتدر است که عود ورجوع ببدن  
خود نماید پس معاد و مرجع کلمات زبانی یعنی مرجع مولد ثلثه بمصنوعات بسیطه  
که عناصر اربعه باشد و مرجع مصنوعات بسیطه مخترعات اجرامیه است که فکلیات  
باشد و معاد مخترعات بمبتدعات قدسیه است که نفوس و عقول باشد و معاد مبتدعات  
بیچ اسموات و الارض است که حضرت حق باشد الحاکم باشد که بسو قدر میگرد  
جميع اشياء همچنانکه اعداد که واقعند در مرتبه الف و مرجع همه بزرگ است و مرجع  
بزرگتره و مرجع صمد به و مرجع ده بنه و مرجع نه به است و مرجع هشت بهشت  
و مرجع هفت بهشت و شش بهشت و پنج بهشت و چهار بهشت و سه بهشت و دو بهشت و  
عدد در و واحد عدد **ترجمه** و احد حقیقی است تحقیق که ما از بر خدا بر میوی  
اودراج شوند گانیم و در اقام است توبه و استیلا بر ابر خدا بر حق بماند و از برای  
کسیت فکر و سلطنت امر و در واحد قهار که مقتدر بر سر از خلق را با خارج نموده

ایشان از بنی بستی و بار جاع نمودن ایشان از هستی بنی بستی بتصرف و تصرف  
اسم ظاهر و باطن و مبدء و معبد که نسبت یکجا نمودن شما و برانگیزان شما  
مکر شکر یکجا نمودن و برانگیزان یکفرض همچنانکه ابتدا نمودیم اول خلق را و اعاده  
بنایم او را **ترجمه** گوید آنچه در بیان ترجمه ذکر نمودیم از آنیکه مراد از مخترعات اجرام  
فکلیات است موافق ظاهر لفظ و مطابق مذہب حکما و عرفا صحیح است لیکن موافق  
مذہب است که مخترعات را منقسم ثلثیات مبداء و منقسم و بنا بر این طریق مناسب  
است که مصنوعات بسیطه اعم از عنصریات و فکلیات گرفته شود و مخترعات  
اجرامیه غیر عالم مثال نموده شود بنا بر آنیکه الملاق جرم و جسم بر عالم مثال موافق  
مذہب مصمم که است فخر بر ترجمه آیه و لا خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدا  
بطریق مذکور بنا بر ظاهر لفظ است و احتمال دارد که مراد این باشد که خلق شما و بخت  
شما نیست مگر کنفس که عبارت از روح نیست پس ایجاد او و ایجاد همه اشیا  
زیر که او اشتغال بر همه ذرات عوالم ممکن است دارد و همچنین است حکم توفیق و تقطیع  
و یکباره توفیق و تقطیع و معاصد که مذکور در این تجلی است در ضمن مباحث سوابق  
و خصوصاً در تجلی رابع بمنصه ظهور برست و محتاج باعاده و رجوع مطالب با ضیه  
نیست لیکن تجلی از مفسر در ضمن تفسیر آیه کریمه الا الى الله نصیر الامم و یومش  
هوش اذ کلبا و انقیار سائمه میشود پس گویم به آنکه الا حرف تنبيه است بمنزله انذار  
است مرکب از آنکه از اشیا متحقق در نفس الامر محال و ضوح داشته باشد غرض از  
والی حرف خبر است که از بر اینها آمده است و امور که جمع محل بالف و لام است افاده



عموم میکنند پس از مجموع معانی لغوی و اصطلاحی حقیقه بسیار پس منزه است  
 که احاطه باشد از غایت از حقیقتی که شکی در آن نیست که منتها جمیع امور و بارش  
 همه چیز را غایت از غایت و شهادت و علو و سطحا چه در عالم امر چه در عالم خلق جز در و کما  
 و زما و زشت بود سبب آنست که الیه مرجع الامر کله و امور کله جمع امر است  
 که منزه در او ملحوظ بشود و لغوی و اصطلاحی و حقیقی اما بگفت جمیع سبب نظم و فساد  
 دنیا و دین را اعم از آنکه موجب صلاح و انتظام با فساد و تخریب آنها میگردد و امور  
 اطلاق میکنند بجهت دلالت بر این قول خباب نفس الیه تنزل الملائکة و الود  
 فیها باذن ربهم من کل امر و همچنان است الاصول موهوبه با و قاطعا و اما در اصطلاح  
 احکامیت که مشایخ امر و نه فرموده و قیاس کن بر آن جمیع ادوار و امور متداوله بین  
 الناس مرید بکار و اما بحقیقت عبارت از افعال است که ابتداء و اتمام و بوده باشد  
 که تغییر از آن بمن بینا بند که انما امره اذا الدشیا ان یفعل لم یکن فیکون **نظم**  
 آنچه ناید به عالم از امر است و آنچه گوید یعنی هم از امر است خرد و جان صوره مطلق  
 همه از امر دان و امر از حق و از این امر حقیقت و صدای که و ما امرنا الا واحدا و  
 هذا اشار الی الفاعل **نظم** کشت مخزن صه هزار سخن داد بکسوت صه هزار اوز  
 همه عالم از آن صه ابر پاست که شنید از سخن صه در دوازده و اینجا که حضرت حق کلام  
 بسده جمیع امور است غایب الغایات و غرض الاغراض نیز از ذات متقدس است  
**نظم** صورت از به صورت اندرون باز شد کانا الیه را چون و مناسب انقیاد  
 آنچه مود در مشهور فرموده **نظم** از خود هر که سخن در گوشت چون هم نین نکر با کینه

از جلال و سر مردم نامی شدم و در نام مردم از حیوان سر مردم  
 مردم از حیوانی دردم شدم پس چه شدم که از مردم کم شدم  
 صمد و بر بزم از بشر پس بر مردم از ملک بال هر  
 از ملک هم باید جستن ز جود کل شئی ملک الا و جسم  
 بهر و بر از ملک قربان شوم آنچه اندر و هم ناید ان شوم  
 پس عدم کردم عدم چون از غفلت گویدم کانا الیه را چون  
 پس و حقیقت باسم الفرد و الوتر باقی خود دهد و در ملک الملک بجهت خود میکند  
 و همان ذات اندس بفرمانیه خویش لله الواحد القهار و جواب میدهد و فراموش از  
 لبس بایس باغبان نبی اسم ظاهر و سببی و اولست و ارجاع از این لبس بگویم  
 نبی اسم باطن و معبود و افرست و با وجود این اختلاف آن دو یکی از یکدیگر متما  
 نیستند و در همان آن که نبی اسم ظاهر است نبی اسم باطن نیز است و با کس نامهم  
 فاش مع ظهور نبی بکلیه صفات متقابل و ساء متخالفه عین یکدیگرند و لفظا عجیبی  
 حاذ که العارف المغربي **نظم** از جنبش خودم بر خورشید بسده و فرمود در منزل است  
 صهر ابر است و فرمود بکبران صهر او در پیش منی صهر البقی در با شو چون باید اندر با  
 اندر سر بر نزل باشد بدین نزل و سر بر هم ارد و ایره از پیش بر خیزد و  
 اندر جهان بسده و واحد احد بشود و لفظ در خط ملک صمد واحد بود یعنی احد  
 اندر کبی صمدین نهان در صمد کبی را این عالم از صمد کبی گفتیم بدان صمد از یک کبی را صمد  
 لیکن جهان جسم جان که پیشند از دیار و ان بر در کج بکبران باشد چه بر دیار زبده



من بر شال ما هم افاده از دریا بردن : بابت که موجود در سه بازم بدر گذشت  
 وقت است که آن غریبه و آناه و آن ناپید از برج دل طالع شود و از اندرون سر برزند  
 آن اشباح شر قمر پیدا شود از مغرب : که مغرب را اینها پنهان نباشد در غایت  
افاده افاد زید تمهید بل معاد العشر وهو العرش الاعظم الى الواحد و  
 ليست مراتب الاعداد الامرا باجمال الواحد مجالی و اذا اوجع الامر الى ما  
 كان والا ان كما كان يغني لكل و يبقى الواحد واضح الكثرة عند ظهور  
 الواحد لمن الملك لله الواحد القهار والمراد ان العشر وهو العرش وهو  
 الاثنان الكامل ولا سببا الخاتم ماب الكل ان الينا اياهم وما به الواحد  
 الواحد الصمد لا الى الله قصير الامور واما وجع العشر الى تسع الى ثمان  
 ان ينقي الى الواحد يستلزم ان يكون التسع و غيره الثمان الى الاثنين  
 واشرف من العشر وهو العرش الاعظم ووجه الاستلزام ان كل ماب  
 اكل مما اصابه وهو ظاهر حتى وبقی جلی فافهم ترجم افاده نمودن مقاصد  
 که بلکه مرجع که عرش اعظم است بسور واحد است و نیست مراتب اعداد مکرر اینها می  
 ظاهر رجال حضرت واحد و منظر هر کلمات او در هر گاه رجوع کند امر با کج بود است  
 در اول از تحقیق و صحت و انضمام بر کثرات اعتباریه و حال اکثر بالحد جناس که بود فانه  
 میشود بر موجودات و باقی میماند واحد حقیقی و مضمی و مشاشر میشود جمیع کثرات نزد  
 ظهور سلفه و مدّه خود و بودن خودی لمن الملك میگوید و هم خود جواب میگوید که الله الی  
 انها و سرور این مطلب است که عدد دوه و ان عرش اعظم است و عرش نهان کامرین

تخصیص

بتخصیص فتم انشاء مرجع جمع شمس است که الينا اياهم بجز این است مرجع هر دو مرجع ادبوی  
 و اعداد صمد است که الی الله قصیر الامور غیر که باشد که بسور خدا بر میگردد و جمیع امور اما  
 رجوع عدد دوه بند و نه بهشت تا انقدر شش شود یکی مستلزم نیست که عدد نه و نه بهشت نادر  
 اکثر و اشرف باشد از دوه و حال آنکه عدد دوه عرش اعظم است و وجه استلزام بودن یکت  
 عشره اکثر و اشرف از ان نیست که هر دو اکثر از ان غیر است که رجوع نماید بان مرجع را  
 و تطبیق بر است و پنهان و دقیق است و شکارا پس بفهم ترجم گوید که همان مطلبی ظاهر  
 و مخفی و من ان موقوف است بر ایزاد سه مقدمه اول آنکه هر یک از مراتب اعداد مکرر از دوه  
 نه از مراتب اعداد مکرر در کثرت مرتبه ان عدد و واقع باشد شلایستة مؤلف از شش صحت است  
 نه از اربعه اثنین با دو و غلظت با اربعه و اثنین با خمس و واحد و بما ذکرنا حکم ارسطاطاليس  
 فی کتبه و الشيخ الرئيس فی الیهیات شفا و تعلیقاته و سید الدلائل فی صحف و جواهر  
 الحکماء البانیة و الیونانیة کلی فی زبره دوم بیان تطبیق حروف با عالم موجود است  
 و تفریر و تخریر ان بابر انچه شیخ رئیس در رساله نیروزیه خود تحقیق فرموده و فانه  
 لهذا سبب اعظم الفلاسفة و اکابر الیونانیة موقوف است بر مقدمه و محصل ان نیست  
 که از جمله بیانیست که حرف اول و حرف دوم بر موجودات و قال او و لهذا تقدم دار  
 و نیز ظاهراً است که حرف وانی که دلالت بنیاید بر این موجودات من حیث ذاتها متفاد  
 اند بر حرف وانی که دلالت بنیاید بر جهان موجودات لامی حیث ذاتها بل حین  
 اضافتها الی ما تحتها و نیز این هم شکارا است که هر معنی که میسر میشود از اضافه میان  
 دو موجود و از ان موجودات بیاید مدلول علیه بحر فی که متعلق میشود از صفات ضرب



در حرف همان موجود باید که در هر زبان در حرف مدلول علییه باشد که در  
 نه دو حرف مشرقی در هر یک که مدلول علیه حرف می است نه در هر یک  
 سه در یک که مدلول علیه است به به و نیز این هویداست که حرف که دلاله نماید بر مرتبه  
 از مراتب موجودات از حیث اینکه حصول آن مرتبه بواسطه مرتبه پیش از آن است  
 باید که در هر یک دو حرف همان دو مرتبه باشد پس از آن فرموده است که بعد از تقریر  
 این مقدمه سرا در آنست که حرف الف دال باشد بر حضرت بار عز اسمه و ب بر عقل  
 و ج بر نفس و د بر طبیعت و این بنا بر آنست که این موجودات از مرتبه من حیث الازات  
 ملحوظ باشند و هرگاه ملحوظ شوند من حیث اضافتها الی ما دونها پس دلالته بنیاید حضرت  
 بار عز و ج بر عقل و ج بر نفس و ج بر طبیعت پس از مرتبه حصول نه کانه باقی بیانه ط  
 از مرتبه ذات هبوطی زیرا که آن از مرتبه است پس منتهی مرتبه زیر آن لحاظ اضافه  
 بآنست و دلاله بنیاید بر معنی ابداع که حاصل است از اضافه سید و اول بذات عقل  
 حرفی که متضمن است از هر حرف ب ج فی ج انتهى مضمون ما دونها عقل من  
 کلام و حضرت افضل المتقین و ثلث المعلنین فرموده که شریک ما در ربانیت حکما  
 اسلام در طی این فضا خالق حکمت درج کرده و در راه این حرم خزان معنی خرج  
 کرده و کان بسبحه مشکورا که آنکه تنای حکما مشهور بن کزیدن و سعای علمای  
 جمو به این اختیار کردن و الف را باعتبار مرتبه و حده عددی که دارد بازاء حرف  
 مرتبه و حده حقه قائم بذات گرفتن و در مقام دلالته بر کسبه ذات قدوسی اهدیت  
 مطلقه باز داشتن و صرافیه ب طه قیومیته و محو صیفت اطلاق و موجب وجود را

که حاصل جمله مظهر و صانع جمیع عوالم است از جملات بط حروف ثنوی و داخل بر نه  
 عالم حرفی اینست موافق مشرب ما و در مدانی نفس الامر کو را نیست فخریه و با آنچه خود در  
 کتابت و تعلیقات و کتاب بیانات و در سایر رسایر و مقالات تحقیق کرده لغت  
 دارد چه در مدادی این کتب و صیغ در سایر علوم شده است که و حده حقیقی قائم بذات عددی  
 و جز و پنج مرتبه از مرتبه اعداد نیست و مدارک عالی و عقول مقدسه را بحکم تصور کنند ذات  
 قیوش را ای نمواند بولس وضع دلاله اسما و الفاظ را بر جناب نه و پیش بحسب اعتبار  
 نسبت الوهیت اضافه صافیت و امثال ذلک من الخواص و المراتب المتاخفة عن نفس  
 مرتبه الازات اخذ باید که نه بحسب نسبت که مرتبه ذات که در دائرة تقدیر و در خارج مرتبه  
 و و حده عدد در عالم حرف مرتبه الف و حده حقیقی و نسبت از ذات قیومی که در  
 نه مرتبه ذات حق و عین حقیقت قیوم مطلق و در جمیع مقامات بر موقوف حدیث کرم فکودا  
 فی الا الله ولا تفکروا فی ذات الله و خوف واجب باید شمرده پس عباد سید حق و محبوب  
 حکمت بانی که فوالم فیض نام یافته و بنصایب نوای کامرسید است که مرتبه و اعداد که عالم  
 و مقابله و محدود و مقوم کبر است و حرف الف را که حاصل مرتبه و حده عدد است از اول  
 ثنویات و ثنویات امر ابدی فیاض وجودی را بسن مراتب مدارج نفس اعلیای فعال بولبی  
 کنایه کبریه باعتبار آنکه این مرتبه قدسیه قیومیه از ذات قیوم وجودی است و در نسبت شود بنسب  
 ذات الالهیه الهه و در نور و حده حقیقی خلق و حده عددی سیکر و بلاطه و بلاطه و بلاطه  
 نیز از بر این مرتبه عالی الهه وضع کنند و یکس باعتبار آنکه علم ثنوی که قدم اعلی دید معنی  
 عنصر اول موجودات و اسطحق اعظم عالم امر و ام الکتاب نظام وجود است بران مرتبه



از این نسبت در مرتبه ثانی و حرف ب از برادرش متعلق حرف الف است که عقده اول باشد  
 با اعتبار جوهر ذاتی و نسبت مکانی و نیز از برادرش عقده اول است فاما با اعتبار جوهر حقیقت  
 و نه با اعتبار روبرو ذات در مرتبه ثالثه که با اعتبار الحاقات بکنیه سازد و لفظ اکثر ذات غلبت  
 یافته و بجز غیر از غلبت می گویند و سید فاضل رحمه الله و در سطح اقبال خود با اعتبار در حق غلبت  
 میشود و همچنین مرتبه ثانی در حرف ج و نیز در مرتبه سده و حرف ن مخصوص عالم نفوس است بمثل همان  
 در اعتبار مذکور و همچنین مرتبه باره و حرف و نیز مرتبه ثانی و حرف ح از برادر عالم طایفه و نیز  
 نسبت که در اصول مرتبه اول و حرف ط که کسبانی اعتبار از اصول این باب است و حرف  
 عالم هیولانی باقی مانده و بی که سده و در عقده و عشر است و صاحب نسبت نهاده کمال عدد است از  
 برادر نسبت ابدی و سبع علی الاطلاق قیاس با عقده اول با کمال عالم عقول با قیاس شخص  
 نظام جمعی که نشان کبر است موضوع شده است **سیم** آنکه عشره را در آخر احوال بسیار و در اول  
 بسیار است و از این جهت در مرتبه اول در کمال نظام کمال و حقیقت کرده حقیقت اول و ثلث  
عشره کماله جمعی از عقده است که بهمانکه واحد اول با بیاض اعداد داند است عشره و  
مراتب اعداد و بیاض و تمام دور شده که بعد از آن استیفاء دورتر میشود و بهضم یک  
از برادر نسبت بیاض با عقده تمام المرتبه که ختمی دور و شکله تمام و اضرة المرتبه است و صحت  
حکیم جهت عظمته از عدد مرتبه سلسله نزول و عروجی نظام وجود ساخته آنها را  
نمودیم در باب این رساله و نیز در مقام خود مقرر آمد است که نسبت عقده نظام وجود  
نسبت نقطه سیاه است با خط مسوم بر سطح و شش نسبت شش کمال مستدیر به با دائرة  
مرتبه در حق و بعد از هر قبوس و فیضی نماید و وجهی که بر از آن نفی بر حافی ربوبی باشد و نسبت

نموده

بنزد محرم کی که آن نقطه و شکل شعور را در دست قدرت گرفته بقوه منع بر وفق مشیت  
 سبلان جولان میفرماید به درجه حرفی از ضرب درجه ب که حرف ابرو است  
 وجود و فعالیت فیاض حقیقت عز سلطه و درجه ب که حرف باهیت و نیز عقل  
 حاصل مراد و همچنین از غیر اعتبار درجه الف که حرف ابرو و ایل و فیض و مشیت  
 وضع و فعالیت است و نیز از جمع ب که حرف عقده است با ج که حرف عالم جمیع است  
 و از جمع در حقیقت ج و که هر دو حرف فضا بدو اعتبار و از جمع درجه د که حرف طایفه  
 با درجه د که حرف عقده است و نیز عقده عشره که کمال مرتبه و نهاده را به عدد و غایت سیر  
 و نهاده شمرده و احد عد است که مرتبه و حقیقت ثانی در میدان عقده شش پنج بار و نیز  
 خنده و بار صوره نموده است و اینطریق از سطوح کلمات اعظم این تحقیق و عرفان  
 بشیر و بعد از تقریر این عقده مات و تمهید این تحقیقات برالواح قلوب بترقیق و نهاده  
 مینماید که کلام فاضل تحقیق که عشره عرش اعظم و نشان کمال و تمام الانبیا است  
 مطابق سلسله این تحقیق و تدقیق نباشد زیرا که از مقدمه دوم ملاحظه میشود که  
 موضوع لفظ عشره و حرفی نسبت ابدی و سبع است بالاضافة الى العقل  
الاول والى شخصه نظام الکمال که نموده عرش را که هر عقده و کمال بر وفق جمعی  
 نشان کبر اطلاق بنمایند و نیز از نشان کمال میگویند زیرا که اطلاق عرش بر نشان  
 کبر مستلزم وضع مرتبه عشره و حرفی نیست علاوه آنکه ظاهر کلام تحقیق نیست  
 که مراد از آن کمال مرتبه است نه انسان کبر که اهل علیه قوله و لا نسباً الا انما  
 قاهر و اقول فاضل و نسبت مراتب اعداد و الاکمال با جمال الواحد الى اخره کلام



متین همچنانکه در مقدمه اول مبین شد لیکن منافات دارد با تحقیق که بعد از این میفرماید  
 که عشره بازاء فایده نیاست و رجوع هر یک است و رجوع ایشان نیکوست پس  
 بنا بر این تحقیق باید که رجوع جمیع اعداد از اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و ششم و سابع و رابع و  
 باشد و رجوع عشره بر واحد و حال آنکه هیچ فرق نیست میان عشره و غیر عشره در این  
 اگر رجوع عشره بر واحد است رجوع سایر اعداد نیز بر واحد است همچنانکه تحقیق نمودیم مضافا  
 لکلمات الاوائل والاواخر علاوه که رجوع اعداد بعشره همچنانکه مفاد کلام است  
 از این تعبیر و غریب بلکه هرگاه قایل شویم بر رجوع اعداد بعشره لازم می آید قول باینکه عشره نیز  
 بنسبه و غیره راجع باشد چنانکه نزد مصنف ظاهر است و ششها و بر این اعداد  
 و ششها و راجع بعشره و حضرت فایده است بقول جناب آقا میرزا ابوالکلام که در کمال  
 نیست بلکه این را بدلیل است بر آنکه رجوع جمیع ششها بر واحد است و بر این  
 متکلم مع الفیه از جهت نظم است فایده بر دیگر بدیهه بودن بنسبه ششها بر واحد و رجوع  
 بر آن مترتب نیست زیرا که همچنانکه از برر عشره فواید بسیار است و همچنین از برر شش  
 فواید بسیار است و لا یجوز بعضی میباشند که در علم خود مذکور است و اگر در وجه شش فواید است  
 که موضوع باز ایشان کبر یا عقیده کبر یا عقیده اول است که ادل علیه قوله وهو الحسن الاعظم  
 و در این بر او علاوه بر آنکه خداوند تحقیق است اینکه عشره بازاء عالم شمس و نفس و زمین  
 موضوع است یا اینکه مستدیر نام است و فواید غیر متناهی است و در کمال کبر و عظمت و علم و قدرت  
 و عالم شمس و نفس و زمین کبر و عالم عقول است پس باید که آن ششها بر واحد و رجوع  
 لازم هر یک که ششین و شش که بازاء عقده موضوعه بالاتفاق یا آنکه شش که عدد نام و مستدیر

فی الجمله و فواید بسیار دارد از شرف از عشره بنسبه علاوه که میگوید که هر مرتبه از این  
 کبریه اربع بنسبه ششها صریح گفته و العناء فایده بیان الشرف فی المرتبه  
 فی ترتیب الوجود الی المبدء در این مقام نظار و کلمات دیگر است که مهم بیان فواید و نظیر  
شبه اقول لا شک ان الکثرات بقضها و قضضها بحال و ششها الواحد  
 العدد الله هو محلی الواحد الحق لیکن سلسله الاسباب نقضی حکم  
 الاحصیه فوقه کل سبب شرط و معلول علی سببه و شرطه و علت و غیر  
 ممکن صدق العشره من الواحد الی ابعاد حد و الاثنین الی التسعه الا کما طهر  
 فی الوجود و العود یتبع المبدء و یحاکیه و لا یستلزم تقدم سبب شرط  
 و علت شرفه علی السبب کل وجهه فالاسباب خدم للمسابات و العالیات  
 فی سلسله الترتیب و کل متاخر اخص من متقدمه و فی سلسله الصغور  
 ذلك فلا یمکن عود العشره الی الواحد الی ابعاد طیه المراحل الثمانیه کما بدیهه  
 تعود و لا یستلزم فلال احملیه التسعه بالنسبه الی العشره کما یستلزم  
 عود بدن الانسان الی اعضاءه و بدن و منه اشرف فیها منه فلا یندجل  
ح میگوید که نیست هیچ شئی که کثرات چه کوچک چه بزرگ نظیر ششها و واحد  
 عدد را نه که آن مظهر واحد حقیقی است لیکن سلسله اسباب اقتضا میباید یکم ششها و  
 حضرت اله توقف بر سبب و شرط و معلول بر سبب و شرط و علت آن پس از تقریر  
 این مطلب ممکن نیست صد و عشره از واحد کبریه از صد و شش تا صد و شش از واحد  
 نیست و مرتبه عود و رجوع تابع مرتبه ابتدا است و حکایت از آن میباید مستلزم نیست تقدم



سبب شرط و غلة شرف آنها را بر سبب از هر حیثی بواسطه آنکه حساب شده و عمل  
 مسبات و غایبانه پس سلسله نزول هر متاخر از اخص و است زرتشتان متقدم  
 بران و در سلسله عود و برگشت نیز متاخر از شرف است و متقدم است پس ممکن است جمع  
 عشره بر اعداد مکرر بعد از ظهور در هر شرف که را کما بد که خود و در بعضی هر طریقی  
 که در ابتدا آمده اند بهمان هیچ رجوع خواهد نمود و مستند نیست شرفیه با بنفیر محبت  
 نسو را نسبت به شرفه همچنانکه مستند نیست رجوع بدن انسان بپای چهار کمانه  
 بعد از نشودن از ان عناصر شرفیه عناصر از بدن پس ظاهر شود **ترجمه** کوی که  
 تم در مقام حقیقت این مرآت است که شرفیت و اکملیت شیا نسبت به دیگر متصور  
 مکرر بعد از لحاظ شیا نسبت به شرفیت و عظمی و نسبت به ذات حضرت الهیه  
 من حیث حق غیر متصور زیرا که عظمی را مکنه ذات او را هر نسبت به آنکه بیان  
 ان شده پس در لحاظ سبب چاره نیست در لحاظ صفی از صفات پس موجودی  
 که ظهور صفات حق در ان بیشتر باشد اکمل تر و شرف تر پس بسیار از صفات در  
 بعضی مظاهر ظاهر است از ظهور آنها در مظاهر دیگر و صفات دیگر خلاف نیست پس هر یک  
 از مظاهر اکمل تر و شرف تر خواهد بود از وجهی در جهت مرجع کلیه صفات با ولایت و افریة و ظاهر  
 و باطنیه است پس نیز نظر با ولایت و افریة بمبداء شرف از عشره است  
 و لیکن عشره از حیث آنکه ظهور و حده در ان بیشتر است اکمل است از تسوای نظر  
 بصورت نظر نمی نایم در افراد کیفیات معنوی و محسوس که در هر فرد که ان کیفیت بیشتر  
 ظهور غنوم اکمل است مثلاً حقیقت علم و پاف و سواد و هر فرد که ظهور و بروز بیشتر باشد

انوار انوار و اکمل تر از او و پس عناصر از او از حیث شرفیه بمبداء و افریة در وجود شرف  
 از بدن انسان لیکن بدن انسان از حیثیت حقیقت اکمل است از ان قابل **من**  
 قال الجلی التاسع **ترجمه** این سخن هم بهمان صراط **من** الصراط فعال من  
 الصراط بمعنی السبل و انما سمي الطريق صراطاً لنبوته المتأخر فيها كما يحب  
 الشخص المتبع في بعض الحوت مثلاً فلا بد من السفر الى الله نعم من الانجذاب الى  
 والاهراز والاضطراب اخرى في قوس الصعود المعبر عنه بسوم القيمة الكبرى  
 و مبادء الحساب والوزن وغاية الحنة والنازعة لا وزن لعله لا تقل الميزان  
 ليس له نصب من جنات و اصل النفل الحقيقة السكون وهو البقيع وهو  
 اصل الايمان ويترتب عليه بركة الرضا و شراب الكافور و يضاهيه الضاق  
 الاخرى والبرودة فقيل انما اصل الخفة الحقيقة الاضطراب والريب قال  
 الريب اصل الشك والكفر والنفاق والعصيان ويترتب عليه سخرية  
 السخط والحارة خفيفة ابد و شراب الهلجم ان و يوازيه الزنجبيل للساقين  
 متشابهات البوران طاعات تنبع اليقين و تخفاته معاصي تتبع الادياب و  
 بذلك فطن الكتاب **ترجمه** صراط بر وزن فعال است متنق من صراط بمنزلة و در  
 و ناسیه نشه و طریق در راه بصراط مکرر باعتبار شرفیه و نشه و نشه و نشه و نشه و نشه  
 غایب میشود شخصی که عبیده شده و در شک ماهر مثلاً پس عاجز است در سفر و سیر  
 بسور خدا را از انکه از اب سور می رسد و حرکت و اضطراب مرتبه دیگر در نفس صعود که  
 تیر شده از او بوم قیامت کبر و خیر از او در هر صراط و البته او بوم قیامت حساب

انوار انوار  
 شرفیه



اعمالست و غایت مرور بر حرط با غایت بوم قیمة بهشت و درخ پس سیکه منورده باشد  
 و زنی برادر عمر او نیست نفی و سکنی برادر میزان او و هر کس که نباشد نفی برادر  
 میزان او هر کس که نباشد نفی برادر میزان او نیست نفی برادر او از بهشتی که معیا  
 شده بود برادر او و او صد نفی لازم حقیقه سکون است و سکون صامت میشود از  
 بعین و بعین اصل این است و مرتب میشود بر بعین برودت رضا و شراک کافورانی  
 و مثا بهست عشاق از برادر این چنین و برودت نفی و سکنی است همیشه و اصل  
 حقیقه لازم حقیقه اضطراب و تردد است بواسطه آنکه تردد احد شک و کفر و نفاق و  
 عصبانیت و مترتب میشود بر بر سحر و در غضب و حراره حقیقه و سبک است همیشه  
 و شرب این اناب کرم است یا انی که در شده غلیان ناله میکند و باز است  
 زنجیر از برادر سابق و مغرب پس چیز ناله منت و سکنی میزان میشود و طاعتها همیشه  
 که تابع بعین باشد یعنی از در نفی بجا آورده باشد در چیز ناله منت و سبک میزان  
 میشود که ناله نیست که تابع از تباب تردد باشد و با نچه ذکر نمودیم کتاب است ناطقت  
 گوید که از جمله ضروریات این مباح است تصدیق باینکه حرط چیز است محمد و بر حق  
 جهنم اوق از شور و آه از سیف که جمیع خلقی مامورند بر در بران و میزان اعتبار  
 از انی که اعمال عبادان سجده میشود و حفظ و عدل نه بظلم و جور و مراد بوم قیامت  
 و در اینست برادر می رسد و زن اعمال است و مراد بهشت و درخ و در ثواب  
 و در عقاب است و کتب در اینکه حقیقه هر یک چه چیز است مکلف هیچ فردان  
 نیست زیرا که اگر حکما و عاظم عرفان در ادراک حقیقه هر یک از اینها حیران و سرگردان

پس اگر عوام مکلف باین باشند تعلیف بالابطاق لازم مراد و ان بامید به باطل است  
 پس چگونه ممکنست حکم برور بودن ان و جاعل بر لفظ و اگر گفته اند از حقیقت ان ماضی  
 شده اند و طایفه دیگر طایفه الفاظ را و به نموده صبر بر طایفه را بخوبی نکرده اند لیکن فی ذلک  
 است که این دو قول از اطراف و تفریط است که الجاحل اما مفرط و مضطرب و طریق  
 مستقیم مستور که مستفاد کلام از موصوفین علیهم السلام است که هر یک از این دو طریق  
 صحیح است و انکار احدیها انکار ان دیگر است بلکه اطلاق لفظ بر هر یک از اینها بر زبان  
 و لفظ و معنی بر سبب حقیقت است و باین ان معنی و مقدس است که بعضی از حقیقت نفی  
 و ان است که از برادر بر سبب از معانی حقیقه و ردی است که در ذلک متکثر و صور متعده  
 سار و جابر است و الفاظ موصوفین بر حقایق و احوال نه بر احوال و صور و احوال  
 الفاظ در هر یک از این دو صور باعتبار وجود ان حقیقت است در حق هر یک از این احوال  
 بعنوان حقیقت است نه همان شلا لفظ فلم وضع شده است از برادر انی که بواسطه ان  
 نفی بر لوی منتفی نشود لیکن اخذ شده است در مفهوم انی که از نصب یا من بوده  
 باشد و نه اینکه باید جسم و جسمانی بوده باشد و همچنین در مفهوم نفس مأخوذ نیست  
 محسوسه نه معنویه و نه در مفهوم لوح بودن ان از کاغذ یا چوب و امثال اینها پس  
 همچنانکه فلم متعارفا باعتبار آنکه واسطه نقش صورت است سمیع نموده اند و همچنین مقول  
 که واسطه فیضان صور موجودات و کلمات افادیه اند نیز سمی بگفته اند و کریم و انقل  
 و جاعل برور و حدیث شریف اول ما خلق الله العالم اشره با نیرتاب است و از  
 تمییز نموده بر الواح قلوب صافیه میکار که مراد بر طایفه مطلق است خواه جسم محسوس



مدد و برین جهنم محسوس باشد که اول این در موقوف حساب است و اگر آن را بر اینست  
 و خواه جسم مدد و برین جهنم طبیعت شخصی باشد که هرگاه صورت ظاهر غصیبیه و  
 شویبیه را بمقتضای غفرت منکرش خسته عبور سکون آن جسم نماید بر بهشت جاودانی  
 و در راه بر خیزد بر این صراط استمره شده در کلام منجز نظام فانی انام  
که اهلنا الصراط المستقیم و ان خلد صراطی مستقیما فاتبعوه انما یصلون  
الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض و من بینهم  
ان صراط محسوس اذن از مشرق و احد از مغرب است همچنین است حال این صراط زیرا که  
 سکون بر حق منوط است باستعمال و استکمال قوانین نظریه و عملیه و استکمال قوه  
 نظریه که صورت یقین است بواسطه انظره دقیقه است که بار کبر از در ادب میان است  
 بلکه مبتدا بخطوط موهوم و پند بسیار است و استکمال قوه عملیه که صورت تحقق مملکت است  
 نیز از نثر و تشریح نیست پس صراط مستقیم را دو طرف است یکی اذن از مشرق است و دیگر  
 احد از مغرب و انحراف از طرف اول منتهی است به یک امر است که ان الذین لا  
 یؤمنون بالآخرة عن الصراط لما یكون و انحراف از طرف ثانی باعث دخول  
 جهنم و نارس است ولا تکتوا الی الدین ظلموا فتمسکوا بشکال الشار و اشراره با بزار است  
در ضمن آیه شریفه امن یشی حکما علی وجه اهل الذین یشی سویا علی صراط  
مستقیم و اما حقیقت میزان نیست مگر چیزی که باعث معرفت مفاد و تشریحات بوده باشد  
 خواه در مظهر و کفایت ظهور نماید و خواه در جمالی عقول و انبیا و ادعیاء جلوه  
 کر شود با اعتبار آنکه صحت و فاعمال با آنها سنجیده میشود و در حدیث است که ان الموازن

القسط هم الانبیا و الاصلاء و ان امیر المومنین هو المیزان و امثالها  
 پس است و مراد بوم نبتة روز بر خیزن و ایستادن بعد از مرگست که من حالت فک  
 قامت قیامت و مرگ و مرگست بی اراد که موقوف اقبل ان موقوف امیر است  
 و دیگر طبعی که ایما تکتون باید که الموت نفس نیست و هر که برک را در میبرد و حیات  
 اسیر و بقاء سرمد بر این است که عت با کاداده نخی با طبیعت و هر که برک طبعی میرد و  
 هنوز متنبه نشده باشد در هلاک جاودانی نهد که ویل لمن انقلب بعد الموت  
 و انما بهشت و دوزخ که در ثواب و دار عقبی است سفر در جسمانی نیست همچنانکه  
 مجربان از حقیقت و مطرو و ان طریقت توهم نموده اند و خصایص برو حیات  
 نیز از راه و پنجاه غیر متشرعین بنوا عبس الهیه و شرابع حد کمال نموده اند بلکه همچنانکه  
 مراحم و مسائل و حصول قصور و اشجار و انهار و غلمان و ولدان صوری  
 و حیاتی است از بر سر جافعی از نیکان و همچنین جماعت دیگر را علاوه بر لذت  
 انوار لذات معنویه و کمالات عملیه و ملکات عقلیه و نفی از دلیله حاصل است  
 در احوال نبوت بدل زاید نمیکرد و بلکه بسبب خلوص از غواشی مادی و عوارض  
 بدنی در یافتن ان نام و التذذ بان بردوام کرده و همچنانکه از بر سر طریقه درگاه  
 سافله و طبقات نازله حجیم و غار رب و حیات و غنای و هم در دوزخ حتی  
 موجود است همچنین جماعت دیگر را علاوه بر ان عذابها که کون و انما کتفیه  
 از جهالات و زرائع که اضر و کمالات عملیه و ملکات فاضله که کون و انما کتفیه  
 میکرد و فی الحقیقه لذات ثوابی و عانی از ثواب جسمانی بیشتر و کوارتر است



والم وعقاب و عذاب عظامی از تالمات عذاب هیولائی نیز شد بدتر و ماکورا  
زشت و لیکن بهشت و لذت واقعی محبت شوق و قرب و وصول بجز مشیت الهیه  
و غایب الغایات است همچنانکه حضرت زین العابدین و قدوة العارفين و صلوة البیتین  
در مناجاتهایش میفرماید ولا تبعدنی عنک یا نعیمی و جنتی و دینیای  
و آخرتی الخ و این فقرات و نظایر آنها صریح است در اینکه جنت جنتی سرمد و نعمیم  
ابدا و واقعی مرتبه قرب محبت و وصول مدوّمه حضرت اهدیت است بان معنی که  
امام الا نقیاء و سید الرفا فرموده که لم أعبد و یا لم أدد و یا لم أجد این مرتبه عظمی و این منزل  
کبر مقتضی ببقایان از دنیا و دنیا است و اصحاب بیرون را در اینرا تبصره و نصیحتی  
باشد همچنانکه اصحاب شال را خطی از مرتبه اصحاب همین نیست و اشاره باین  
فرق و طوایف سه گانه در قرآن مجید و فرقان حمید در مواضع کثرت شده و آنجا که  
فرموده و کتّم از واجبات ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب  
المیمنة ما اصحاب المیمنة و الساجدون الساجدون اولئك المقربون  
فی جنات النعیم و نیز فرموده فتمت ظالم النفس و منهم مقتصد منهم سابق  
بالخیرات و باجواب بقال ابرو حقیر اند که مقام ولایت کبر فایز شده اند و امام  
هر زمان بر حلقه این سلسله است و بسبب سیر ایشان ببا بقال نظر بانست که صاحب  
اهدیه غرضانه در حق ایشان میفرماید ان الذين سبقتم لهم من الحسنه اولئك  
عنها مبعدون و در نهوضی میفرماید ما هم معصومین و در جمیع کلمات در هر  
نکات بر هر مخلوق است پیشی و سبقت گرفته اند و اصحاب باین بقالان باشند

و اینها

و اینها مرتبه است بپایست بحسب عبادت بهشت در ثواب متفاوته و کمال در عبادت  
مما عملوا و اصحاب شال بدان عالمند و ایشان را اگر چه تفاوت است بحسب در کمال  
در دفع اما در حقیقت عذاب نیست و نیده تمام فی العذاب مشترکون و هر یک از این  
طوائف را کمال بر دفع میباشد و ان منکم الا وادها کان علی ربک جنما  
مقفیبا کما عذر که بگویم ان الذين سبقتم لهم من الحسنه اولئك عنها مبعدون  
از حکم اید اول مستثنی شده اند و در نهوضی است که اید اول باید دوم تخصیص یافته  
و لیکن بقالان بمرورن کمال بر فی الخاطف و ایشان را از مرور بر دفع کبر نیز نیست  
هر چند و در حق را که بر ایشان است که قر یا یوم من فان فوالت اطفی یاری و اهل  
دورخ نمیست دهند و اینها را در بابا بقالانند و غیرتی الذین القوا و نذر الخالمین  
فی حاجتیا پس هر یک از بقالان و اصحاب باین بهشت سینه لیکن کمال اصحاب  
باین بهشت بر و کمال بهشت ببا بقالان که ان الجنة استوفی الى سلیمان من  
سلیمان الى الجنة ایشانرا التفاتی بهشت نبود من حیث هی بکمال التفات ایشان  
تخصیص محصور حقیر و موهوب و غرض و التفات با سوار اورا کما عظیم و جانی  
فیم دانسته چنانکه در مناجات حضرت زین العابدین و غمره القواد العارفين مذکور است  
و استغفرک من کل ذنبة غیر ذکوک و من کل راحة غیر اسلک و من کل سرور  
بغیر فریاد و من کل شغل بغیر طاعتک و ایشان بیک منزه بر عرفتند و علی  
الاعراف رجال یعرفون کلا بجماع و نیز ایشان را حال یک نیست که کمال  
تا سوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم فیرح و تلهف کل انتم و اما یوم فیم



بازاء لیل القدر است و مراد بیل القدر قوس نزول است که از عالم وحی  
 به عالم کثرت که حجاب و حقیقت نازل میشود و پشت بنور الاوار دارد که نقل الملائكة  
 والروح فیها بادن و بام من کل امر و مراد بوم قیمه قوس عروجی صعود است  
 که از مرتبه حجاب و کثرت صعود بمرتبه وحدت نموده که تفرج الملائكة والروح  
 الیه فی بوم کان مقدار الف سنه و چون کمال مبدء بمعاد است یعنی کمال  
 شب بروز است و کمال و زیاده و کمال ماه بسال پس اگر مبدء شب قمر است  
 معاد روز قیامت است و اگر شب قمر نیست ماه دارد و انقضای آن از هر ماه است لیل  
 القدر خیم من الف شهر روز قیامت نیست بسال دارد و بقدر بنیاه هر سال  
 فی بوم کان مقدار خمسين الف سنه و حضرت موسی مرد مبدء است و صاحب  
 تنزیل عز است که موضع اول نور بوده باشد و ما کنت بجانب الغرب اذ قبضنا  
 الی موسى الاخر و حضرت عیسی که مرد معاد است تا وید شرف است که موضع ثانی  
 نور بوده باشد و اذ کونی الکتاب مریم اذ انبئت من اهلها مکانا  
 شرفیا و حضرت محمد مصطفی علیه السلام و علیه السیاء بود هر جامع هر دو است  
 و بوجهی متوسط و بوجهی از هر دو برتر است اما جامع است بگم آنکه در سید منزلی دارد که  
 کنت نبیا و ادم بین الماء والطین و در معاد بهم مرتقی دارد که او خیر شفاقی  
 لاهل الکتاب من امتی و اما متوسط است بگم آنکه از وسط عالم روز و غیر پیدا کرد  
 ناز و تفریق مومنان باشد و بشرق باید نمود تا در بقیع عیسی باشد و بیان هر دو  
 تا قبل محمد باشد که بین المشرق والمغرب قبلی اما از هر دو برتر است بگم آنکه شجرة

حبارکة و مقبولة لا شرقية ولا غربية است ان فی ذلك لآیات لقوم یعلمون  
 و اما کلام مص و مبدء الحساب و الوزن مراد بمبدءی مرور بر هر خط است یا مبدءی  
 بوم قیامت و بالجمله مراد بکسب حشر اثار حسنات و سیئات است که تقدیم یافته تا بگم  
 عدل و نفع الموازين القسط اليوم القيمة فلا تضلم نفس شيئا ولا تجزون  
 الا بما كنتم تعملون هر یک از خود میباید و لیکن حساب از هر جمیع ظلالی نیست  
 بلکه فقط دو صنف است اول کسی که صاحب عمر بوده باشد لیکن بعد از غرض  
 نفسیه و هوای سریه نباشد و دیگر ثریفه و قد منا الی ما عملوا من عمل فجعلنا  
 هباء منثورا و کرمه و جبط ما صنعوا فیها و باطل ما كانوا يعملون در شان  
 ایشان است و صنف دوم کسی است که نامه اعمال مخلوط بحسنه و سیئه بوده باشد  
 و آیه وانی هدایت و خلطوا اعمالا صالحا و اخیر سیئا در شان ایشان است پس اگر  
 این جماعت محاسب نفس خود را در دنیا کرده باشند بمضمون حساب و قبل ان  
 نحاسبوا عمر نموده باشند در روز قیامت با سانی محاسبه ایشان خواهد گذشت  
 که محاسب حساب با بصیر و اگر الحیاة بالله در دنیا غفلت و زبده باشد و در  
 روز قیامت بمیان فتنه حساب گرفتار شوند و من فوفی فی الحساب فقد عذب  
**تجربہ** درستی ما جویری هشیار نیست غافل مشین که وقت بیکار نیست پیدا  
 شود خواب که در دردمش خوابی که در او امید به در نیست و اما سابقان و  
 ابد اعراف از میسره موازنه منزله و متعالی سپاشنه بختی برار جاعل که در این  
 اعمال شان محاسبیات بوده باشد موازنه و محاسبه نباشد دیگر بدانکه حقیقت







و نهش خفیف متفق و فاسقین ملین بر افعال اهل اقصاء خفیف گشته و افعال اوستی  
 اقصاء ثقل بر کل عمل علی شاکلته و آنچه از احادیث اصحاب عقیق علیهم السلام  
 ظاهر میشود نیست که یقین را از هر متفادنه است همچنانکه در حدیث خاتم الانبیا  
 مذکور باشد که عیسی بر در سب راه میرفت پس اخفرت فرمودند و او را در یقینه  
 منشی علی الهواء و علامه یقین که هر موافق بخود در مصباح شریعت است و علامه  
 الاثری من الحول والقوه الا بالله و الاستقامه علی امر الله و عبادته ظاهر  
 و باطنا ندا ستوت عند حالت العدم والوجود والملاح والذم والعز والذل  
 لا ندیری کلها من عین واحد و در بیان علامات ضعف یقین فرموده و  
 ضعف یقینه تعلل بالاسباب و در خص نفسه بذلك و اتبع العادات  
 و نادى الناس بغير حقیقه و سعی فی امر الدنیا و جمعها و امساكها مقرا  
 باللسان ان لا مانع و لا معطى الا الله و ان الجدل لا یصلح الا ما رد  
 و قسم له و الجملة لا یزید فی الزرق و ینقص ذلک بفعله و قلبه قال الله تعالی  
 یقولون بافوا هم حال البس فی قلوبهم و الله اعلم بما ینکمون **فاده** ۱۰ فاذ ذل  
 قدره ذلك الكتاب لا یرید به هدی المتقین **ترجمه** گوید که چون مصنف  
 در آخر تالیفی فرموده و بذلک فطلق الكتاب فاضحی بمتناسب این کلام و  
 نصه فی این مرام این است که شریعت را در این مقام اقتباس نموده و مراد نیست که آنچه  
 مکتوب و مسطور در این تالیف است شک و شبهه دارد و این را بهر جهت و منشا و عیبت  
 هر دین متیقان و پیران کاردانست و از برادر خود رسیده است همچنانکه امام حق

ما طین جعفر بن محمد صادق اشاره بان فرموده که التقوی علی ثلثة اوجه تقوی  
 بالله و فی الله و هو ترک الحلال فضلا عن الشبهه و هو تقوی خاص الخاص  
 و تقوی من الله نعم و هو ترک الشبهات فضلا عن الحرام و هو تقوی الخاص و  
 تقوی من خوف النار و العقاب و هو ترک الحرام و هو تقوی العام **من**  
 قال النجلی العاشر **ترجمه** فرموده که این تالیف مهم است در بیان معنی مرصاد  
 من المرصاد طریق العباد الی رب الارباب و هو فی الباطن نور العقل انما  
 ینفذ اولوالباب و فی ظاهر الحجج الاطیاب من الانبیاء و الذواب فلا بد من  
 وجودهم و ادشادهم للطلاب لولولی سطره الاصحاب لکل قوم هادی **ترجمه**  
 مرصاد طریق و راه بندها که است بسور پروردگار جمیع برادرش کنندگان و دلیر  
 بران راه کجاست باطن نور عقاست که انما ینفذ اولوالباب یعنی بنده که نمیشوند براه  
 خدا و سیر بسور ان ذات مقدس که صاحبان عقول و کجاست ظاهر محتمل طیبین  
 از پیروان و خلفاء و ادعیای ایشان اند و چهاره نیست از وجود ایشان و در شان و نمودن  
 ایشان طایبین راه حق را بر ضربه بر طبع اصحاب دنا باین بوده باشد و از برادر خود  
 هادی و راه نامیست **ترجمه** گوید که ضمیر هو کجاست بر راجع است بطریق البیاب  
 و صاحبان نور عقاست نفسانی نیست بلکه هادی و راه نامیست و از این جهت در  
 حدیث وارد است ان العقود لیدل المؤمن من پس ارجاع ضمیر بسور و در خارج  
 بنوعی از احوال بخود از قبیل استغلام و حذف و امثال ان و ینو ان گفت  
 که طریق واقعی و صراط حقیقی نفسانی است همچنانکه مسموره در ضمن تفرقه میان

تالیف فی  
 بیان معنی  
 مرصاد



صراط مرصداً نصیر فرموده **حاشیه** اعلم ان الصراط المستقیم حقیقه جلوه صورت  
الانسانیة فادام السائر عابراً علی الطوارق ثباتاً لانیة فهو علی الصراط  
المستقیم الذی هو اقرب الطرق الی الله ثم واعدها فان غیر عن الطواره و  
فنی عن انقیاد و سار سلوک فی الطوارق المعبر عنه فی اصطلاحهم با  
لفناء فی الشیخ والولی وقع مراده بالمحصاة وان المحرف انکث منھا او شفا  
اور شفا فالسائر فی نفسه علی الصراط والفا فی نفسه السائر فی اوار و لیس  
لبا المرصاة وهما مقام الرب بحفی الرب والمرشد فلا بد قبل الصیرورة  
الی الله من العبور علی المرصاة والفناء فی الولی قبل الفناء فی الله وقد  
تبین هذا الفرق بین الصراط والمرصاة وظهر التمايز بین السالك بالارادة  
وشوقه و بطبعه او قسراً وانما اخص اسم السالك بالمرید دون السائر  
لیجاء او قسراً **مترجم** کویکه مقصود از این حاشیه بیان تفرقه میان سنی  
صراط و سائر مرصادات و ترجمان بر سبب توضح و تفصیل نیست که اینجا که قبل  
از این تذکره مراد بطریق مستقیم راه راست است که احوال را در آن بدین  
بنوده باشد و فی حقیقه سیر و سلوک مقامات و اطوار است و تفصیل و تشریح  
توضیح و تفرقه علی است که کار از اول بکلیت و در ثانی بعدالت و کار از هر دو  
بکلیت تعبیر نمایند زیرا که حکیم راست گفتار و درست کردار است و باطل و غیره  
در اطوار نشسته نهان است که اول آن بعد از تیقظ توبه کردن است از ترک  
طاعات و ارتکاب سیئات و اگر او که نشین از هر چه غیر اوست و توبه کردن

الکذا

از کذا و حقیقی که عبارة از لحاظ وجود و نیست چنانکه گفته اند وجود کذا  
یقاس بدو نه چنانچه این ابرو مقام مقامات بسیار است که بعضی اکار بر این پایه حرات  
در هر مقام کرده اند و خارج جبراته انوار در کتاب منازل سائرین ابراد مقام  
که اصول مقاماتند نموده که هر مقام از آن مقسوم است بدو قسم که هر قسم از آن مقام  
مقامت عظیمه و جمیع مرتقی بهر قسم میشود و اما مراد مصنف از صراط سیر و سلوک  
در اطوار نفس است نه آنکه عبور نماید از اطوار نفسانی و فانی شود از تعلقات  
نفسانی و بعد از آن فانی در شیخ و مرشد خود شده سیر و سلوک در اطوار انبیاء و اولیاء  
و انبیا بیان و ما بیان خود نماید در انوقت مرور از مرصادات و اگر العباد  
بالله تخلف از طریق شود دست نمک از عرفه الوافی و جعل المبتدیان  
مبین بر در در جهنم حقیقی نرسون میشود و مبتلا بنده بسخی و فسخی و در سخی میشود  
و مراد بسخ انتقال از بدین انسان است بدین حیدال غیر ناطق و اگر انتقال  
بدین انسان دیگر از انسخ گویند که مصدق و تفرقه و فسخ انتقال با جسام نباتیه  
است و در سخی انتقال با جسام معدنیه و انیمه است و مراد از انجمود مرود است  
و تخصیص نزد معلم اول از سطاط الیس و انبا عشر و یکن حکما رهند تقویه انیمه  
نموده اند و آنچه معلوم است و متفق علیه است میان یاقین و یونانیین است  
که بعد از اخلاف از طریق مستقیم معذب بالواعذاب و معاقب با صفا و عقاب  
پیاپی الی هاشم الله و راه بطریق مسیح و فسخ و در سخی باشد و خواه بطریق دیگر  
و بالا جمال ما دام که شخص سائر در اطوار نفس است سیران در طریق است و بعد از آن



که از اطلاق نفسیه فارغ شده و سایر در اطلاق وجود ولی و مرشد شده واقع در مرصاد  
و این مقام را مقام ربّ مجرب می گویند و پیش از آنجا و رجوع بر ربّ الارباب جاریه  
نست که عبور بر مرصاد که مراد اطلاق و ولایت است پس فناء در ولی پیش از فناء در  
خدمت پس ظاهر شد فرق میان مرصاد و مرصا و نیز ظاهر شد که مرصاد مرصا  
که بار آورده و شوق مسا که راه حق شوند یا آنکه بقدر و قهر است از کائنات بر جرح مرصاد  
رسیده یا آنکه با الطبع راجع و ماسر میا و حقیقی گردند و مقصد اینکلام است که بعضی  
الای الله نصیر الامور هر شئی از شایسته که در بقعه وجود امکانی در ضریب است لازم است  
رجوع ان عبده المبادر و غایه الغایات پس اگر بار آورده و شوق خود را از اهراطی نماید  
سرمه بک و منعم بنعم جاد وانی بپوشد و اگر بار آورده خود را به سلوک نماید با خود  
آنکه صاحب اراده باشد از آنرا قهر و جبر بطریق سرخ و سرخ و سرخ و غیر ذلک به حقیقی  
و مبدء واقعی رسانیده میشوند و اگر صاحب اراده نباشد با الطبع راجع بالی مبدء  
پس مرصا نیست که کل الامور رجوع و نصیر الی الله و بیان این معانی در طی تئیینات سابقه  
نموده که مرصا فراج و تعلق و کلام مصنف در این قضیه موافق است که مرصا و مبادی مرصا  
است و لیکن محمول بر ظاهر نیست که مرصا در حقیقت از طریق است و تفریح و تفریح در قضیه  
و غیر فرموده **شبهه** فی خصوصیات علمای السلام ان المرصا عقبة من عقبات الصراط  
و فی تفریل ان ربنا المرصا دخیل بسمانه شرافة المرصا باضافه الی  
نفسه المقدره فیه مثله بمنزلة موضع الجسد من الجسد مقعد صند  
هو احسن موضع من الصراط المقصود بهیضاً بیان حقیقه المرصا و الخ

**لا مصاد**  
العامی و الاعتقاد به عرفان الاعتقاد بالصرط و لا ذکرناه بعد  
و النسبة بينهما عموم و خصوص تطفن **من جم** که مراد مصوره اینست  
نست که بیان نماید که مرصا داخل مرصا است و کسب عقبات است اینجا که  
در صراط و در است و از تنزل کرم از ایزدات مقدس خود نسبت داده و فرموده  
ان ربنا المرصا غیر سر و در کار تو هر اینه مرصا احوال عباد است در مرصا که فی  
المشرب من عقبة از جبر است که مقام جبر است و نسبت ان ذات مقدس مرصا  
به تشبیه بمنزله صراط جبر است بحسب این اینجا که جبر در موضع تفریق از جبر قرار  
بگیرد و همچنین جبر اصدیت نقیض است در اشرف مواضع صراط که مرصا اطلاق و ولایت  
است ممکن و مستقر است و نظر بآنکه مراد مصنف در این رساله ایراد حقایق است  
بر وجهی که خواص بلکه خواص الخاص ادراک آن نمایند بطریق دعای مرصا که مرصا  
صراط و مرصا بطریق حقیقت بر او فرموده و اگر نه مرصا عامی عقبة از عقبات صراط  
یعنی جبر مبدء و در بین جبر حسی است و فی حقیقت هیچ مخالف و تضاد میان حقیقت  
این دو تمیز نیست مگر آنکه مخالف و تمایز بحسب صوفی و قول است زیرا که در هر عالم بصورت  
متصور و در هر نشاء فی بطور منظور میگردد و اثر به باطل و نظر بر اینها در  
خصوص اصحاب حضرت علیهم فضل العزیز شده است مثل آنکه فلان ذکر و فلان تسبیح  
رضی می شود از درختان برشته یا فلان معصیه عفری از فشار رب یا قیاد حیات بهیتم  
بگردد و بر خیزد بصیرت بان از نظر است فلطف نفهم و دیگر در آنکه کلام مصنف در این  
سجی است که است بعد بی که هم بر این الکتم روایت کرده است که ان الله علی الناس



حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة واما الظاهرة فالوسل والانبياء والائمة  
واما الباطنة فالعقول وبراهمان صافيه وقلب كيه پوشيده نيت كه  
اصد در اين دو وجهه باطنى است بر طه انكه حجت حجة ظاهر معروف بر عقل است  
وبدون ان اثبات حجت ظاهري ممكن نيت و نیز در صديقه است كه ما حجة على  
الخلق اليوم فقال العقل يعرف به الصادق على الله فيصدق والكاذب  
على الله فيكذب و از سر عقل تعريفات بسیار و خواص است پس بذكر بعضه  
از آنها كه عبارات صديقه است انكفا نيام از امام حق ماضى جعفر بن محمد الصادق عليه السلام  
روايت شده كه العقل ما عبد به الرحمن واكتب به الجنان و نیز در رست كه العقل  
لو يفرق بين الحق والباطل و نیز در رست كه العقل الم اعطياها المعرفة  
العبودية لا المعرفة الربوبية و در بسیار از اوقات احكام و هميشه مشور باحكام  
عقديه ميشود پس بايد متدين ذهن بعبادت و خواص عقل و هم احكام از ازاى كبر  
استياد دهد و بداند كه احكام عقليه را مركز تناقض و تضاد و تباينى نيايشه  
و مركز تجرد ذهن و كمال و ترجمه حساب حكم بر حيزر نماند بلكه هميشه حكم از زردى  
هم و يقين بود و بشه و از انچه بغير زراى بر فرموده است موليس اختلاف في العقول  
وانما الخلاف في الادعاء في كل شئ فكلهم ليسوا من العقلاء و  
صالح علم الحكمة النبوية و قد دعوا القرآن فقلوا فاولوا بآداب والادهام  
العقول النخيفة و اغلب مسائل علوم و رسميه كه ضايقا خياليه است مبتنى بر احكام  
و هيئت شمر از تويقات دين و هم نفسوكه يكى شده ناسف و كبر حلو و تفصيلات با تسع

الناس والفخص الكامل حتى لا يشبه عبيد احكام الوهم باحكام العقل فانه يربك  
ويهلكك ولتعم ما قاله المصنف عقليست هم نش و ان فكر با دست حفظ فكر  
نهان آس با فكر چون بايزند و فكر در زمان است بر انكه نيت نش و با وجود هم نش  
شعله در باطن و فرمن اندازند و در دست فقرت در سحر و قادر بنا على الباطنة  
و ولا يمتدده بر وجوب وجود حجت ظاهري و عقليه مسطور و در فواه و است نكر  
است كين مادرا مقام انكفا نيام يكى نيت از طرق كه مناسب اين رسالت و ان  
طريقه عرفاء ابرار است و يقين صديقه كه از حضرت صادق روايت شده است در جواب  
زندقى از زرا و قد قال اما انما اثبتنا ان لنا خالفا صافيا متعاليا عنا وعن جميع  
ما خلق وكان ذلك الصانع حكما متعاليا لم يخرج من شئ احد خلقه ولا  
بلا مشق فبما شرهم و بما شره و بما جهم و بما جونه ثبت ان له سفرا و في خلقه  
يعبرون عنه الى خلقه و عباده و يدعونهم على مصالحهم و مضاهمهم و ما بهيما  
و في تركه فادهم فثبت لامرون و الناهون عن الحكيم العليم في خلقه و المعبرون  
عنه جل جلاله و هم الانبياء و صفوته من خلقه حكما مؤيدون بالحكمة مبعوثين  
لها غير مشاكون للناس على مشاوتهم امام في الخلق و التوكيد في حق احوالهم  
مؤيدون من عند الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل عصر و زمان مما است  
به الوسل والانبياء من الدلائل والبراهين لكيلا تخلوا ارض الله من حجة تكبر  
معه علم يدل على صدق عقائده و جواز عقائده و اين صديقه نش و فواه نيام  
بر انكه در هر عصر از اعصار و هر زمانى از زمانه لابد منه است از حجتى و دليلى متصف



بصفت لا هونیه و شمس سبات جبر و نیه بوده تا وسیع ذلک در شکر و خلقت و مثال  
 و هیئت با جملة افراد اصناف نوع خود مشارک بوده باشد و با جملة من حیث الجبریه و  
 با بنا و جنس خود و شریک باشد و من حیث الروحانیة و انفس و ملائکه مغربین دارد و من حیث  
 منزه که با جملة اعلی و اعلی و شرف و اقدم از همه بوده باشد تا آنکه بحقیقی که از جانب  
 حق گرفته و با اعتبار مسموحی که از ایشان صادر مطلق است فاعاده کرده باذن الله سبحانه  
 و سبده افاضه رحمت الهی و در اقطار اتصال وجودنا متساوی در حق ماضی و مستقبل که  
 در هر شان و مکان و در هر نفس و قابلیتند بشوند و این شیوه مرضیه واجب و این مستحق نظر  
 مطرود و شایع است در جمیع ادیان و ایام الی یوم انقضاء حتی اگر هر کاه باقی نباشد در عالم  
 مگرد و نفر از سیرت یکی از این دو امام خواهد بود که مخالف با لونی ایشان لکان احاطها الحجة  
 علی صاحبها و این استدلال بر کلیه نبوة و ولایة کافی و شافیه است و همچنین استدلال  
 عرفاء بر نبوت مطلق و ولایة عامه است و همان ان موقوف بر تمیز مفسد است و  
 ان نیست که مراتب سیر و سلوک سالکین چهار است **اول** سیر من الخلق الی الله است  
 یعنی با سواد حق بجهت تکلیف استوار شود و به پی شعور خود باقی نماند و مشهوره است  
 اهدیت بهلا خطه تعینات و قیود است و قیود است بنموده **دوم** سیر فی الله است  
 مشاهده ذات اهد در لباس تعینی از تعینات صفاتیة و انتقال از تعینات صفاتی  
 بتعین صفاتی دیگر تا از تعینات صفاتیة **سوم** حیر مع الله است مشاهده بهر  
 مطلقه در کسوت تعین از تعینات صفاتیة کونیة بحیثی که باقی نماند بهر تعین امکانی و  
 مایه اعتبار مکرر انکه مشاهده نماید در ان هویت مطلقه را **چهارم** سیر من الله

الی الخلق است و ان بازگشتن است از مرتبه وحده بولکم کثرت و موجودات  
 امکانیه بعد از سافرت با سفار غش مذکور پس از بیان این مقدمه بر الراجح خوب صاحب  
 و صفایچ اذنان طاهر و سالکان طریقی حقیقت متبکار و که غرض غایه واقعی از انکار  
 مخدرات شناخت و معرفت حق است همین که حدیث گفت کثر الخفیا فاحیث ان اعرف  
 خلقت الخلق لکی اعرف مشربانست و شناخت معرفت و معرفت بحقیقی سیر مکرر میشود  
 مکرر از کسی که انرا اهراطی نموده و عارف تعینات و تعورات ان راه شده و او نیست  
 مکرر که از سیر سلوک سفار غش فارغ شده و در جمیع بولکم کثرت نموده و سالک سلوک  
 چهارم شده و حاضر او امر و فواید الهیه و متحقق قوانین و سنن شرعیه گردیده و بجهت  
 هدایت لبش نکالان بادی امکانی بهر شریکات جاودانی و در نمودن پراکنده کی و لفرقة  
 وادی کثرت اعتبار بر کثرت و حد حقیقی و چنان که متصف بصفت نبوت و رسالت  
 و متمم بعبادت امامت و ولایت است پس انرا هر است از دم وجود و سافر چنین تا سالاری  
 فلو سلوک از عالم امکان بشهرستان و جوب نماند که در فطن و اما است لال بر نبوت و ولایت  
 بر شخص با اعتبار مجرات و خوارق عادات است که مناسب است ان عمر بوده باشد و متمم  
 و متصفین در ان صفت عاجز از بر از شهران گردیده لسان حال و قال ایشان با الله  
 غفر الذنوب که در هر چه میگویند در قصص انبیاء سلف و خلف مشربان بهم فیل الله و سیر  
 کلیم الله و عیس روح الله و نبیا و سیده نا و شفیعنا حبیب الله و وصیایهم و خلفائهم  
 امنا و الله علیه صلوات الله در همه و انوار مذکور و در صحیف و کتب مشهور است و مشهور  
 و این رساله کتبیش عشر از عشر را نماند در فلان طوبیانا علیها کتبنا و اعرضنا علیها



صفا و لیکن ارباب حقیقت و اصحاب شهود و کاشفات را احتیاج باین نوع معجزات  
و خوارق عادات نیست بلکه ایشان بنور بصیرت مشهوده و معاینه می بینند که عجز  
و امان برایشان نیست و قطب و ادوات و معجزات آن چه سانه و ذلک فضل الله  
یؤتی من يشاء والله ذو الفضل العظيم و اما اثبات حجیه صفاء و اوصیاء عام  
انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم قطع نظر از معجزات و خوارق عادات و تفریح  
و تنصیف سبب ذات است بر جمیع آنها و تنصیف کل سلف لطیف که هوای الاغاثه  
استفیضه نکرده و فی الاثار المشهوره مسطور و مراد به در برابر شریف و لکل قومها  
انما اظهارند همچنانکه از حضرت باقر مراد است شده در تفسیر این آیه و لکل زمان  
منها حد یصل بهم الی ما جاء به نبی الله ثم الهداه من بعد علی ثم الاوصیاء  
بعد واحد بعد واحد و از حضرت صادق مراد است شده که کل امام هادی  
للفرق الذی هو فیهم و هر یک از این حج و صفاء یا ظاهر و مشهورند اگر مانع از ظهور  
و بروز مفعود باشد و الا فائتف مفعولها فی عصرنا هذا پس در این از منتهی حسیست  
برجوع کاذب خلق باین طریق افادیت صفاء را شدن و محمدین اثاره طاهرین و جمیع  
در اجتماع در مدیت طولانی وارد است که فاعل من کان من الفقهاء صائنا  
لنفسه حافظا لدینة مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلد  
ذلت فلا یكون الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم فان من ركب من الفضائح  
و الفواحش مرکب فسفخ صفیاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شینا و لا کرامة  
و قال لا جرم ان من علم الله من نلیه من هؤلاء العوام ان لا یرید بکرا

صیانه دینیه و عظیم ولیمه یترکه فی ید هذا الملبس الکافر و لکنه فیض له  
موصاف یقف به علی القصاب ثم یوفقه الله ثم للقبول منه فیجمع لبدل الخیر  
الدنیا و الاخرة و یخرج علی من اضله عن الدنیا و عذاب الاخرة و حافظه  
و در بیان بسور طریقه ابر عسرت و و طایفه اندکی قائلین بفتح باب علم بسور کلفت  
و وصرت حق یکنفقدین باشد و باب علم بسور ان در اکثر ابواب تنصیف حق  
بط هر و باطنی در این نوع احتیاج و انحصار رذیلة در این دو طایفه بهیست  
و المتوسطة من اخذ لهما عند النظر و فیما خالفنا فید با هر دو جفت با هر دو  
بر باطنی با اول حق و دوم بر باطنی با عکس ان و اول باطنی است الا لزم اجتماع  
التقصیض فی هذا الغرض و دوم نیز باطنی است بواسطه آنکه لازم می آید بر طرف  
شدن حق از میان مکلفان و هلاک جمیع امت بمنبر آخر الزمان با رفع تکلیف  
عالمیان یا تکلیف باطنی یا تکلیف با لایطاق و ما لا یستدر السیة بجان و یا  
شفوق همه با لیدر باطنی پس امر مختصر در دو شق اخیر است و مصطلح  
قائلین بفتح باب علم را اختیار نموده و در این باب صوف در سایل مبسوطه و  
مختصره شریفه انیقة تصنیف و تالیف فرموده بکنن ما در این مقام بدو حکم که در  
کتاب مفتی النور افاده نموده گفتقا بینا بهم و هذا الفطره پس چون صحت  
و اعتبار بسور ظن و کمان بکوش جان رسیده سائق کریمه حکم ان الظن  
لا یفنی عن الحق شیئا مانع از قبول کردیده و عنان غریب از انصوب  
بچند و چون اذن و اعیه کلمه حق باطنی و حق ظاهر در موضع واحد شینه



آیه فاما بعد الحق الا الضلال نسی غفلت از گوش فطنت کشیده و هشیما سبکه  
نفس غم خنبار طریق حق بصیرت را برود و مناد از من لا یجده الا الالهی  
فما لکم کیف تخفون سدان راه نمود چون بهر حجت بعد از عرض ابروان و تدبیر  
دران بر خیزد دعوت بهو کسان را بر نهاده است و در خنبار طریق افاده قطعی الایمان  
بودن اعیان بسو علم حقیقی نموده و فرمود فیصله الحق الحق الحق برش جان رسانید  
و فرمان در جبهه ان کوفه مع الصادقین با ملاحظه الفطن الکلب الکذاب  
از دوسه شیر را بنید **المؤلف** اودت طرف الحق و القلب جایتم فبادر و دفعی صیر  
بضیاء و چون دیر به پیش در جمیع درش صورت فغصناها سلیم را جلوه کرده  
زبان بکریمه الخیر الله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله  
والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن مترجم کرده **شعر** شظیت بهان کما نور انوار  
مکر انوار شمع رویش برهم فراغ دارد مجنون مرا راه کجا بود بجهت او فادان سالار  
نبودی افاده انوار زید مجده الموجود اما نام اول و الاول اما نام اوفوق  
النام و الثانی هو الاول الحق الحقیقه و الاول هو العقل کلک و الثانی من  
التردید اول و هو المناقض اما مستکفی بذاته و علی ذاته او غیر مستکفی و الاول  
هو الفکر و المعصومون من الانبیاء و الائمة علیهم السلام و الثانی هو العنصر  
و الامم الذین هم غیر معصومین و غیر المستکفی مضطر الی المستکفی و لا بدله  
منه و بهذا التامج المستقیم یبرهن علی الاضطرار الی الحق و لا معنی لهم لعله علی  
الاستکفاء و هذا هو اللم فی المقام کفیم و السلام علی تاج الهدی زجر افاده

نموده فاضل معاصر که موجود با نام است بانه و اول با نام است یا در بابت نام قسم دوم  
حضرت حق حقیقی بجان است و قسم اول عقرب است و قسم دوم از ترید اول که عبارت  
از انقض است یا انکفاء بناید بذات و علتها ذات خود یا انکفاء نمی نماید قسم اول تکلیف  
و انباء معصومین علیهم السلام اند و دوم عبارت از عنقر بایت و جماعه غیر معصومین  
و غیر مستکفی محتاج مستکفی است و باقی است بر ابر غیر مستکفی از مستکفی و با بنظر ابر  
برهان افاده می شود بر ارضیاج بسو حجتها خدا که اولیاء و اولیاء است و نیز حاره  
و کر زار این با اعتبار عدم استکفاء غلابین و آنچه ذکر نمودیم لم و منشاء و باعث  
در انجام است کفیم و السلام علی تاج الهدی **شرح** اقول جعل العام مقصبا لافوق  
العام یستلزم دخول العالی تحت السافل و المحیط فی المحاط و هذا واضح ثم قوله اما  
مستکفی بذاته او غیر مستکفی باثبات الشناة التختانیة فی الموضوعین من الغلاب  
الکتابیه و خلافت تنصیف علماء و رسم الخط ثم **عده الفکر و المعصومین من**  
**سنخ واحد اما من جهة الاجسام** مجله و العقلاء فان الاجرام الفلکیه لیس  
من سنخ الاجسام العنصریه علی معتقد الفلاسفة اليونانین و اما من جهة  
الانواع فلا شک عند الحكماء اليونانین اصحاب الحکمة السویه فیضحه ان  
نور المحمدی و ما تشعشع منه من الانوار الفلکیه و النبویه و الولویه  
اشرف و اتمل من الانوار المقدسه الفلکیه فوالا کما لیس لا یتیم علی  
قافون الحكماء اليونانین و اخرها علی قافه الحكماء الراستخین **فیم**  
میگوید که فرار و اول تمام مقسم و محارفت بر ابر فوق نام مستلزم است که علی



تحت ساندافند شود و محیط در حیطه سنجش و این واضح است پس از آن قول  
 فاضل معاصر اما مستلزم او غیر مستلزم با اثبات بیه سقوط بدو نقطه از تحت از  
 جمله غلطی است و خلاف تصریح علماء رسم الخط است پس از آن شردن او  
 فک و مضمون را از یک سخن یا از حقیقت جسم است پس خلاف عقلا و اینست  
 بواسطه آنکه اجرام فک نیستند از سخن اجرام غفر بر موقفه فلاسفه یونانی باز حقیقت  
 ازل و است پس بیت نزد حکماء یعنی که اصحاب حکمت حقیقه اند که اعتدال و استواء  
 و انچه نام یافته اند که نور چهار ۳ و آنچه از شعاع ان صادر شده از نور مقدسه انبیا  
 و اولیا و خلفاء و اولیاء و اشرف و کبر اند از نور مقدسه فک پس اول و احتمال  
 از تحقیق او تمام نیست بنا بر قواعد حکماء و این مرج کوبه که ممکن است که جوا کفیه  
 شود از قبیل فاضل محقق باینکه مراد بنام انجمن است که جمیع کمالات او بالفعل بوده باشد  
 خواهد بود و کمالات فعلیه او بنفس ذاته بوده باشد مشتمل بر حق اول و ان  
 تمام و انچه در من جمیع اجهات است و خواهد بود و کمالات فعلیه او بقرینه بوده باشد  
 مشتمل بر مفارقه نزد حکماء یونانی پس مراد فاضل از فوق تمام است که کامل من  
 جمیع اجهات باشد و این مستلزم دخول عالم تحت قدرت فخر بر و چون عفا کما  
 کوبه جبر عقول مفارقه خواهند که کوبه جبر در حکم عفا و اوست و با صطلح عقل  
 نخستین را عقل کوبه که من فی است که مراد فی خبر معز اول بوده باشد و از  
 تفسیر من تمام فی هر شیه که من ناقص است که کمالات او بالفعل سنده باشد  
 و این زنده و حال پروت نیست باعتبار آنکه بعد از اچا نمودن موجدان جنس

یا ان است که در تخصیص کمالات و اخراج آنها از قوه بغیر جنبه دارد بر این ذات  
 و عذر خود باینکه قیاس نباشد نفوس فکیه است که در اخراج کمالات و از قوه بغیر  
 احتیاج با سولی موجد خود ندارد و همچنین است نفوس انبیاء و اولیاء و مضمون کمالات  
 نفوس سایر منی نوع است که باقی است از بر این شان در تخصیص کمالات از ما در مرتبه  
 و اما آنچه مصححان فرموده از آنکه نور انبیا و اولیا اشرف و اکبر است از نفوس فکیه اتقانی  
 نیست و تخصیص نسبت به جمیع انبیا و اولیاء و خصوصاً در سلسله نزول و از انچه گفته اند  
 که مرتبه خاتم الانبیا که اشرف انبیا است در سلسله صعود در مقام مرتبه بر صدر  
 نخستین که عقول است بوده باشد همچنانکه این اولیاء عالم ابداع و غنیه کون است  
 فیض شان منبع علی الاطلاق است درجه تنازل این نیز از نور عالم تکوین و غنیه  
 کون است متعالی است درجه تفصیل و گفته اند که بکم این نوازی و تفصیل هر دو در مقام  
 و تحت التفیض است اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل می شود و این  
 بنا بر نه سبب است که نور محمدی را عبارت از مرتبه مشیت و مرتبه اطلاق بیکدیگر و  
 منهم المصطفی مرتبه و مقدم بر اولیاء عقلیه محضه خواهد بود و فضلا عن النفوس العقلیه  
 لیکن در سایر انبیا و اولیاء و جبریان ندارد که نظر با نظواء نور ایشان در نور محمدی و خاتم  
 حدیث فطرت نور بر بران ناطق است قائم و اثبات نمودن فاضل محقق احتیاج  
 بهادر و تحت را به غنا و موالیه شده در هر خود نیست فخر افاده از ذیل فک  
 فی حاشی الحاشیه لایذ هی علی الجبر بالموزان استقلال المعصومین  
 فتوقیایام لایانی کو تمام موصوفین با کمال و العلم من اوائل امور دم الی آخرها



بحث باوصفون جتنی من احوالهم بنقص لا جمل فافهم ترجمه افاده نموده  
 فاضل معاصر در حاشیه و تفسیر بر ضرب و طایر بر موزانیک استقلال موصوفین  
 در تخصیص کمالات و ترقیات ایشان متناهی نیست بآوردن ایشان موصوف بحال  
 و علم از او میرسد نشان تا ادا فرموشان به چینی که در هیچ حال از احوال موصوف  
 بنقصان و جهل نباشد پس بهم **ترجمه** گوید که ممکن است که در آن این بوده باشد  
 که انبیاء و خلفاء موصوفین در مبادی حال موصوف بصفت از ادعای جهل و نقصان  
 نبوده اند و لیکن جمیع کمالات نیز از بر این فعلیه نباشند دیو ما فیو کمالات آنها متناهی  
 باشد پس فی الحقیقه ترقی ایشان از کمال بحال است نه از نقصان بسو کمال قابل  
**من** قال الخلی الخادی عشر **ترجمه** فرمود این سخن باز در هم است در بیان نشان  
 نفس پروردگار و امام **من** من عرف الفصل من الوصل والعین من العین والکون  
 فی البین فقد عرف نفسه ومن عرف نفسه فقد عرف ربه **ترجمه** هر کس که شناخت  
 معنی انفصال و جدائی را از معنی اتصال و معیت و معنی جمیع کثافت را از ذات لطیف  
 و مجرد شناخت معنی نسبت در میان آنها را پس تحقیق که تار و شناسایی پروردگار خود  
 شد **ترجمه** گوید که ممکن است که مراد از فصل در کلام مصنف انفصال و مینوشت و جدائی بر آن  
 جسمانی و جسم هیولانی بوده باشد از ذات نفس که از عالم قدس عقلائی و از صقع  
 مجرد و حیاتی است و مقصود از فصل انفصال آن باشد باهل جزوی از اجزاء بدن  
 و مراد بعین همان مرتبه جمیع کثافت بدن هیولانیست و مقصود از عین آن  
 ذات نفس مجرد و عقلائیست پس فقره ثانیة عبارة اخر فقره اولی بوده باشد و مقصود

التماس  
 الخادی عشر  
 من قال الخلی الخادی عشر  
 فی البین فقد عرف نفسه  
 و من عرف نفسه فقد عرف ربه

از انکه بعضی نسبت بحال است کیفیت قریب و ارتباط نفس مجرد باشد نسبت بحال بدن  
 جسمانی و استیلائی نه پس در سلطنت تعلقلش بر هر ذره از ذرات ظواهر و اعماق  
 بدن پس هر کس که مرتبه بلیدیه بصیرت تعقل نموده و دانست که مقدار سرسوی از  
 اجزاء و اعضاء ظاهر و باطن جسم را نمیتوان یافت که جوهر مجرد نفس بکلیه ذات و تمام  
 جوهره با او نبوده باشد با آنکه جوهر ذاتش در بدن و از عالم بدن نیست و او را نه  
 داخل بدن نمیتوان گفت و نه خارج بدن و این سلطنت و فاعلیت دایمی نورانیست  
 و معیت نیست او را مگر از جهت مجرد ذات در عینت نه بر مشغول و عارف خواهد شد  
 که صانع جوهر ذات و عاقل جوهره وجود در آن فیض کنه ماهیت و خلافت شیخ است  
 و در اعلی مرتبه مجرد و قدوسیت شده قریب و استیلائی قاهریت و شرافت و اثرات  
 سلطنت و احاطه اولیست بذرات وجود و کمالات و مجموعهات در مرتبه درجه  
 کیفیت دانند از بهر این هر کس انبراب نموده را متفطن شد حقیقت معنی من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه بر او ظاهر و متکشف خواهد شد و احتمال دارد همچنانکه از هر اش  
 مصم ظاهری میشود آنکه مراد بفضله تائید و انفصال وجودات متعین و موجودات متعینه  
 باشد و از حد حضرت خیر مطلق که هر از ادنی مرتبه کبریا اعیان ثابته میفایند و وجه  
 تفسیر و جدائی است که در این مرتبه جمیع موجودات علی تکاثر و تباینها و اختلافها  
 موجود و حقیقی اند و از یکدیگر تائید و تفصل در وجود ندارند یا بواسطه است که آن ذات  
 بحد وجود صرف هر چه منزله و مقدس از شایسته کبریا است لیکن با هر شیئی احاطه  
 و معیت دارد و با وجود آنکه اشیاء و ماهیات مجبور و منفصل از آن استمان فیض







متحقق میشود و در حقیقت جسم الله الرحمن الرحیم و معبود بنیاده را ضمیمه مرصیه بسوی  
 پروردگار خود و بیش از این کیفیت نیست حضرت رحمن در جمیع درجته رحیمیه  
 و هدایت فاضله و افعال مطلقه انتخاب بسوی خود که حقش مؤمنین و مؤمنین  
 است و در درجه رحمت و هدایت عامه و اراده طریقی و افراجه از کفر عدم  
 بعالم ظهور و بروز که در همه ذرات موجودات و ممکنات است و در مرتبه شرف  
 و تابش شده الهیه و انوار ربوبیه در جمالی اسما و صفات کمالیه جمالیه و اوصاف  
 سلبیه جلالتیه که مرتبه الوهیت و ربوبیت و احدیت است **عاشیه** و آن  
 انطقی نور فوئها فیفاء فاءها و تاهت فی سین سیرها و سفرها بلا نور  
 مانت و هکلت و من لم یجعل الله له نورا فاما له من نور فیکذا الله لنوره  
 من جشاء **نهم** که یک مراد است که هرگاه بعد از نزول بعالم ظلماتی و مصیبات  
 جسمانی در همان چاه طبعیت و زندان بدن محبوس شود و سلاکت نکند  
 مرتبه جبروتی و عارجه معارج جمالی لا اله الا الله نشو فی الحقیقه نورانیته خود را  
 که در مرتبه عیان نباشد داشته در بابان الفصال و تبیین منطقی و فاشش کرده  
 و در غیر نمودن بعالم جسمانی و سیر نمودن بسجی افق زمانی حیران و سرگردان  
 و در این زندان طبعیت و وجود مادیت بدون نور و روشنی باقی مانده و آن  
 نفس نقیص که از عالم نور و تجرد است و حیات ان مؤثر بلکه خود نور است و این  
 مجلس ظلمات و چاه بیداری محبوس است و مضمی که در آنست و فکری فکری شده  
 و ماضی که بر او من لم یجعل الله له نورا فاما له من نور که دیده پس اگر الطاف

روحانی و اخلاقی سبحانی شامل حال آن شود و انرا از این چاه طبعیت جسمانی و  
 زندان جسم هبوطی بر ماند و بندوده مرتبه قرب مع جبه حقیقی و رب واقعی رسا  
 ماضی که بر او بعد الله لنوره من جشاء شود و الا بر مان ظلمت و تاریکی و پاک  
 و موت واقعی خواهد بود و خلط نفهم و هر از بار بصیرت و پیشتر نمیشد که این  
 وجه اخیر که در میان کلام و در نظام مصنف ذکر نمودیم بحسب نظم هر مبتدی بر آن بود  
 که عرفان نفس متفرد بر عرفان رب بوده باشد و از علم با و ایل علم شوالی  
 حاصل شده باشد و بنا بر این تحقیق معنی حدیث و من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 در مقام تعقیق و تفریع بر آن کلام مستقیم و شریعت نمیشد لهذا در حاشیه پان نظیر  
 فرموده و گفته که معرفت ربوبیت معرفت ثانیه است نه معرفت اولی **عاشیه** و ذلك  
 لا یعرفه المحض باستیلا به جستان معرفت المطلق فی طیه و معرفت المطلق  
 جستان معرفت المصید فی ضمه و هذه معرفت التزامیه فی الجملة القدر  
 و المعرفة بالربوبیه معرفت بالنسبه و الاضافه و هي من صقع الصفات و  
 النسبه جستان الطرفین و نفس العارف هي احد الطرفین و هي بمنزلة المراتب  
 بها يعرف الطرف الاخر مفصلة مبسطة فی يوم القیمة و المعرفة الاوکی  
 بالذات فتزلیت هابطة و الثانیة بالاثار و الافعال و الصفات فارتفعت  
 صاعدة **نهم** ان یکی مرات را در دیده دید و آن دیگر مرات بر دیده کمرینه دید  
 اول مبت اندر می نمود دیده دوم می بر میست کشود دیده کامرینه را ندیده و می  
 مبت را بیان آورده و می وجود در میست الحانه بود زنده جان کالیه فانی بود



**ترجم** گوید که قصد مفاد اینکلام و مقصد اجمال این مراد است که معرفت و شناخت  
 شئی که بر حقیقت ممکن و مستقر نشود و مکر با حاطه هر یک بر مدرك استنباطی عالم بر معلوم و در  
 و احاطه معلول بر علت و ممکن بر وجهی که امکان نباشد کما اخبر عنه سبحانه و لا  
 محیطون به علیا پس علم ممکن بر وجهی که در ادراک هر معلول مرعیه را نمیتواند شد  
 مکر با حاطه معلوم بر عالم و استنباطی معرفت بر عارف و غلبه بر مدرك بر مدرك و در اینجا  
 نقیصه فرموده است که معرفت و وجود حق و هستی بخت با استنباط و غلبه دست بر عارف  
 نه به احاطه عارف بر وجود حق و باطل معرفت وجود حق به هیچ مسطور مستند است معرفت  
 وجود مطلق را که وجود و شئیت و عالم خاص است بواسطه آنکه افعال نیست مگر بشئی از  
 شئونات حق و نظور از نظورات ذات مقدس و در طی علم بذلی ایشان علم شئون  
 حاصل شده و به همین واسطه معرفت وجود مطلق و شئیت حق مستند معرفت وجود ذات  
 مقیده است در ضمن این و نفس نه وجودی است مقیده و معین پس شناخت او بعنوان  
 التمام در لایله القدر توسل نزول محقق میشود و شناخت وجود حق از این حیث شناخت  
 و معرفت رب بر در کمال نیست باعتبار آنکه معرفت رب معرفت اندات مقید است  
 بر صفیه ربوبیت هر یک است نسبی و اضافی و از این جهت صفت است و نسبی  
 حیث نسبت مستند و ظرف است و ظرفین در اینجا مقام نفس عارف و ذات حق است  
 و نفس عارف آینه جمال آن ذات است که بر کمال آن آینه جمال و کمال حق بعنوان  
 نقیصه و نسبت طایفه بعنوان ابهام و اجمال در یوم القیامه قوس صعودی مرتبه میشود  
 و باقی معرفت او که معلولات و ثوابی اند بر کمال علم و ادب معلوم و مدرك میشوند و این

معرفت و شناخت ذاتی بود پس از آن از معرفت ذات استنباط الصفات و از صفات  
 بافعال و از افعال با آثار متمیز و باطل میشود و معرفت ثانی که بر کمال آن بسیار پس از  
 معرفت آثار شناخت افعال و از شناخت افعال شناخت صفات و از شناخت صفات  
 شناخت ذات حاصل میشود بطریقه تصاعد و ترقی تا فیه و به بیانی اخبر عن و ایم  
 شناخت ذات مشهور و رؤیت و صده مطلقه است در ضمن مظاهر و محال عکس  
 متعدد و شناخت ثانی است به مظاهر و محال است در صده مطلقه و کجاست  
 و حقیقت هر یک از این معرفت ناقص و این است و از این جهت از این حقیقت و اصحاب  
 طریقت عارف غیرت و را را اعلی بین بسری دانسته اند و عارف معرفت ثانی را اعلی  
 بین نمیی گفته اند و صحیح الفین است را شروع و اند که در رؤیت و صده محقق از کثرت  
 و در مشهور کثرت محقق از صده نشده مگر مشهور هر یک در دیگر نموده و از این  
 خارج از آن دانده و از آنرا از افعال و نه این را از افعال دانده و از آنرا خارج این  
 کما قال سید الاولیا و سند الاصفیاء داخل فی الاشياء لا بما ذبحه و خارج  
 عنها لا بما نیته و از این بیان ظاهر شد که مراد مجمع اول و سیم از این ایهات معرفت  
 اولی است و از مجمع ثانی و چهارم معرفت ثانی است و از فرد سیم معرفت ثانی فقط  
**متمم** و من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و النبی الخ  
 بالموثنین من القسم **ترجمه** و هر کس که بمیرد و شناسد امام و بشناسد از دیگر  
 خود را پس محقق که مراد است مردن جاهلیت که مراد جهل است یا جهل بنفس و بی  
 اولیت بمؤمنین از خود و مؤمنین **ترجمه** امام مراتب الغیبات فی التوجه



شکر کجایه الوجود المحض صاحب مرتبه الوجود المطلق فلا یصل الحجاب الی  
 الماء المحض حتی یصل الی البحر الا فلا یلین فی الیمن حیث لا یلین ولا یلین هو لا ما  
 صاحب مقام الاطلاق والرحمة التي وسعت کل شیء فلا وصول الی مقام  
 المحوثة الابد الحویر عن مقام الاطلاق فمن لم یعرفها امام زمانه ولم یحیی  
 عن مقام الاطلاق مات مبتد جاہلیة بمقام المحوثة والحقیقة الحقة  
 فالشاعر مقامات النزول مد من بالعبور علی تلك المقامات فما کان فی البدن  
 وسطا وثانیاً یكون فی العود كذلك فالوسط وسط وان تقدم او تاخر  
 الطوفان والنبي ائلی بالمؤمنین من انفسهم ومن كنت مولاه فعلی مولاه  
 والاولیة بالاولیة والعبور فی النزول والصعود من هنا یظهر  
 حضوره عند الموت والولادة فقلکف نزل السعادة **سبح** که که فعل  
 این کلمات و عباراتی است که از برای وجود مرتبه است تمام غیر مرتبه  
**اول** وجود محض و هستی محض و هو الکل والقلیة بالحقیقة **و** وجود مطلق که در سال شرح  
 تغییر بنیانه از آن بالرحمة التي وسعت کل شیء و بشیئة که ان الله خلق المشیئة  
 و مع تغییر این نیز نموده و در تغییر نیز **سبح** و در مرتبه متغیة است  
 و مرتبه اول را بلاشبیه باب محض خالی از جمیع تعیدات نشیئة نموده و مرتبه ثانیة را شبیه  
 بحر و دریا نموده و مرتبه سیم را شبیه حجاب شمرده و امام و پیغمبر را بحار و دریا وجود  
 مطلق گرفته و در بره انا ارسلك رحمة للعالمین باعلاظ که الرحمة التي وسعت  
 کل شیء وجود مطلق است معصوق اینقال و بین این اجمال میتوان شد و باینرا

فرموده که بشود و اینها صحیح است مرتبه متغیة وجودات متغیة در وجود و در اول بنیانه  
 وجود محض صاحب مرتبه وجود مطلق است بواسطه آنکه ممکن نیست وصول حجابات محض  
 خالی از جمیع انشائیة تعیدات و اطلاق است مگر بعد از حصول بحر و دریا پس وجود مطلق که کما هی  
 تغییر از آن باین میشود با وجود آنکه نه انشی است نه نفی و کما هر مرتبه میشود بر مرتبه  
 اشیاء عبارة از امام است پس وجودات متغیة را ممکن نیست عبور بمقام وجود محض مگر  
 بعد از عبور از مقام الاطلاق پس هر کس که عارف با امام زمان خود نشود و عبور از مقام الاطلاق  
 ننماید و در اولیة فی سیرت خود را در اولیة رخصت نماید خواهد بود مردن او مردن کجا بمقام  
 محض و هستی محض و حقیقة حقه بچانه باشد و هر کس که شاعر بمقامات نزول خود بوده باشد  
 از عالم و اعتراف بعبور بر این منازل و سلوک بر این مراحط خواهد داشت پس هر چه  
 که در سلسله بدوی نزول در مرتبه وسط و مرتبه دوم بوده و در مرتبه وجود در مرتبه  
 اجمالی خواهد بود پس هرگز در وسط از وسطیة تخلع در این نخواهد شد هر چه که طریقی  
 او متبدل و متغیر شوند با بنمعی که اول فر شود و بالعکس اول و ثانی که حجاب حقیقانه  
 از کلام بحر نظام خود که **النبي ائلی بالمؤمنین من انفسهم** و حضرت مصطفی **ع** از الفاظ  
 در بار خود که **من كنت مولاه فعلی مولاه** قصه فرموده اند اولیة و سطحیة است و ثانیة  
 از انزال در سلسله بدوی و عبور از تحقیقات شایسته و بیانیات و اشیاء ظاهر میشود  
 حضور حضرت امام الانس و الجان نزد موت و ولادة هر فردی از افراد این دنیا زیرا  
 که مرتبه ولادت مرتبه بدو نزد الموت و مرتبه موت مرتبه عبور در وجود و در هر کس  
 از این دو سلسله عبور بمقام الاطلاق و از جمله ضروریات و واجبات است که محض فیصله



پس لطیف تر پس فرما و در حق واجب و از الله تعالی تا انکه با نیفادات شریفه و این  
 سعادت عظیمه برسی و مرتبه علم بعبان سبیل شود و تفتن اناده افاد و بدل  
 مجله العبودیه جوهره کنهها الی بوبیه مرجم گوید که مراد از این ایدان  
 فقره از حدیث بیان کلام معجز نظام شاه اولیاست که مصد در حق ذکر فرموده  
 که من عرف نفسه فقد عرف ربه و در حدیث است که هرگاه حقیقه و نه عبودیت  
 ربوبیه بوده باشد پس هرگاه شخصی حقیقه عبودیت واقف شود و در حق بوبیه  
 نیز خواهد شد و تتمه این فقره از حدیث است فما فقد من العبودیه و حب  
فی الربوبیه و ما خفی فی الربوبیه اصیبه العبودیه یعنی این صفاتی که  
 در مرتبه عبودیت و مکتبه مفقود و نایاب است از قبیل صفات واجبیه یافت  
 میشود و در مقام الوهیت در ربوبیه و هر صفاتی که مخفی و نهان است از مرتبه ربوبیه  
 که عبارت از صفات استغنی است یافت میشود در مقام بندگی و عبودیت و مکتبه  
 و ایراد لفظ فقره در جانب عبودیت و لفظ فقره در صقع ربوبیه خالی از لطف نیست  
 زیرا که مرتبه ربوبیه و الوهیت فاقد هیچ مرتبه از مرتب و هیچ مرتبه از مرتب  
 والا لازم میباشد ترکب و تجزئی تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا لیکن مرتبه  
 عبودیت جامع هیچ مرتبه و منازل است بلکه فاقد مرتبه الوهیت و فقره ذات  
 و حضرت صفات است و این ظاهر است اناده افاد الفاضله  
 الامام امام المأموم و الله فی هذا المقوم ذوات الاسباب لا یعرف  
 الا باسبابها نسوا الله فانساهم انفسهم معرفه المؤمن من نفسه مسبوق

بمعرفه نسیه و الجهل بالنبی موجب جعله بنفسه و السبب الی بالمتب  
 من انفس السبب فظهر من مات ولم یعرف الحدیث و وضع الحجج الی  
 العصمة بشرط سلامة الفطره مرجم گوید که مراد حق فاضله در انجام بیان  
 سر و ملت است و نیز تفریع و التبیان الی المؤمنین من انفسهم و حدیث من مات  
 ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و بیان ان یطلب موافق فیخرج من تحت  
 ایت که امامت اوست نسبتی از حدیث زیرا که امامت امام مأموم است و مراد از امام  
 و پیشوای انجام باب و علامت و مراد از مأموم مسببات و ملول است  
 و سبب معلول شناخته میشود و الا باسباب و حال آنکه آیه دانی نسوا الله فانساهم  
 انفسهم مشعر بر آنست که غیر از محوش نموده اند جناب قدس الهی را پس جناب  
 بفرموده اند تحت است زیرا از انفسهم خودشان و این نسیان و فراموشی  
 مرتبه بر این نسیان اوست زیرا که آنجا که وجود علت مستلزم وجود معلول است  
 همچنین عدم علت مستلزم عدم معلول است و معرفه مؤمن نفس خود را میبویست  
 بشناخت نبی و امام خود که علت است و حدیث نبوی و عدم شناخت او موجب جهل نفس  
 خود است و سبب من جهل است هر سبب اولویه دارد نسبت بسبب از خود و سبب و ظاهر  
 شده سر حدیث من مات که مفاد و مقصود آن بنا بر آنچه مراد فاضله محقق نیست که  
 هر کس بمیرد و نشناخته باشد امام زمان و سبب علت خود را مردن او و مرگ نیست  
 که با هر نفس خود است زیرا که جهل بسبب موجب باعث جهل نیست و ظاهر  
 و واضح گردید احتیاج بعضی بشرط سلامتی فطرت و خلقت شرح اقول سلا



الفطر الطلب اليه وان لا فتر جيم وحسان واما السابقون المقربون فقام  
 في روضة النور والجودون ترجم كويد كمراد مسهره از انفقوات و بر فاضل  
 محقق است در مقام كفته و وسخ الموحج الى العصمة جنس شرط سلامة الفطره و  
 بان ان نيت كذا بيان مطلب و كان مسلكه در ادراك حقايق با بناء وجود  
 بر برهان و استدلال كذا نيت با قبا عبادت و طيبات الكفا نيتاينه و سلا فطره محقق  
 بشان است و بان مجر و ترجم حسابا و تجيم و كان الكفا نوده است فكر از عرفه  
 الوثقي بر اين كشيده اند و بيطايف متصف بسلامتي فطره نيستند بلكه سقم فطره  
 در بشان موجود است و يا است كذا امر بشان فوق تخمين و كان و استه لال و برا  
 است و بلكا شفه و موايه حقيقه حقايق بر بشان ظاهر و متكشف و از انطو لفت  
 محقق جسيما نه در مواضع بقياس تميز نموده با صحاب يمين و احكام مال و مرقا محضرت  
 زوال الدال قال عز من قائل و كنتم اذ واجالته فاصحاب الميمنه ما اصحاب الميمنه  
 و اصحاب الميمنه ما اصحاب الميمنه و السابقون السابقون اولئك المقربون في  
 جنات النعيم و نظر بانك فاضل محقق قبا بر اين بر اصحاب يمين است اقامه برهان فخر سوده  
 قبا نمودن اين فقره بر ما قبا نيست كذا از قبا سقم فطره و تخمين و كان نه از قبا  
 سلامتي فطره و طلب برهان فقط من قال الحق في الاثني عشر ترجم فرموده است  
 كذا اين سخن دوازدهم است دو بيان معني و بقاء و اين تكميلات است همچنانكه مقام فناء  
 بقاء افر مقامات است من معرفه الكامل و وجه وجه و وجه و وجه طلبه و  
 طلبه و وجه الايصال و وجه الايصال و وجه الايصال و وجه الايصال و وجه الايصال

التمنا الثاني عشر في  
 الفناء والبقاء وكيفية  
 انهما

و وجه البقاء و هي سرمدية الكبرى ترجم شناختن امر محال كذا بر ما بحث  
 و نيت و نيت با و ميشود و نيت با بحث طلب ميكرد و طلب با بحث بر سايه  
 ميشود و بر سايه با بحث بر سايه و بر سايه با بحث اضمحلال و فاني شدن  
 است و فناء با بحث بقاء و پائيدگي است و بقاء سرمديت كبر و ديموميه عظمت است كذا  
 انقطاعي و فاني براد مفسر نيست شرح با سنيلا و در احاطه لا با داله  
ترجم كويد كمراد معلوم است كذا معرفه بر و قسم است كذا بطريقه احاطه كذا  
 بر مدرك و عارف بر سرفه است و سنيلا عالم بر معلوم و كبر عكس است و ان استيلا  
 و غلبه احاطه معلوم و معروف و مدرك بر عالم و عارف و مدرك و علم ممكن بود  
 از قبا علم ثانی است نه از قبا علم اول و از جهة انكيد در ان مقام شده خف معلول است  
 مرعاه را و معرفه ناقص است مرعا را تفصيل يابن قبا فرموده حاشيه فان  
 الحب كيفية روحانية متناهية في حبة القلب و هو الميل الى محال الكمال و  
 هو محبوب بطبعه و الحب مستلزم حركة و التجرد بالي الى المحبوب و هو الطلب و  
 هو مستلزم القرب المناسب و هو الايصال و هو مستلزم الوصول و هو العبور  
 متجذبا الى فيفاء فناء كعبه الاطلاق و هو اضمحلال النعين و فناء الخلد  
 و هو مستلزم البقاء بالله في ضمن الاطلاق و هي السرمدية الكبرى  
 في شان المحوضة العليا و الحق حق و الخلق خلق و هو خلق من خلقه  
 و خلقه خلق منه فالف ترجم كويد كمراد مصنف از اين حاشيه بان  
 عبارات من است و ترجمه ان بر سبيل ترفيح و تبين است كذا محبت يعني



از کیفیات نفسانیه او حایه که موجود میشود در وجه و سودای قلب و فی الحقیقه نیست  
 محبت مکرر میسر بوی کمال کام و کمال ابریت محبوب و مرغوب بالذات و بالطبع  
 قطع نظر از جمیع خصوصیات پس محج و ادراک کمال لازم می آید میسر و محبت بان و میل  
 و محبت مستلزم است حرکت و کشش بوی محبوب بر او حرکت و انجذاب عبارت  
 از طلب و مستلزم قرب مجبور و مطلوب است و قرب منزله بر حرکت عبارت  
 از اتصال است و اتصال مستلزم وصول و اتصال است و یکین قرب وصول در هر  
 چیز مناسب آن چیز است پس در اشیاء مکانیه و جسمانیه قرب و وصول  
 جسمانیست و در اشیاء معنویه قرب و وصول معنویست و در آنچه که منزله و مبری  
 و معرست از لفظ و معنی قرب و وصول نیز چنین است و از آنچه فرموده  
 که وصول عبارت از عبور نمودن و منتهی شدن بسوی بیابان وسیع و فضاء  
 نامتناهی است و هر چه اطلاق عبارت از اتصال و تلاقی است  
 قیاسات فانی شدن جمیع حدود و قیود است و فانی شدن حدود و قیود  
 مستلزم بقا و پایداریست در ضمن وجود مطلق که عالم مشیت است و بقا و پایداری  
 مرتبه سرمدیه و یومیه است که هرگز زوال پذیر نیست و این مرتبه عظمی و شریفست  
 که برایش فی الزمات وجود نفس است که عبارت از وجود حق است و نفس وجود  
 حق کما قویم الفاضل و سبحی الحقیقه و از آنچه فرموده و حق حق است  
 و خلق خلق و حق فانی از خلق است و خلق فانی از حق و مستلزم حلول احدی  
 در دیگر نیست و حلول و اتحاد آنها فانیست که در وحدت روی غیر ضلالت است

بر باب بصیرت و پندش نیست که فهم آید در آن استیفا صدها و دل تطلیف  
 و تجرید از غواشی هیولانیه و اندک کالت جبل انانیه ممکن و متصور نیست بلکه فیه ادراک  
 در این بیابان با بیابان حیران و سرگردانست و بدش و شناخت ممکن نیست بلکه  
 اگر کس باشد به پندش و بشود و نیز وقتیکه کثرت هر چه شود و روش هر چه  
 شود و در انجام نداشت به انزبست و نه از غم و تحقیق و نه آسایشی و نه غم و نه  
 در انجام به کمالی از خلق و خود است و دستوران در آن ذات مقدس تجلیست که  
 با سواد او شورند و شسته باشد هر چه نفس شعور و شسته باشد **نظم** و حال حق  
 از خلق صافی است و خود به کمال کشتن آشنائیت و اتصال آنها یکدیگر است  
 خیال از پیش بر خیزد و حال است به خود کشتن و اصل کتب و اصول این سخن را  
 مرد کامش عدم کی راه باید اندیزین باب چیست فاک را بار بار باب  
 و چه بسیار بگو فرموده است مولود و مر در مشنوی **مشنوی** که به آن وصلت بقا  
 بقا است که اول ان بقا اندر فاست عاشق حق و حق است که چون بهای  
 از تو نمودن و نمودن خود و فانیست پیش آن نظر عاشق بر نفی خود و خواه مکرر سایه  
 ای و عاشق بر افشای شمس اید سایه لا کرد و شتاب سایه مکرر بود و بای  
 نور نیست کرد و چون کند نورش ظهور اندرین محضر خردش به زودست چون  
 فهم انجا رسیده شد شکست و صفات عرفه و کبره بر این طالب و حقایق و برای  
 مقاصد و دقایق از قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار و اولاد و ادب سادات  
 اخبار استظهار است و اخلاص و مینات با هرات آورده اند که این مقام کفایت







من ارجو لانه فانبذ في عينك ففعلت فلم ار الا عد باقي عمري وان رسول  
قال لا بلال خذ انا فيه ماء فاغسل يدي به ووجهه واجهه في انا فاني فلما  
انبت به مسلمة الى وقال ربه عليه فعلت ذلك فافان من غشيت وصحي  
من سكوت فاحذ علي بن ابي طالب بعضه يوم وقفه بين يدي رسول الله  
فقا يا حادثة اين كنت قال عند ربى فقال كيف وصلت فقال حظي  
حجاب كان محجبا وكشف عني غطاء كان مكتوبا وعانيت غلام الغيوب  
فجئت جولانا واستوفاني الحق اعوانا واشهدني فاداني الوانا يعني ابراهيم  
 عباس گفت که اجتماع کرده بودیم در مسجد محل و حضرت امیر المؤمنین هم در میان ما هم  
 منیوم و بکلام غریبی در توحید که ناکاه بر حجت ما حارثه و حال آنکه بعضی آورده بودند  
 بنشینانی و جولان کمر دشمنی و در میان ما همچون جولان و کروش سبها و حال  
 آنکه افشا بکرم بود در نهایت است از بالا سر او و از زیر دو قدم او پس گفتیم  
 من یا امیر المؤمنین ایامی غیبی تو حارثه را که در مسجد میکرد مثل کربدین سبها پس خود  
 انقرفت که همان دارم که سمر و پدید در کمر من و جذبه و بسیار شده باشد که ناکاه  
 دبیم حضرت قائم الانبیا هم از حجه تشریف بردن آورد و نشیند کلام ما را پس فرمودیم  
 خبر است شمار او حال آنکه بکارش رسیده است کروش سبها و شوق و قرار داده شده  
 و نشیند او را هم ذوق و او در میکند دانه را که میریزد از بالا و ذوق و در آن دایقه  
 گفت بلال حضرت پیغمبر نماز بجا آورد و حال آنکه حارثه هنوز در جولان و کروش  
 بود و حاضر نشد باز آن نشان و نه باقی سبها و نه بنار ایشان این عباس گفت

کعبه

که عجبت که دم بعد از نماز نزد رسول خدا و سید حضرت عزرا ن سبها و جولان و کروش  
 پس فرمود خاتم که کروی نشکران سبها نیست و مرکز و قطب آن دو من حضرت  
 و در آن روشنی طریقی و راست و دانه نخم هو و حجت است گفتیم با رسول الله  
 بگو که او زنده و پدید در اندازنده فرمود آن سبها حارثه و غایت گفتیم کی ظاهر  
 بیشتر در این جولان فرمود که نشیند او را که ناکاه حارثه بر او در افشا و من دم که حارثه  
 امیر المؤمنین هم حجت شد بر حجت و گرفت او را که ناکاه و پاک کرد و در او را  
 برادر مبارک خود گفت پس کس استاده بودم پس و حضرت امیر المؤمنین هم و  
 بنشین من را بر لب پس فرمود حضرت بن که برادر از جای جولان او خاک و حجت کن  
 پس من چنین کردم پس ندیدم بعد از آن هیچ رمد در بیانی عمر خود و پدید رسول خدا  
 فرمود که ای بلال بپوش فانی که در او آب باشد و بشو دستها را در او و در او را و  
 جمع کن انرا در ظرفی و پاره نرد من پس چون آوردم انرا نشینم نمود من و فرمود سبها  
 بر او پس نشینم بر او پس باز آمد از آن پیر و شربت از آن مستی پس  
 فرمود انحضرت که اگر حارثه بجا بود گفت نزد هر دو کار فرمود چگونه و احشاش  
 بان ذات مقدس گفت پس شد در من حجابی که پوشیده بود و برداشته شد از  
 پرده که افشاده بود بر من و معاویه و من دم دیدم غلام الغیوب پس جولان  
 زدم جولان زدنی و استقبال کرد و فرا گرفت مرا و از در در برابر و حاضر کرد  
 مرا پس فرمود الواه و انکها را پس حسان این ثابت که در انجمن حاضر بود  
 این شرف خود و قلبا و فیض لها عین و تری حالا براه الناظره و بالسنه



بسر قد تناجی تغیب عن کلام الکاتبینا واجتنبه نظیر بغیر ریش الی ملکوت  
 رب العالمینا ففسر فی ریاض الخلد طوبی ویشرب من شراب العارضا  
 فادتها الشراب لسان صدق یفوق علی علوم العالمینا شواهدنا علینا  
 ناطقات تبیین کذب دعوی المدعیینا ودر کتاب کافی که سترترین کتاب است  
 است روایت شده که در روز حضرت رسول نماز صبح را در مسجد کردند پس نظر فرودند  
 بجوانی که پشت میزد در حالی که در دراز در شده و بدن او ضعیف گشته و چشمهای  
 او بکمر سر فرو رفته پس فرمود آنحضرت م کيف اصحبت یا فلان و در روایت دیگر  
 بیزان صریح نوشته فقال اصحبت یا رسول الله موقنا فبح من قوله وقال  
کل یقین حقیقة فما حقیقة یقینک فقال ان یقینی یا رسول الله هو الله  
اخوتی واسمعی لی واطعوا هو اجوی تعرفت نفسی عن الدنیا وما یفصل  
کافی انظر الی عرش ربی وقد نصب الحساب وحشر الخلائق للذل والاکا  
فیهم وکافی الی اهل الجنة یمنعون فی الجنة وینعانون علی الاراکات  
منکون وکافی انظر الی النار و هم معد بون فیها یصطرون وکافی  
الان جمیع ذنبا اهل النار یدور فی مسامعی فقال رسول الله م لاصحاب  
هذا عبد نور الله قلبه بالایمان ثم قال انکم ما انت علیه فقال مالک  
دعوا لله یا رسول الله ان ادق الشهادة معک فدا رسول الله م  
فلم یثبت ان اخو فی بعض غزوات الحنبی م فاستشهد بعد تسعة نفر  
 وکان هو العاشر یعنی حضرت رسول م فرمود که چگونه صبح کردی ای عارف

پس گفت صبح کردم در ایستگاه حاجب یقین منم پس نجیب موهب حضرت از انظار او و فرمود  
 از برادر یعنی حقیقی است پس چه هست حقیقت یقین تو پس گفت حقیقت یقین من ای  
 رسول خدا م است که محزون ساخته مرا و به پدر رسا آورده است شب و نشکر ده است  
 بگو مرا پس باز دیشتم نفس خود را از دنیا و آنچه در دنیا است تا آنکه گویا نظر میکنم بفرس  
 پروردگار خود و حال آنکه باز دیشتم است از برادر حساب فلابی و محسوس بیانه  
 جمیع مخلوقات من در میان ایشان محسوسم و گویا نظر میکنم بهم بهشت که در شقیه  
 دیگر یک میباشناسم و بر تختها و شکافا تکبیر کرده اند و گویا نظر میکنم بهم در دوزخ که معذبه  
 در جهنم و فریاد و ناله میکنند و گویا الحال میشوند ناله اهل جهنم را که بگوشت من میآید  
 پس حضرت رسول م با صاحب فرمود که این بنده است که منور کرده است خدا را تا  
 دل او را بایمان پس آنحضرت ببارش فرمود که ملازم باش آنخبر که تو برانی یعنی  
 یقین خود را از دست مده پس آنجوان التماس کرد که یا رسول الله از خدا درخواست کردی  
 که مرا شهادت در خدمت تو پس عازم موهب حضرت پس بعد از اندک مدتی هر دو  
 رفت در بعضی از جنگها پیغمبر م و شهید شده در آن جنگ بعد از شهادت نه نفر دوازده  
 همین برد و در صریح شریف مروی از حضرت صادق م است که آنحضرت کرام  
 ابوالفضل و ابیالتخستین فرمود در نماز تا آنکه منشی علیه شاد و بهر زبان  
 ساجی سوزان نمود از تکرار ان پس جواب فرمود که کورتها حتی سمعت صفات الحقا  
 و نیز در حدیث است که در بعضی از غزوات پیکار در بار مبارک امیر مومنان م  
 بنده شده بود و آنحضرت تاب نمی آورد که هر دو آورند پس در هنگام مرگ آنحضرت



مشغول صلوٰۃ بود انرا پروان آوردند و بعد از اتمام نماز که حضرت کمال طبعی باز آمد  
و معلوم شد که انرا پروان آورده فرمود من مطلع نشدم و قول کتابت که لم اعلم با  
لم اوده و نیز کلام ان حضرت که تو کشف الخطاء ما اذ ددت یقینا و در حدیث  
منقول از موسی بن عمران است که جناب جانا دنیا و می فرمود بود که من شایسته  
چرا عبادت من نیامده و مولوی در مشهور منظر آورده **شعر** ادری بر سر موسی این  
عقب کای طلوع ماه دیده تو زجیب مشرق که دم ز نور انیر درش من خور بخور شستم  
نامہ و گفت سبحان تو بای از زبان این چه مر است این کین باری بیاں باز فرمود  
که در بخوریم چون نیر سیدی تو ز روی کرم گفت باری نیست نقصانی ترا عقل  
کم شد این سخن را برکش گفت از سرینہ خاص کزین گشت بخور او نم نیکو  
ببین شہت مند ویش معذور من است بخوریش بخور من هر که خواہد پیشانی  
باضه اگو نشیند در حضور اولیا و دستبعا در ان خطای از غایت غفلت و غفای  
جالت بحقیقت محبت است پس هرگاه که ذوق محبت و عاشقی عشق مجازیرا  
چشیده باشد میداند که وصول با غیر تب ممکن و بر سر است اینجا که از مجنون عمار  
نقیر نموده اند که مبتلا بمناق شده بود و طبعی بفسد نمود و مجنون را با و امتناعی  
بود پس نصای استفسار از مجنون نمود که تو از شیر و مکنک و امثال انها اندیشہ ممکن  
و از فضا که اسرار امور است خوف مینماید و جواب گفتن مجنون که من مکرر منظم  
در آورده و در مشهور **شعر** گفت مجنون من غیر سرمه فیش صبر من از کوه خارا  
ہستش مبتدئ بی زخم ناساید تنم نمانم بر زخمها بر می تنم یکیک از بی جود من

براست این صدف پر از صفات ان درست تر رسم انصاف اگر نصہم کنی نبش  
نکاحه بربیب زلف و اندان انصاف که ان دل روشنی است در میان بیت من فرق نیست  
و همچنین است حکایت عاشق و معشوق دیگر که انرا نیز بنظم در آورده **شعر** گفت  
معشوقی بیا شوق زامغان در معشوقی کی فلان ابن فلان مر مرا تو دوست تر  
داری بچشم یا که خود را راست گو یا ذوالکرب گفت من در تو چنان فانی شدم  
که هر دم از تو سر تا القدم بر من از حسنی من جز نام نیست در وجودم جز توانی خوش  
کام نیست زان بس فانی شدم من انجمنی و همچو سر که در نو بحر انجمنی و همچو سنی  
گو شود کل اصل ناب هر شود از صفات اشباب و صفات سنہ نماند اندر  
پر شود از وصف خود او پشت برو بعد از ان کرد دست دل خوشی دوستی  
خود بود ان ای فتی و رکه خور را دوست دارد او بجان روشنی خویش باشد  
پیکمان خواہ خود را دوست دارد علم ناب خواہ نالود دوست دارد اشباب  
اندرین درد دوستی خود فرق نیست هر چه جانب ضیاء شرف نیست و ازین فیض  
لکھ بات بسیار بجشنی که بکہ تواند معنور برب که مشاہد محسوس است پس  
هرگاه حشر فنا و بی شعوری و بقا در عشق سلی و عذرا و لب مکن باشد پس  
عشق مولی کی کم از لب بود و حال انرا عادت متواتر المعنی در این باب موجود است  
باغور زی از انہا اش رو شده و مناجات و خطبی که از انہا اطہار مر و دست متفن  
ان حقایق و دقایق است و خصوصاً کلمات حضرت امیر المومنین و ثانی الامم العظماء  
و سید اسرار جبین علیہم صلوٰۃ اللہ المکمل المہین و خصوصاً دعا سر عرفہ و مناجات



خمر خمر و تخم مناجات و اکرمین و عارفین که ذکر آنها موجب تطهیر است  
 و بعد از این بیضی از قرات مناجات سید الساجدین مذکور شد و عادت  
 مستغفیه که از آنهم اظهار و سب در کتمان علوم حقیقیه خود و در آنکه ابراز داده  
 شود و خلق مطلع شوند زبان بطلع و لعل و تکفیر و تفسیر میکند در صد  
 احتمال خون پشیمانان دین بر می آید اشاره لطیفه با مثال این مقامات منبوا  
 بود و مراد بکتمان عدم انتشار آنهاست در میان عامه ناس با الفاظ هر که نه آنکه  
 بالکلیه کتمان نموده باشند زیرا که بعنوان رمز داشته در ضمن خط و عادت  
 و ادعیه مذکور است علاوه آنکه کتمان آن از کسی که اهلیت داشته باشند ظلم بر ایشان  
 است همچنانکه نه است و آن نیز غیر از علم حقیقت آن علم است و باین مضمون عادت  
 دارد است پس گویم که شیخ صدوق در علم الشریع ذکر نموده است لو علم البود  
سافی قلب سلمان لقتله و لقتل اخی رسول الله بینهما فما ضلک جبار الناس  
 یعنی اگر میدانست ابودرا بخیر که در قلب سلمان هرگز نباشد و در ادعای  
 آنکه اخوت و برادر انداخته بود پیغمبر میان آن دو پس چه چیز است که آن تو با  
 مردمان و از جناب است اولیا و امام انقیاء در نهج البلاغه مذکور است انما یجت  
على مکتون علم لو یجت بملأ صطر ابی ادر شیه فی الطوی  
البعید یعنی ششتر شده ام بر علم مکتون غزونی که اگر ظاهرا میبازم انرا هرگز  
 مضطرب و متحرک شود مندر اضطراب متحرک ریسانها در جاه عمیق و از انجا  
 مردیت که حملت علی البشی دعا من من العلم اما واحد بثلثه فیکم

و اما

فیکم و اما الاخر بثلثه فیکم قطع معنی هذا المعلوم فیکم ششتر شده ام و فرا  
 گرفته ام از جناب خبر و در طرف از علم را اما یکی از آن دور افتد ششتر شده ام و در میان  
 شما و اما ان دیگر بر اگر ششتر شده ام قطع کرده میشود از من این مخلوق و  
 کجاست این زیاده با وجود آنکه از احیای هر از جناب بود سوال نمود از حقیقه این همه  
 مالک و الحقیقه یعنی بکار است ترا با حقیقت پس عرض نمود که ابایم صاحب  
 تو فرمود که در هر سستی و لکن بر شیخ غلیل ما یطخ معنی یعنی دیکس ترخ میکند  
 بر تو آنچه از سر میرود از بخیر هر روز و از جناب سید الساجدین مرویت شد انی  
لا اکنم من علی جواهره کبلا بر علی الخ ذو جمل فی غفقتا و قد تقدم فی هذا  
 ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسن و و جهر علم لواجب به لقب له  
 است من جمل الوثنا ولا استحل الرجال مسلمون دمی و چون اقباع ما یا  
 فوند حسن یعنی بدست و تحقیق که هرگز نه کتمان و نه ان بنایم جود هر نفی از علم  
 خود را با اعتبار آنکه نه بپند حق را صاحب و نادانی پس با تمنا و اقصان مبتلا  
 کرده و تحقیق که تقدم است در این علم سبب اولیا علی مرتضی در حالتی که وصیت  
 فرموده بود حضرت امام حسین و نیز وصیت فرموده بود پیش از آن حضرت امام  
 حسن را ای باب جوهر علمی که اگر ظاهرا میبازم انرا هرگز نه گفته میشود از بر من  
 که تو از جهل که هستی که بت پرستند و هرگز نه حلال میشمارند مردان مسلمان  
 خون مرا و می پسند فیه ترخیزد که بجا آورنده اند بگو و خوش آید و یعنی نسبت بت  
 پسر و حلال شدن خون من که از رفیع فیا کج افلاست در نظر ایشان خوش آید



وینکوست من بها لا منى من لم يذوق لوعة الهوى نشان مایه ا  
 المعاین والمصنفی ترجم گوید که لافنی ما خود از ملامت است ویندق فخر مضار  
 ذات است که مشتق از ذوق بمعنی چه آن است و لوعه حراره مشتق است و هوی  
 بمعنی محبت و نیز محبوب است و نشان اسم فاعل است بمعنی افتراق و بعد که بمعنی جدا  
 و دور است و معاین جمع معاف است ما خود از عافیت که بمعنی صحت بوده است  
 و مصنفی بمعنی در نیست مشتق از ضنی بمعنی مرض و بیمار و ضمیر به راجع است به محبوب  
 از ضعیف است و سلمی و عذرا و نظایر آنها و احتمال دارد که راجع به محبت بوده باشد  
 یعنی سبب محبت من محبوب و گرفتار من با آن ملامت میکند مرا کیسه بخشیده است  
 حراره آتش محبت و عشق را پس فرست و محال جدا است میان آن شخص صحیح  
 و مریض و مراد مصمم از ایراد این شعر است که گوشت که بیمارند مریض چهارم و در محبت  
 نفسانیه منفرشته اند و بلعنه علم و عرفان متصف نموده اند و از سخن طبیعت  
 و ظلمت مایه رمانه یافته اند و لذت محبت و چاشنی عشق را بخشیده اند زبان ملامت  
 و انکار کرده اند و حال آنکه فرست میان صحیح و مریض پس اینجا که هرگاه شخص صحیح  
 و روح اثر به و اطعمه لذیذ نماید شخص مریض را نمیرسد که ملامت و انکار را نماید همچنان  
 محبوبان چاه طبیعت و سجونان سخن هوا و بوس را نمیرسد که ملامت عارفان  
 معارف حقه و سالکان ساکن مستقیم نموده انکار لذت محبت و قرب الهی  
 و استغفار عاشقی عشق و وصول و اتصال نمایند و احتمال دارد که معنی شعر شمس  
 مذکور شده باشد بیک این احتمال ظاهر تر است و آن نیست که شخصی که مریض الهی

که عبارت از قربت باشد یا غیر نشانه و چاشنی عشق را بخشیده اند و خود را از این  
 مرض الهی صحیح می پندارند سلامه برا ضطراب مریض عشق میکنند و حال آنکه میان  
 این دو کرده بودن بعید است چنانچه هارنی فرموده میقیم ساهرا را بخندد با ضطراب  
 عربی دریا و در بیان امثال اینها نشانه نموده اند فرموده انظروا تو که رباب  
 در بار جسم مستغنی تر از حال کما هو ترجم خبر تو بسته ز روزان گشته گشته اند  
 تر از در مردان با بر ساه خبر من ز جام است و می بلا سر است تر از چوب  
 هزار چشمه آب حیات در نظر است تر که دیده نباشد چشمها چه خبر بکنج زاویه  
 عشق منور در نشانی و روشن سلطنت ذوق انوار چه خبر چو تو غریز در لای  
 خود نمیدان از حسن کوی غم صحرای لغز چه خبر لبش حیات مانده بیکر دوست  
 چند تر از عالم بجه و منتهای چه خبر چو تو ز عشق نکشت ز خویش بیکانه تر از درد  
 عشاق آشنا چه خبر نرفته تو بشرق و نیامدی از غرب تر از غرض و زحمت  
 و استوار چه خبر ز حال سیه ماکر خبر نمیدار ترجم بیدار که در یادش چه خبر افاده  
 افاده نین بود کن هست جدا شده نه عشق بنده نه بنده خود خسته است  
 واجب جلوه کام قدم تا نهاده کام ممکن تر نشنا عدم ناکشیده رخت  
قطره الله الفی فطر الناس علیها کل ذلک بلسان ان الحال الطابق الضعفة  
 المود و نه بالمعنی المال والله ولی الافضال ترجم گوید که چون فاضل  
 بحق چنان استیلا نموده که مراد معنی است که ممکن و حب فخلق خالق میکرد  
 زبان با غرض اصل گشت و استنشاد باین ابیات فرموده و اما معنی آیه شریفه



در این مقام موافق آنچه مقصود و مراد فاضل حق است که این مطلب که ممکن و واجب  
فقط در جمیع است که جمیع یکس معطوف و مجبورند بر فهم آن و هر یک باید به اندازه ادراک منهای  
و با آنکه فطرت و خلقت مخلوقات جهان است که در حقیقت امکان و لیسیت ذاتی قریح  
و معصوم نموده اند و در بدو و در وجوب وجود و الالام فی آید فلیکن این ممکن آنچه از احوال و  
که در بیان این در مسئله مفهوم میشود است که مراد فاضل آن که جمیع مخلوقات و ممکنات  
بر آن مجبورند مرتبه توحید است فاضل و مقصود از مرتبه عبارت است که آنچه را در حاشی این  
رساله نوشتم مطابق حکم مورد از راه اظهار است با آنکه مطابق حکم حکما و فلاسفه است  
بجهت معنی و ال هر چه کتب الفاظ و عبارات مختلف بوده باشد شرح اقول ما قال احد  
من لم یسک عقل و عقبه مقصود بصیر و در الواجب ممکنا و ال ممکن واجبا  
و لکن تلاشی العین حقیقه الاحوال و بتبعه کشف سبحات الجلال فی  
جلایب الجمال و الله ولی التوفیق ترجم گوید که مراد معنی است که هر کس در مرتبه عقل  
و علم و منور باشد و از برادر او قوه و اسکی عقلانی بوده باشد و یا در طایفه عرفا و کبراء  
بوده باشد و بدین جانش پور خوش شود و کشف رسیده باشد ممکن نیست که قائل شود باینکه  
واجب ممکن و ممکن واجب شود و لیکن حقیقت الاحوال محقق نمیشود و باینکه بعد از انعدام و  
فقدان تعبدات و طاعتی و ثناء تعبدات که عرفاء کرام از آن تعبیر بقضاء فنا فی الله میکنند  
و مرتب میشود بر نفس اشاف هر دو را اوصاف بجا باید در نفس جلایب و پرده و منظار  
و جمالی اوصاف جمال و با لجهل میانه آن وجود هیچ حقیقت نیست زیرا که وجهی است بر مرتبه  
تعبدات و تعبدات است و بعد از رفع حجب و سمار و رسیدن به مقام الحقائق و کمال

میانه وجود او وجود حق بیکانه و این سننم ان نیست که ممکن و واجب شود زیرا  
که مقام مرتبه اطلاق مرتبه مثبت است و ان فخرت کما قال الله تعالی  
المشیة بنفسها و الاشياء بالمشیة و احد از عرفاء با این مقام که فاضل حق توهم  
نموده فایز شده است و اینجهت گفته در سبب ایشان شمول است معنی این توهم آنجا که در شیخ  
شبهی اعلی آن مقام فرموده نظم مگر ممکن ز حد خویش بگذشت نه او واجب  
فی واجب و گفت: هر کس در معالی گفت فانی: گوید لیکن بود فاضل حق: و گفته است  
تو او نشوی دلی اگر جد کنی: بجا برسی کز تو نوی بر خیزد: و فرموده است فانی  
نه ان این کرد و در این شود و ان: همه اشغال بر تو کرد و ان: از این توهم منصرف  
در باره اشخاصی که قائلند باینکه وجود حق اول عبارت از وجود مطلق است نه وجود  
فصلی همچنانکه طایفه از متصوفه باین قائلند لیکن عرفا و این قول را منکرند و این کی از وجود  
ناز میانه عارف و صوفیست با وجود آنکه ممکن است اینکه گفته شود که مراد بقضاء و جمالی  
نه آنچه است که با ذان غیر مستقیم و مقول غیر ذکیه بر سره از آنکه با لکجه و بالمره کعب  
واقع حقیقه تعبدات و شنوات رفع میشود و مقید مطلق کرده و باینکه مراد نیست که بواسطه  
استیلائی محسوس حق بر باطن بنده با سوار او شعور نماید حتی آنکه از خود نیز فانی شود  
بلکه بقضاء و شعور خود نیز شعور شده باشد و این در کلام بسیار از ایشان مخرج  
و از اینجهت فرموده کی از انظار بلفظ شعر تا یکس موزون بین ایا هر شکر دم زنی از خود فانی  
مگر اهرش و دیگر گفته: توحید بعرف صوفی صاحب سیر: تکلیف دل از خود اوست نیز  
ز سر زنیات مقامات وجود گفته بنویزم کنی منطقی طایفه و ازین فیض کلمات



در کلام بن سبب این که بنیاد این کتاب بر این است که العاقل کفیه الا شاعرة  
شعر وال کفیه اعلم لدنی بکس است : نفی کن اگر نراست است گفت که گفت  
و کفیه هم : در خانه اگر کس است بکس است : قال قد تمت مجالی الاوارق  
بالخفة العلوية لافضاوت لثمة المحبة في اقل الشهر الاوسط من الاشهر  
الحرم وهو اخر السنة الاخرة من العشر الثاني من المائة الثالثة من الالف  
الثاني من سني الهجرة النبوية في الزاوية المقدسة العبد العظيمة حاملا مصليا  
مستغفرا **شرح** اقول و تمت مجالی الجالی في شهر ربيع الثاني من اول سنة الاخرة  
من العشر الثالث من المائة الثالثة من الالف الثاني و دروار السلطنة اصحابها  
في شدة ابتلاء وامتحان والله المستعان **شرح** کوبه که با نام سید مرات که از این کتاب  
در سبب اول از هفت چهارم از ماه بازدهم از سال هم از عشر سیم از ماه سیم از الف دوم از هجرت  
سید انبیا و خلق صفا علیه افضل التحية و سنی انشاء در در سلطنة طهران حیث من المدة  
و حفت بالامن والله ان الاقام صاحب الامر والزمان و حب الله و الله و جد بخط المصنف  
فدیر سره العزیز تاریخ شاد و صدق قلب صابر تاریخ طهرت و اخیرت بالعباد **۱۲۳۲**

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى **فقد شمس الحقيقة سلك**  
الطريقه بل نور البصيرة لم اخلص السريرة ان في ذلك لبعرة لا حولي الا بصيا  
اللطيفة الانسانية المعبر عنها بالروح والنفس الناطقة جوهرية الحسية امرية  
صدرت بعناية ربانية قال له قل الروح من امر ربي وقال وما امرنا الا واحدا  
كلح بالصبر قبل كل صورة من الصور المشؤنية و هو موجود بالحق به قائم و عنه قائم  
ولا ناطقة لا ادراك بذاتها لا بالآلة وقوى و ادراك بالهوى و ادراك بالعقوى و ذلك  
لان لها وجودا ثلثه بازاء الافراده القاهرة لغاية الخلق اليها والفرد الاول الذي خلق  
لكون به و جد الى الحق به تأسست و بجلى لها بها فخرت و اعترفت قال تعالى و عنيت  
الوجه للحي القيوم و وجد الى النفس به تقيت فخرت به العبودية و سلك الى  
الموتة قال له وفي انفسكم افلا تبصرون وقال وان الى ربك المنتهى وقال  
من عرف نفسه فقد عرف ربه و وجد الى الكون به تميزت و سلكت بالافان  
والانفس بالنتيج الا انه سر قال له ستر جميع اياتنا في الافان و في انفسهم حتى  
يتبين لهم انه الحق والاول طريق الشهود وقال له وشاهد و مشهود و  
الثاني طريق البرهان قال له قل ها توراها انكم ان كنتم صادقين وقال له  
ان اعطيناك المعرفة العبودية لا الذرك الربوبية والثالث طريق الوجدان وما  
ادركت الوجدان ادراك المتأخر الوجدان قال له فستبصر و تبصرون  
حيال مشبك الاشباح للادواح هي الخيال الصارف عن وجهه المتعال



ما لم يخرج الامواج من نفس الشبح فهو ببال وزلزلال الى ان تستقر الى الزلزال  
قال ثم اذا نزلت الارض الى الارض واخوت الارض انفسها وقال الانسان  
فان لم تنزل الى ان تستقر لن تظهر استن من الاثقال لم يسمع له مقال فقال ولا ين ان  
انحال من القوى الجسمانية فيتم لا يحال فكيف يكون انحال جبال البروج وهو  
بنات كمال لان احب البروج باضمرت ومنه ثبات ومن نفس تروحت ولذا  
بالنفس الروح تست والتم كبروتها يوجد المعلوم يتعشق ولا يفترق وينشأ منه  
انحال فجرحه الى التماز والكثرات والفضائل ليصعد بها الى الوحدة الجامعة في نصفي  
النهايات والكمال قال ثم وضع الله الذين امنوا منهم والذين اوتوا العلم درجات  
قال ثم جهم الله الرحمن العظيم انا جمعية التفسير لكون الكلام من حجاب الامة والامر  
والالوهية والربوبية انزلناه الانزال تسمية الواحدة المعدى الى مراتبها الاربعة الالهية  
وهذه التسمية راجع الى النسخ التي اسر محيط الاكوان المعبر عنه بالنفس الرحمن والعظيم قال ثم  
الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البيان في ليلة القدر وما احدثك  
صاحبة القدر وهي ذات خمسة وسبعين حجابا المعبر عنها بجنود العف في قوس ابرقادر  
خمس من الف شهر من كل اسم من الاسماء الالهية الالفية فتمت اذ وار الكثرة الاسمية  
في مراتبها المرتبة الثانية بشفرة من الشهر والوجود يست في السنة الالهية في الاكوار  
الدهرية بشرة الوجود وهي وتصفي المقولات وظهوره الى روحاني وبرخي  
وجسماني فلما كان ظهور النور هذه الاسماء الدهرية ظهور النور العف في قوس العبد  
والادبار صارت ليلة القدر في كل اسم الباطن والعليم خيرا من الف شهر في كل اسم

الظاهر

الظاهر والقدر تنزل الملكة الارواح المدبرة الوسيطة والروح اي الامر فيها  
باذن وهم من كل امر قال ثم قل الروح من امر ربي وقال انما امره اذا اراد شيئا  
ان يقول له كن فيكون فلكون يتبع الكون وهو نور الامر والامر يتبع الاذن والاذن يتبع  
الرضا والرضا يتبع الحكمة والحكمة يتبع العلم والعلم يتبع الحيوة والحيوة يتبع الوجود وسلام  
هي لا اذنه ولا باق للسايرين قال ثم سبها فيضها الياني اي نازلين بطريق اللهم  
اياما اي صاعدين بسلم الان انيس من الانقطاع حتى مطلع الفجر فجر يوم القيمة قال  
ثم والفجر ظهور نور الوجود من يوم القيمة وليال عشر المقولات هشة بمرتها  
وجهر الوجود الواحد المستغرق بالفجر والشفع انبساط نهار الوجود على ليال الماهيات  
وظهور الكمالات ثمانية ثبات والوفا للجمع بعد التفرد والوحدة بعد الكثرة قال ثم  
كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذي الجلال والاكرام نزل الاكوار والاركان  
والطالع والخاص والافلاط وماش بهما لان الاربعة عدد التاليف ومرتبها للجمع وسيرة  
الى الابتداف وتمثيل المواليد بآراء الاجزاء لان الثلثة عدد التفريق وشملتها الا  
قراق وتسبع سبارة جمعا بينهما تكون وف داني عشرة البروج ضربا بينهما الا  
متزاج الاضداد وتنزل المنازل تسمية الطالع في سبارات وجمع البروج والمنزل نام  
المقات وعشرة المقولات يسطر برعية الاركان وتسمية الافلاك سيرة الاجزاء  
في ذاتها قال ثم كل شيء عندنا بقدر جهم الله الرحمن العظيم قل هو ضمير نقل الى الامة  
شرا فليس بـ الوجود اي قال في دعائه يا هو الله احد خبر عن نفي التركيب لفظ  
موجب ومعنى سبق الله الصمد اي السيد المعبود الله الخفي المعنى الذي لا يدركه فممكن



لم يلد اى لم يقصد منه شئ من سحر انفصال الاجناس العالية من الموجود والافعال من  
 اجناسها والاصناف من انواعها والاشياء من اصنافها والافعال من اشخاصها والوجود  
 المفرد من من افراد بل قيام المكينات باعيانها الثابتة بعلمها وبعينها الخارجية بعدة  
 فكيف اذا الكيف منها يكتفى بما به قيام الصور الخيالية والمعاني الوهمية بالاثبات  
 الصور بآراء الماديات والمعاني بالزواجر والهمم وانما يحدتها بالتفاته وغنايته في  
 ليست ورائه ولا بد منه به حدثت وبنائية قامت وبصرف الغاية عنها اضمحت  
 وفنت وتبخر الغاية عادت ولم يلد اى لم يترتب شئ كترتب الوجود على ما به  
 ووجود ترتب المعلول على العلة والمترد على الشرط واليسبب السبب لم يكن له كلفوا  
 احد لنفى شئ من سحره ونفقا لغيره المتعدي عن الاشتراك والتمشيد الوجود ما  
عرف به الموجود وحده بالحدود فلا يوصف لانه بالحدود وحدها المعين  
قال كلما ميزتموه باذنه حكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع فتلك مراد  
 اليكم وذلك لان العلم ينقسم الى برى ونظري والمعرفة تنقسم الى كشف وشهود والوجود  
 ما تحقق به العلم وترتب عليه المعلوم في العلم هو بانه لا يعلم اذ ليس هو بصورة فيحصل دلالة  
 صورة فيتمثل وتعرف به المعرفة وعرف به الموقوف فهو من معرفة الموقوف عن ذلك  
 لا ادراك ادراك فلا يمكن الوصول اليه الا بغناء التعيين في نظر الاعتبار ونسبته مع  
 يرتب عليه من الآثار وهو المعبر عنه بالغناء قال فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل  
علاصا لها ولا خيرا ليعبادة ربه احدا وذلك لان فضا معارج الغناء في صنع  
 الربوبية ونحو الحق باسم الرب هي افرجه الارضية لغير الربوبية هي الامنية وهي الربوبية

في الربوبية

وهي الربوبية ونحو الربوبية لا يصدق الوجود على شئ الا بالاعتبار الى الوجود  
 فلا موجود الا وهو موجود بالوجود وتصدق الموجودية على الوجود ونظر الى نفسه فهو  
 موجود بنفسه فلا يتفرع الوجود عن الاشياء او عرت عنه لا تنفك موجودتها و  
 وتنت بالبقاء وهذا بان قبولية الوجود وقيام الاشياء الله لا اله الا هو الحي  
القيوم الوجود كونه موجودا بنفسه غير عنه بالحق وكونه مستحيل العدم غير بالحق  
 وكونه حاضر الذات لنفسه غير عنه بالعلم وعند التحقيق حيثية وجود الوجود وكل الحيثيات  
 فهو من حيث وجود الحق وجب من تلك الحيثية علم وعلم ومعلوم ومن تلك الحيثية  
 قادر وقدرت فلا متفرع هناك للصفات حقيقة الالف الوجود فعليه بشئونه حقيقة  
 حقايق الاعيان وهي الماهيات لا وجود لها سوى نفس الوجود الحق في طي اسم  
 العليم وظهوره بشئونه ونحو الاعيان في طي اسم القدير وهو الاول في بطونه والاخر في  
 ظهوره قال هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم  
 لا موجود بنفسه الالف الوجود وكل شئ سوى الموجود موجود به فعل الموجودية  
 على الاشياء حقيقة ونسب الوجود اليها بما زاد الوجود الا صرف الشئ ومن لا  
 يقبل الكثرة فالعالم موجود بالحق والحق حقيقة الوجود وذلك ولله المثل الاعلى  
 ان الارض باقيلها والاقليم باصفاءها والاصقاع ببلدانها والبلدان ببلدانها  
 والسموات بدورها والدور بسوحتها والبيوت بسجراتها مشرقة بشع الشمس في  
 مشرقة باعليها بغيره واحد الله نور السموات والارض مثل نور كشمس في  
 مصباح المصباح في حاجة الزجاجة كاهن كوكب في بوق في شجرة صبا



زيتونه لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور  
 على نور يجلد الله لئلا يكون من جنس ومن لم يجعل الله له فدا فاعلم ان  
 فاما كان شجرة مباركة زيتونه لا تسعها بالاجناس والاولاد والاصناف  
 والاشخاص والاجزاء والافراد وبركاتها ليراد الى العشرات وعشراتها الى المئات  
 ومئاتها الى الوف وزيتونها لكونها قلة لا تستغنى ومعدة للقوابل لا من فرق  
 الوحدة ولا من غرب الكثرة بل من مرتبة الجمع والبرزخ بين الوجود بشرطه والوجود  
 بشرطه وهو الوجود لا بشرطه والمشكوك عالم اجسام والزجاجة عالم المثال والمصباح  
 عالم الحركات والانيات هو المادة والذرات والارادة والنور ظهور الماهيات بانبساط  
 الوجود وقبولها في القدر الموجودات وجدت بالوجود لكن وثبت بطوره وثبت  
 بمشيئة وهو شئ بذاته موجود بحقيقة متغير فكل موجود موجود وموجود  
 وجوده وماهية وجوده والوجود الحق انتزاع ليس بغيره لفظ الموجود ليس له حدود والبطون  
 عليه بسبب الماهية قال هو الحق بحقيقة المشيئة وقال لو علمت ما هيته و  
 ماهيته فتكون للاشياء المختلفة مجازا وذلك لان الجانس من الجنس هو حق  
 بسبب الماهيات واختلاف القدر ولو كان الوجود الحق ماهية كانت مع الاشياء كبرها  
 ومع التباين محدودا لو كان ما شاركه في صفاته لا كفوا واما لا شأنا ولا محيل ولا تحقيق  
 سورة التوحيد وبسبب قوله لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وبسبب قوله ليس  
 كشيء واول دليل على نفي ماهية وجوده الحق قوله لم يتخذ صاحبة وامن برأيه  
 على نفي استجابة قوله ولا دلالا كلما كان الموجود اكثر نقيا كان الظلم ماهية واشه

بعد او كلما كان اقل نقيا كان اللطف ماهية واقل نقيا في غلب وجوده فهو من قبيلين الى  
 غلبين من غلب وجوده فهو من قبيل الاسمين فنعلم من اضمحت ظلمة نعيم القديسين  
 ونعيم الخلق موازينه فنعلم انهما لكان والمتميز يرجع الى اصله والفرع ينفصل بوصول الامر  
 مرتبة الوجود ونعنه في نية خفض الاثر من الوجود ونعنه من الموجود والقيد من القيد والاطلاق  
 من المطلق والمخص من المخص فلا اثر من المحضة قال في التفسير البليد وادل ما يتصور هنا  
 هو اثر من وعاء القدر وشربة المقدر بمنزلة عدم ملائمة للفرق لا بمنزلة عدم ملائمة للنظام الحق  
 ذلك لانها في القدر بالنظام اكمل قال في القدر غير وشبه من اردن في الى الاعراض اثبات  
 من فالشرع تتبع القيود وهي انما هي في تميز لفظ الوجود المعبر عنه عند الجمهور بالوجود فلا اثر  
 في الوجود الى الوجود الا انما هو الموجود وشروطه لوزم الوجود الشرع عرشه في صقع  
 العلم وطريق العلم والعرش شرع تكويني في صقع القدر وطريق العلم والعرش عرش المقدلات  
 شرع الكائنات والشرع ابواب الفتوحات وذلك لان اشين حروف الشوق وارشده الى عالم المشيئة  
 قال في حاشيته ون الان يشاء الله وقال ان الله خلق الاشياء بالمشيئة وخلق المشيئة  
 بنفسها والراء حرف الرحمة قال في حاشيته وسعت كل شئ والدين حرف العلم قال في حاشيته ان الله  
 بكل شئ عليم فالشرع مرتبة المشيئة والرحمة العلم فعلمه كرامة الناس الى الناموس  
 رحمة عليهم ورحمة عليهم فخرت ابواب علم شهيرة لهم ليعلموا هلاك عبيته ويجزي من حق  
 عن عبيته قال في حاشيته هو الذي شرع لكم من الدين ما وصي به فوها الآية فالشرع ينبت في الغني  
 العلم والعقد والعدل القدر والعلم ينبت في الميم المشاهدة والعقد الى لام اللطف والعدل  
 الى لام اللطافة والعفة الى ماء النقي والمساودة ينبت في ماء النقي والتقيين واللفظ الى ماء



الفناء والى الف الارشاد والتقوى الى باب اليقين وتقطع بهذه الادوار الثلثة عالم النسيان  
 والملكوت والجهنم ويدخل الى الموت والعرش والعرش والعرش والعرش والعرش والعرش والعرش والعرش  
 الخروف والعرش حسم حط بدل على علمه باعاطة والارحمة بغيره من شدة بكرة وشعر  
 عرش حكمة تعالى بنبي عن مشية بالارادة واعية من رحمة بتر عينه ومثوبة عن علمه  
 بكون مصالحة نسبة عدد درجات البروج والعرش منظر تقديره بنبي عن علمه بتر عينه من  
 مشية باختلافه وعن رحمة شموله فانشر منظره من ربه والعرش منظره من ربه والعرش منظره  
 والعرش منظره من ربه بنبي عن مشية بجموده وارادته وعن علمه بتر عينه المعاني و  
 اشارات المباني وعن رحمة بتطيفاته وتوفيقاته قال ان الله كفو تحت العرش معانيها  
 السنة الشعراء وذلك لتناقض المعاني على الفكرة البعادية تناف الفرائض على الجبرام ونشر  
 الدواب لفضوة الجبرام الوجود واحد بعدده الكبر وهو عدد من في مظاهير الخيال  
 وعدد الزمانية في مجال الجلال وعدد العوالم مع الكون اجماع وعدده الوحدانية وهو عدد المفقولات  
 في عالم الكون وعدده الصغيرة واحد وهو لا يحد في جها من تماثل عدد المعداد وذلك  
 الوجود واحد وعدده عدد الواحد بوجدته قامت العوالم فعددت بعد هذه الكبر الوحدانية  
 الوحدانية مقولات اجناسها وبعده النقصية سواد القرآن وبعده المجموع ايام الحساب في نهر  
 الواحد تسمى بنبي الاول الوجودى وخط في عدد النقصية قط وهو العدل والعدل  
 العدل هو الاصل الثاني بعد الترجمة الذي هو الاصل الاول وقام لتوسط واحد عظمى كل  
 ذي حق حقه فاضاء المنهار واظلم الليل واظلم الليل واظلم الليل واظلم الليل واظلم الليل  
 قال الله قل كل يعمل على شاكلته وقال لكل وجهه هو موليها الحق يا عيسى بن مريم

الذات وبعده المتماثل ومفيض الوجود والبركات الوجود الواحد تستنطق روحه ناسنا بآب  
 وذلك الى الوجود وتعالى ولا يصفه الوحدة فالنظر لوره فاشرفت لرض الامكان قال الله  
 واشرفت لارض بنيتها الحقيقة المحضة ذات ومنشأ ظهورها العلم والقدرة  
 حيات وتقدس عن لوث الحدود ودهه وعدم غيبوبة ذاته عن ذاته علم وظهوره انشؤنة  
 قدرة وتضاء ظهوره ارادة وعلمه باقتفاء سنة بعرض قبول مقتضاها واسمع واجابة  
 سؤالها كلام وتكلم بها رحمة قال الله وحمتي وسعت كل شئ ثلاثة العرش باصول  
 الحرفية باراء الافراد لثلاثة الظاهرة اولاً وثلاثة نقاط باراء الموالي لثلاثة افراد هذه  
 الثلثة مع فتح الوين رباعية الامكان والمثلثات والطابع والاضلاط وسبعية مستقلة  
 اولاً باراء لسيارات وسبعية مستقلة اضر باراء الانا ليم وثمانية اصول الاسم باراء الحرف  
 والسموات السبع والكرسى ونسبة غير متكلمة مستقلة المجموع باراء التبريت والافلاك والكلمة  
 وهذه تسعة مع الثلثة النقاط الثماني عشرية البروج والسموات تساعات وهذه لسانية  
 في هذه الثلاثة مع فتح العين ثمانية عشر وثمانية باراء المنازل الغريبة والتمائم  
 وستونية اثنين باراء القدح الموفرة لا تحصى الاباني نفس العارف حقيقة فتك معرفة  
 احاطة ومعرفة الادائل ثوابها وصورتها برهان العلم او يتجلى لها فيها فتك معرفة تجلى  
 ومعرفة الثواب اوليتها وصورتها برهان لان والاعاطة صفة واطلاق فيشمل المقتضى  
 فليس بعلة لا يدخل في باب لم ولا علة له لا يدخل في باب ليس وما لا يستحقه لا يحد  
 بهر ذلك لم وان وقد نفى المرتبين عنه فم قوله لم يكن ولم يولد فالاول نفى علمه والثاني  
 نفى عنه ان فالمرتبان سبيل اطلاق وقيد لا يسيل لها الى نفس الوجود الحق واما معرفة الحق



فليس الالفاظ والقيود اعلى واقدر من العلم والادراك فخاصية ما يدركه المقيد بطريق الالفاظ  
هو الوجود ولا بشرط وهو مرتبة لوزنيتها الله عليه الفاعل من اثبت مبدءا بطريق العلية  
والمعلولية المستلزم للنتيجة فقد فاه في الهوية عند المشيئة وهو من الغلظة معنى فان تغيره  
منه ناه ومن عرف مبدءا من طريق السلب هو طريق الانبياء والادلاء والحكام والمبشرين  
سلام الله عليهم جميعين فقد فاز بالوصول فمال المأمول قال الله سبحانه الله لا اله الا هو  
والملائكة واولو العلم وقال قولوا لا اله الا الله فطحا السكبان سلب عن غار  
وسلب عن موزن فليس العارف بسلب القيد والاطلاق وتبعها وهو الفناء وفناء الفناء  
وسلب عن الموروث بسلب الصفات والاعتبارات وهو البقاء وبقاء البقاء ان غيبته  
وان بدا غيبته ذات حقيقة وهو لم تغيب عن نفسها وهذا ادل لماط البصيرة  
فتحققها بنفسها في نفسها لنفسها ليعبر بالوجود قال الله وحده الله عند قال الله  
ووجوده اثباته وعدم غيبته عن نفسه بذاته ولولا زعمها ليعبر بالعلم واول التي فاه  
التجليلين لمقام الاعدية واخرها مقام الاعدية وهما اصلا التجليلات لاولها فاه  
وتتفرع عنها الصفات دهر الاسماء المعنوية والاسماء والصفات النطقية وهما بالحق  
الذات للذات بالذات وتعرف بالصفات الحقيقية واما بالفاظ الذات مع لماط لوزنها  
وتعرف بصفات ذات الاضافة اياها لماط ذات مع تحقق لوزنها وتعرف بصفات اضافية  
محصنة وكل يرجع الى تميز الذات والذات هي بذات الذات شر عالم هو رتبة رتبة بار  
درست في كرامه كرامته ايا بحقيقة هو كرامته تميز در رده در ان كرامته كرامته  
احقيقة بيا فلهذا كان وبطريقا وجوب ذلك انه قادرة على كل شيء بالظهورية

فانها

قادرة بذاتها لذاتها في ذاتها كل ظهور قال الله على كل شيء قدير فقدرتها على كل شيء  
هو الماهية بالظهورية المحال عالم بمجردهم استيعاب ظهور قال الحسين تعرفت الى في  
كل شيء فعرفتك ظاهرا في كل شيء وقال ابو عبد الله العبودية جوهره كنهها  
الربوبية فاحق في العبودية وجد في الربوبية وما حفي في من الربوبية صيب  
في العبودية وودام تجليها في مظاهرة لذاتها بذاتها وجوب اعتبارها في كل شأن  
ووجودي في العبودية وهي صقع الظاهر يوجد في الربوبية وهو صقع ظهور الظاهر  
التي الرابع الاعدية والواحدة والالوهية والربوبية بها ثلث العوالم وادراكها  
الموالميد بالنسبها ودارت الثلاثة باعياها الحقيقة ذات شئونها اذ كل ما يبدوا  
منها ويوجد بها ويمتد عليها ويلاحظ فيها فهو شأنها الذي لا يقبل الظهور وليس له  
ان يظهر ليعبر عنه بالامتناع والمنتزع وثانها الذي لا يقبل الخفاء وليس له ان يخفى ليعبر عنه  
بالوجوب الواجب وثانها الذي يمنع عليه الظهور والخفاء ليعبر عنه بالامكان فكل  
ما يعبر عنه بشيء وينتزع عنه مفهوم ويلحق عليه معقول ويصدق عليه محسوس فهو شأن وهي  
من حيث لا هي ليعبر عنها ليعبر شأن وهو لها البرهان فباي الالاف وبكما تكل بان  
احقيقة في تجلي العلم ليعبر الواجب والمكن والمنتزع وفي تجلي الوجود ليعبر الواجب والمكن و  
في تجلي القدرة ليعبر بالمكن فالتجلي الذي لا يقبل الخفاء وهو الفناء وهو قديم والحق الذي لا  
يمنتزع عليه الظهور والخفاء وهو ما يعبر عنه بالوجود المطلق مرة وبالحقيقة المهرية اخرى  
قال الله ويبقى وجهه ربك ذو الجلال والاكرام وقال نحن وجهه الوجب تجلي العلم  
اوسع التجليات وتجلي القدرة اقوى التجليات وتجلي الالوهية جميع التجليات وتجلي الربوبية



اشمل القليات وتسمى الواحدة اجمال القليات ولذلك فتح في الاسماء الحسنى باواسع مجال  
 من الواضع من له علم ومنهم من له بصيرة ومن لم يعرف علم ومنهم من علم بعد بصيرة  
 ينقسمون الى العلماء والوفاء والاولياء والانباء والعلماء الى الحكم والفقهاء والوفاء  
 الى المجاهدين والمجاهدين والاولياء الى الدعاة والمريدين والانباء الى غير المسلمين و  
 المسلمين وقد يخص العلماء والاولياء بالدعاة الكرامين والكرامون بالمحمديين لفتح الله  
 والمحمديين بالمطهرين والمطهرين بالمحصولين سلام الله عليهم جميعا وانما تسمى الحكماء  
 الى الاشرافيين والمثابرين وتقيم الفقهاء الى المحدثين والمحدثين فليس من علم  
 الحقيقة في شيء اذا كانت الولاية في الخلافة فاذا انقضت بالوحي في النبوة فاذا  
 انقضت بالعهدة في الرسالة فاذا انقضت بنسخ الوحي في النبوة فاذا انقضت بالامامة  
 في الخليفة فانتهى اليد اليمنى للولاية والخلافة والنبوة والرسالة والوحي في النبوة  
 انتهى كل اصبع من اصابعها مفتاح باب حجرة من الحفريات النخبة وحسنه  
 الخليلين وهذه يد العقد ويمين عرش الوجود ويقابلها يد الجمل وهي شمال ولها  
 الاصابع كما يصلي العين لفتح بها ابواب السبعين وتعلن ببناء جنتين  
 المعاد حقيقة المبدء فما كان مبدءا في طي اسم اللؤلؤ فهو المعاد في طي اسم الاخر  
 وما كان المعاد في طي اسم الباطن فهو المبدء في طي اسم الظاهر هو الاول والآخر  
 والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم الاطوار السبعة الباطنة مراتب  
 احوال النفسية والوارها المثلثات السبعة اذ استقامت ويطون سموات مراتب  
 الجنان الاخرية والوارها الاطوار السبعة الالفية اذ استمرت والجنة الثامنة

في الانفس



في الانفس مرتبة تفي العقد وهو العرش الا ترى الى ترقى اللام وهو مقر اللطيفة  
 الالفية وصيرورة اثنين كان متاخرا عن عين بالبصيرة وقاف القلب  
 فلما ترقى الى مرتبة شين تطف وتقدم على قاف القلب وهو الافاق بالحق  
 الكرسي والثوق مفتاحها وروضها الاكبر باطن العرش في الافاق وباطن  
 اشرع في الانفس البيران السبعة بطون الارضين السبع الالفية  
 ومقابلة المرتبة السبعة الطبيعية اذ انكثفت وهي البيران الالفية ومقابلة  
 المشرق اذا اعتدت لا يترب الثواب والعقاب على لوازم الوجود ولا الحماة  
 ولا الموجود ولا على لوازم الارادة المطلقة والمثابرة المطلقة وانما يترب على الارادة  
 الخاصة المقيدة المتصرفه بازمنة المستلعب وان غير المثلث غير بخصوصياتها المنصرفه  
 على التعريف الخاص الذي هو غير الموجود الا ترى ان السكينة لا يدفع على الصغراء  
 بأكملها فانه تترك الصغراء ولا يعللها فانه يريد فيها بل يطوعها الخاضع بها فينسب  
 فعلها اليها لا فعل الخلق والحل اليها ولا فعلها اليها والوجود من حيث هو وذلك  
 الماهية من حيث هي لا يقتضيان هذه التصاريف الخاصة بل اقتضاها قوى  
 المطلقة وانما هي الاختصاص من الوجود بتصاريفه الخاصة وعلية العلية ليست  
 بعلة معلول معلولها وذلك لان الارادة الالهية كانت علية تامة لتحقيقها ووجودها  
 في الخارج والعلية التامة لا تختلف عن معلولها ولا تغيب الانفكاك الزماني قال الله  
 انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فلو كانت ارادة التي كانت علية  
 علية فعلا الحسن او القبح كان فعلا مترتبا على وجودها حين وجودها وكذا لو كان



ارادنا المطلقة غير متوقفة على ارادة فاعته وتعرف فاص هذا الاختصاص من جانب  
 هذا الموجد ولا من واجباتها والاكمان التكليف منها والذواب عيش والعباد ظلا و  
 جل الحق عن اسفله والعجب والظلم قال الله انما خلقناكم عبثا وقال  
 وما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا وقال وما انما نكلفكم العسير  
 ما تعلم من العناء والطف من العناء في الماء فهو اسماء فارثا عنها وشفا فيها انذاره  
 وهو ائنة والحدود لعلية البس كثره نكس الاشقة وما تكلف من الماء في الماء والبراء  
 وجد البرودة وسكن لبسه ولا يبرهان المحرر عندهما عقلاء والناموس وشهود بشرة  
 بالنسب الذوق في غلب على الكيفيات بالعبور عنها وتكس من التعريف في الكليات  
 بسره وبطريق نقل لهران والطربان بانها والكيفية المناسبة لذلك شي بلا كلفة وبها  
 تتحقق معنى قوله وفيها ما تشبه الانفس وقوله اطعوني حتى اقول للشيء كن  
 فيكون تقول للشيء كن فيكون عن الجواهر السبعة في نجوم السماء وكثره الافراد في غير  
 في الارض لانت في سبابة الانواع في الطول ولذا ثبت ان الثوابت على كثرتها على طبيعة  
 لسيارات السبع لانواع لها ثامن والفكرات سبع بمثابة الاطلس والفلكية والهمود  
 محيط فتركب لهرات وتفكرات الافلاك وتكس في الريح والماء والتراب والذرات لآخرة لها  
 هي الروح السارية في الانجم المميزه والهمود وسير في الارض والماء فيقع فيها النوات  
 وينبت انواعا من النباتات ولا تاتي الا بقوة نارية وفي الحديث حدوها من التراب  
 وتكونها في الاجار والاحشاب وهم سلام الله عليهم خوان العلم الكتاب  
 النعمة جود الموجد وعلى قابل الموجد وبما يوجد وبكلمه ومعرفة من منعمها شكره



دائمه ايمان وتوحيد في انسابها اليه عرفان والتعلق بها شرك والكل منعمها جودا  
 دائمه كفران ورؤية ناسر لاسباب شرك فمن كان يرجو لقاءه وبه فليعمل عملا  
 صالحا ولا يشتر بعبادة وبداخل لا بيان لما لا مفهوم له ولا مفهوم لما سبيل  
 للادراك اليه ولا ادراك لما لا حقيقة فان سرايا صور الحقائق هي الاذن ان يقبل  
 لها الحقائق فيحيط بها الفكر وتواليه فيلخصها المتفكره فيعبه الناطقة باللسان  
 والكتابة بالبيان والكتابة بحكاية الفاظ وحكاية المفاهيم والمفاهيم بحكاية  
 الحقائق والحقائق بالمفاهيم شئون اسم الباطن والواجبة شئون اسم الظاهر و  
 الممكنة شئون اسم القادر فلا حقيقة الا واحدة بكثرة شئونها فكانت مبداء مبداء  
 ومبدع ومعيد اقال ثم هو الاول والاخر والظاهر والباطن وقال انه بكل شئ  
 عليم قد برز وقال ثم بيله ويعبد وهو فعال لما يريد فصول الاول بكلم الموجد  
 والاخر بكلم المهود والظاهر بالحدود والباطن في الموجد ولا ينقص ولا يزيد و  
 حميد حميد وصلى الله على محمد وآله محمد ثمالة شمس الحقيقة شمس الحقيقة كونه الا للورد  
 وشهودها افرق من الباري تكمل سماء نجوم بروجها ميساج كل مطهر الاطاري تاريخها للذكر  
 شمس صاحبه ذكرى لكل محدث اخبار قد تمت في يوم هاشميه من جوامع شمسها القدوس

محمد باقر  
 جعفر سلطان القرا  
 في شهر ربيع الثاني ١٢٠٠ هـ



